

۸۴۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه: ۱ شرح و ترجمه کتاب اعتقادات صدوق
مؤلف ۲ ترجمه کافیه
موضوع ابوالفتح الحسینی
شماره ثبت کتاب
۷۸۸۰۱
شماره قفسه ۱۰۱۷۶
۱۰۱۷۶
بازدید شد
۱۳۸۴
۱۰۱۷۶



بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] کریم وهاب العطیات [illegible] ابواب سعادات [illegible]

اعمال و اعتقادات و بعد از صلوات [illegible] کائنات [illegible]

باهرات و مصدق [illegible] بآیات بینات [illegible] مسائل اعتقادات [illegible] قواعد طاعات و عبادات

[illegible]

اول در بیان توحید [illegible]

[illegible]

و بودن شئ دوان در یک مکان و نیست مر او را مکان یعنی جائی که احاطه کند باو و نیست مر او را زمان یعنی
احتیاج ندارد بزمان که مقدار حرکت فلک اعظم است و منزه است از صفات نقصان مخلوقات و بیرون است
از حد ابطال یعنی موجود نابودن چنانکه سوفسطائیه گویند و از حد تشبیه یعنی مشابه بودن با جسام
در جسمیت چنانکه مجسمه و مشبهه گویند و او موجودی است که بدیگر موجودات نماند و یکی است در ذات
و صفات و مرجع عالمیان است در حاجات ایشان و نیست مر او را فرزند تا ازو میراث برد
و نیست فرزند کسی تا شریک او باشد در احتیاج بجزء و نیست متجزی مر او را مساوی در مرتبه و نیست
مر او را نظیری در ذات و نه مشابهی در صفات ثبوتی و نه جهتی و نه مانندی در صفات سلبی و نه
شبیهی در افعال و نه شریکی در معبودیت و خالقیت بر کمال و در نیابد او را چشمها و وهمها و او بیننده
همه موجودات است بواسطه ها و بی واسطه و نیست معبودی بر حق جز او پروردگار است او هر شی شاهد
و غائب و بزرگ است خدای پروردگار عالمیان و کسی که گوید که خدای تعالی مشابه اجسام است
در جسمیت پس او کافر است و کسی که نسبت دهد بفرقه ناجیه امامیه علیهم الرحمه اتفاقیه خلاف آنچه مذکور شد
در توحید پس او موضوع و افترا است بر ایشان و ائمه معصومین علیهم السلام و هر حدیث که موافق
قرآن نباشد پس او باطل است و اگر مذکور شده باشد در کتابی از کتب علمای امامیه پس
مأول است و حدیثها که جاهلان توهم کنند آنها را دلالت کنند بر تشبیه بمخلوقات در حدوث
پس آن حدیثها مأول است بر وفق آنچه در قرآن واقع است از آیاتی که موهم جسمیت و حدوث
اوست و واجب است تاویل آن آیات بنابر دلیل عقلی مثل آیات کل شیء هالک الا وجهه
یعنی هر موجود فانی شونده است مگر وجه خدای تعالی و مراد از وجه ذات و آنچه آمده شود و
شناخته شود خدای تعالی ازو و توجه کرده شود بسوی خدای تعالی باو از دلائل معرفت او
نه روی چنانکه جاهلان توهم کنند و مثل آیت یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود یعنی

روزی

روزی که حجاب برداشته شود از ساق و خوانده شوند مردم بسوی سجده کردن و مراد از کشف ساق
سختی حال است زیرا که در حال سختی ساقها برهنه شود جهت فرار و اضطرار نه آنکه مراد از ساق ساق
خدای تعالی باشد یعنی عضو خصوص چنانکه جهال توهم کنند و مثال آیت ان تقول نفس یا حسرتا علی ما
فرطت فی جنب الله و مراد از جنب طاعت است نه پهلو یعنی آنکه گوید انسان که ای دریغ و افسوس
بر آنکه تقصیر کردم در طاعت خدای تعالی و مثل آیت و نفخت فیه من روحی و مراد از روح روحی است
که خدای تعالی خلق کرده او را در آدم و عیسی علیه السلام بمحض قدرت بی واسطه پدر و اضافه روح بخدای تعالی
یعنی مخلوقیت روح چه مر او را یعنی حلول او در وی یعنی دمیدم در وی از روح مخلوق خود و مثل
اضافه بیتی و عبدی و جنتی و ناری و سمائی و ارضی که در قرآن واقع شده یعنی مخلوقیت و مثل آیت
بل یداه مبسوطتان و مراد از یدین نعمت دنیا و آخرت است نه دو دست یعنی نعمت خدای تعالی در دنیا
و آخرت گسترانیده شده و شامل است همه کس را و مثل آیت والسماء بنیناها باید و مراد از اید قوت است
نه دستها یعنی و آسمان را بنا کرده ام بقوت کامل خود و باین معنی است قول خدای تعالی و اذکر عبدنا
داود ذا الاید یعنی یاد کن بنده ما داود که صاحب قوت است و مثل آیت و ما منعک ان تسجد
لما خلقت بیدی یعنی چه منع کرد ترا ای ابلیس از آنکه سجده کنی مر کسی را که خلق کردم بقدرت و قوت
خود یعنی آدم علیه السلام و مثل آیت والارض جمیعا قبضته یوم القیمه و مراد از قبضه ملک و مملوک و مقبوض است
نه مشت یعنی زمین بتمام مملوک و مقبوض خدای تعالی است روز قیامت بی مشارکت غیر و مثل آیت والسموات
مطویات بیمینه و مراد از یمین قدرت است نه دست راست یعنی آسمانها در نوردیده خواهد شد بقدرت
کامله خدای تعالی و مثل آیت و جاء ربک والملک صفا صفا مراد از آمدن خدای آمدن امر است یعنی و آمدن امر پروردگار
تو و فرشتگان صف صف و مثل آیت کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و مراد از ربهم ثواب ربهم است یعنی حاشا
بدرستی که کافران در روز قیامت از ثواب پروردگار خود محروم البته خواهند بود و مثل آیت هل ینظرون

الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة و مراد از یاتیهم الله آمدن عذاب خدای تعالی است یعنی گمان
نبرند کافران مگر آنکه بیاید ایشانرا عذاب خدای تعالی از سایه‌ها نهای ابرها یا ملائکه عذاب و مثل آیت وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و مراد از الی ربها ناظرة نظر کردن است بسوی ثواب خدای تعالی یعنی رویهای
تازه و خرم که بسوی ثواب پروردگار خود نظر کننده اند و مثل آیت و من یحلل علیه غضبی فقد هوی و مراد
از غضب خدای تعالی عذاب و عقاب اوست نه صفت نفسانی همچنانکه مراد از رضای او ثواب اوست یعنی
هرکسی که واجب شود بر او عذاب من پس بتحقیق هلاک شود و مثل آیت تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک
و مراد از نفس غیب است نه جوهر مجرد متعلق ببدن یا هیکل محسوس علی اختلاف القولین یعنی خدایا میدانی
تو آنچه در غیب منست و من نمیدانم آنچه در غیب تست و مثل آیت و یحذرکم الله نفسه و مراد از نفس اینجا انتقام است
یعنی می ترساند شمارا خدای تعالی از انتقام خود و مثل آیت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و آیت هو
الذی یصلی علیکم و ملائکته و مراد از صلوة خدای تعالی رحمت اوست نه صلوات فرستادن او و مثل ان
و از صلوة ملائکه ستایش ایشان است و از صلوة مردم دعای ایشان یعنی بدرستی که خدای تعالی رحمت میکند
بر پیغمبر و ملائکه ستایش میکنند او را و خدای تعالی است آنکه رحمت کند بر شما و ملائکه او ستایش کنند شمارا
و مثل آیت و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین و آیت یخادعون الله و هو خادعهم و آیت والله یستهزئ
بهم و آیت و سخر الله منهم و آیت و نسوا الله فنسیهم و مراد از مکر خدای تعالی و فریب او و استهزای او و سخریه او
و نسیان او است که کاری کند با کافران مثل این اعمال ایشان و جزا دهد این اعمال ایشانرا زیرا که خدای تعالی
منزه است از آنکه حقیقت این اعمال از او صادر شود و تنزیه کامل چنانکه عقل سلیم حکم کند بان

باب دوم

در بیان اعتقاد فرقه ناجیه در صفات ذات و صفات افعال خدای تعالی شیخ رحمه الله در اعتقادات فرموده که هر صفت
کنیم خدای تعالی را با او از صفات ذات بدرستی که منحصر نمیم از هر صفتی از آن صفات نفی ضد آن صفت را یعنی صفت ذات
است که همیشه ثابت باشد خدای تعالی را و جایز نباشد نفی آن از او و صفت فعل آنکه همیشه ثابت نباشد مراد آنکه نفی آن

از جا

از او جایز باشد مثل آنکه میگوییم که همیشه خدای تعالی سمیع است و بصیر و علیم و حکیم و قادر و عزیز و حی و قیوم
و واحد و قدیم یعنی شنوا و بینا و دانا و دانای کامل و توانا و غالب و زنده و برپا و حافظ مخلوقات و بی
همتا و بی ابتدا زیرا که از نفی این صفات نقص لازم آید پس این صفات صفات ذات باشد و میگوییم که
خدای تعالی همیشه خلق کننده است و همیشه کار کننده است و همیشه خواهنده است چیزی را و همیشه راضی است
از چیزهای که موافق اراده اوست و همیشه ناراضی است از چیزهای که مخالف اراده اوست و همیشه
روزی دهنده است و همیشه بخشنده است و همیشه سخن آفریننده است زیرا که این صفات حادث اند
و جایز نباشد که همیشه ثابت باشد مر خدای تعالی را پس صفات افعال باشند

باب سوم در بیان تکلیف

یعنی امر و نهی خدای تعالی شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در تکلیف آنست که خدای تعالی تکلیف
نکرده بندگان خود را مگر کمتر از غایت طاقت و قوت ایشان چنانکه خود در قرآن مجید فرموده که لا یکلف
الله نفسا الا وسعها و وسع در لغت کمتر از غایت طاقت را گویند یعنی تکلیف نکند خدای تعالی مگر با کمتر
از غایت طاقت قدرت او باشد و روایت است از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام
که خدای تعالی تکلیف نکرده است بندگان خود را مگر کمتر از غایت طاقت ایشان زیرا که تکلیف کرده ایشانرا
در هر شبانروزی به پنج نماز و تکلیف کرده ایشانرا در هر سالی بروزه داشتن سی روز و تکلیف کرده ایشانرا
در هر دویست درهم بزکوة پنج درهم و تکلیف کرده ایشانرا در همه عمر بیکبار حج اسلام بجای آوردن و حال آنکه
ایشان طاقت و قوت بیشتر از این عبادات دارند و اعتقاد فرقه ناجیه در افعال اختیاریه بندگان
خدای تعالی آنست که مخلوق خدایند خلق تقدیر باین معنی که خدای تعالی همیشه عالم است بکیفیات و خصوصیات
آن افعال نه خلق تکوین باین معنی که خدای تعالی ایجاد کند آنها را بلکه ایجاد آنها از بنده است و اثر قدرت اوست
نه اثر قدرت خدای تعالی والا تکلیف عباد و بعثت انبیا همه عبث باشد و ثواب دادن مطیع قبیح و عقاب
نمودن عاصی ظلم باشد و اعتقاد فرقه ناجیه آنست که جبر و تفویض نیست یعنی خدای تعالی ایجاد نکند

افعال

اختیار به بندگان را بی اختیار ایشان و نیز افعال ایشان را به ایشان واگذارد که هر چه خواهند کنند بی اراده
طاعات و امر به آنها و بی کراهت معاصی و نهی از آنها بلکه افعال اختیاریه بندگان بقدرت و اختیار
ایشان است باراده خدای تعالی در طاعات و کراهت او در معاصی چنانکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرموده که جبر نیست در فعل خدای تعالی نسبت به بنده و تفویض نیست بلکه فعل خدای تعالی امری است میان
دو چیز رسید ندا از آنحضرت که کدام است آن امر میان دو چیز فرمود که الجبر مثل آنست که دیدی تو مردی را
که معصیتی میکند پس منع کردی او را از آن معصیت پس ترک آن معصیت نمود پس گذاشتی او را
و جبر باز نداشتی از آن معصیت پس بفعل آورد و از آن در این صورت لازم نیاید که از آنکه قبول نکرد منع
ترا و گذاشتی او را الجبر باز نداشتی از آن معصیت آنکه فرموده باشی او را بمعصیت و راضی شده باشی بمعصیت
او بلکه چون اول منع کردی او را پس تفویض نکردی و چون آخر واگذاشتی او را پس جبر نکردی مثل است
فعل خدای تعالی نسبت به بنده و اعتقاد فرقه ناجیه در ارادت و مشیت خدای تعالی است که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرموده که ارادت و مشیت خدای تعالی متعلق شود ببعض اشیا از بعض وجوه و دوست
ندارد و راضی نبود ببعض اشیا از بعض وجوه مثل آنکه ارادت و مشیت او متعلق شده است باینکه واقع
شود هیچ چیز مگر بعلم او بلکه همه اشیا بعلم او واقع شود ولیکن دوست نداشته و رضا نداده بوقوع بعض چیزها مثل
آنکه او را سوم سه خدا شمرده اند چنانکه نصاری گفته اند و آنکه بندگان او کافر شوند چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید
فرموده در آیات کثیره مثل آیت انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء یعنی بدرستی که تو ای محمد
هدایت نمیکنی هر کس را که دوست میداری ولیکن خدای تعالی هدایت میکند هر کس که میخواهد و مثل
آیت و ما الله یرید ظلما للعباد یعنی نمیخواهد خدای تعالی ظلم بندگان خود را و مثل آیت لو شاء ربک لآمن من
فی الارض کلهم جمیعا یعنی اگر میخواست پروردگار تو هر آینه ایمان می آوردند آنکسان که در زمین اند تمام و نظایر
این آیات بسیار است و از حدیث مذکور و آیات مذکوره چنان مستفاد گردد که اراده و مشیت

خدای

خدای تعالی متعلق شود بمعلومیت همه اشیا و متعلق نشود بوقوع بدیها و متعلق شود بوقوع نیکیها
بطریق اختیاریه نه بطریق الجا و اکراه اینست اعتقاد فرقه ناجیه در ارادت و مشیت خدای تعالی
و بعضی مخالفان تشنیع میکنند بر ایشان درین باب و توهم میکنند که اعتقاد ایشان چنان است که
خدای تعالی اعتقاد کرده وقوع معصیتهای بندگان را و وقوع کفر ایشان را مثل قتل امام حسین بن علی
علیه السلام و حال آنکه فرقه ناجیه چنین نمیگویند بلکه میگویند که خدای تعالی اراده کرده آنکه جزای معصیت
عاصیان برخلاف جزای طاعت مطیعان باشد زیرا که آن مستوجب عقاب است و این موجب ثواب
و آنکه معصیتها بفعل و الجای او نباشد زیرا که قبیح است و قبیح از او محال است و آنکه علم او متعلق شود بآنها
پیش از وقوع آنها نه آنکه اراده کرده وقوع آنها را زیرا که اراده قبیح قبیح است و نیز میگویند که خدای
تعالی اراده کرده آنکه قتل امام حسین علیه السلام مثلا مستوجب عقاب و دوام باشد برخلاف طاعت او
و آنکه منهی عنه باشد نه مامور به و آنکه مستقبح باشد نه مستحسن و آنکه موجب غضب او باشد نه موجب رضای او
و آنکه منع نکند قاتلان آنحضرت را از قتل بطریق اجبار یعنی آنکه منع کرده از آن بطریق نهی با اختیار
و آنکه دفع نکند قتل را از آنحضرت یعنی آنکه دفع کرد سوختن آتش نمرود را از حضرت ابراهیم علیه السلام
بآنکه گفت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم یعنی ای آتش بشو خنک و سلامت بر ابراهیم و آنکه علم او
همیشه متعلق باشد بآنکه آنحضرت کشته شود بظلم و بسعادت ابدی فایز گردد و قاتل او بشقاوت
سرمدی مبتلا شود نه آنکه اراده کرده خدای تعالی وقوع قتل امام حسین را علیه السلام زیرا که قبیح محال است
و نیز میگویند که اگر خواهد خدای تعالی بطریق الجا واقع شود و اگر نخواهد بهیچ وجه از وجوه مذکوره
واقع نشود اینست اعتقاد فرقه ناجیه در اراده و مشیت خدای تعالی نه آنکه نسبت کرده اند بایشان بعضی
اهل خلاف بسبب ضلالت و لجاج و تشنیع کرده اند بر ایشان از روی مکابره و عناد فلعنة الله علی جمیع اهل
الضلال والعناد

باب چهارم در بیان قضا و قدر شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه
ناجیه

در قضا و قدر است که امام جعفر صادق علیه السلام گفته مر زراره را وقتی که سوالی کرده از آن حضرت
چه میگویی ای سید من در قضا و قدر آن حضرت فرموده که میگویم خدای تعالی وقتی که جمع کند بندگان را در
روز قیامت سوالی خواهد کرد از آنچه تکلیف کرده است ایشان را بامر و نواهی و سوال نخواهد کرد
از قضا و قدر یعنی آنچه در علم الله مقدر است غیر تکالیف شرعیه و بحث از قضا و قدر منهی عنه است شرعا
چنانکه امیر المومنین علیه الصلوة والسلام فرمود مردی را که سوال کرد از وی از قدر که دریایی است عمیق
پس در مرو در وی و چون دیگر باره سوال کرد فرمود که قدر راهی است تاریک پس مرو بآن راه و چون
دیگر باره سوال کرد فرمود که قدر سر مخصوص خدای تعالی است پس رنج از آنکس که ادراک آن متعذر است
و نیز مروی است از آن حضرت حدیث طویلی که مبالغه نموده در تعذر معرفت قدر و صعوبت اطلاع
بر حقیقت آن و در حدیث دیگر وارد شده که آن حضرت انتقال فرمود از نزدیک دیوار مایل یا فتاده
بجای دیگر پس گفتند مر او را که ای امیر المومنین میگریزی از قضای خدای تعالی گفت میگریزم از قضای خدای تعالی
بقدر او یعنی از قضای معلق بقضای مبرم و نیز مروی است که از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که آیا
افسون دفع کند قضا و قدر را فرمود که افسون نیز از جمله قضا و قدر است یعنی بلی قضا و قدر دفع کند قضا
و قدر را

باب پنجم در بیان اعتقاد در فطرت یعنی خلقت انسانی و هدایت یعنی راه راست نمودن انسان

شیخ رحمه الله فرمود که اعتقاد فرقه ناجیه در فطرت است که خدای تعالی خلق کرده است همه خلایق را
بر توحید یعنی استحقاق و اقتضای تصدیق بوجود خدای تعالی و بصفات ثبوتی و سلبی او ولیکن بعضی باعتبار
مقتضای خلقت خود می‌مانند و بعضی بجهت مانع اغوای شیطان مقتضای خلقت خود را میگذارند و بصفت
دیگر متصف میشوند و اینست معنی قول خدای تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها یعنی دین اسلام و خلقت
مرضیه خدای تعالی است که خلق کرده است مردم را بر آن خلقت و اعتقاد فرقه ناجیه در هدایت است
که خدای تعالی بیان نمود بجمیع طریق حق را لیکن بعضی اختیار این طریق میکنند تا بمطلوب میرسند و بعضی

اختیار

اختیار غیر آن می‌نمایند و از مطلوب دور می‌افتند و موید اینست آنکه فرموده امام جعفر صادق
علیه السلام در قول خدای تعالی و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون یعنی حتی
یعرفهم ما یرضیه و ما یسخطه یعنی مراد از هدایت خدای تعالی در این آیت مذکور اینست که اعلام کند
چیزهایی را که موجب خشنودی او میشود و چیزهایی که موجب غضب او میگردد و آن عبارتست
از اوامر و نواهی او که در شرع وارد شده و نیز مؤید است قول خدای تعالی انا هدیناه السبیل
اما شاکرا و اما کفورا و آنچه امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آن فرموده که یعنی اعلام کرده ایم
او را راه حق خواه فرا گیرد آنرا باختیار خود و خواه ترک کند و قول خدای تعالی و اما ثمود فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی و آنچه آن حضرت در تفسیر آن فرموده که یعنی بعد از آنکه ما اعلام کردیم قوم ثمود را
طریق ضلالت و طریق هدی و ایشان دانستند که حق کدام است و باطل کدام اختیار کردند طریق
ضلال را بر طریق هدی و قول خدای تعالی و هدیناه النجدین و آنچه آن حضرت در تفسیر آن فرموده که
مراد بیان طریق خیر و طریق شر است و غیر آن از آیات و احادیث و حاصل همه آنست که
معنی هدایت بیان طریق حق است خواه فی الطلب طریق آن اختیار آن طریق کند و خواه اختیار
غیر آن

باب ششم در بیان اعتقاد در استطاعت شرعیه

شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد
فرقه ناجیه در استطاعت شرعیه آنست که امام موسی کاظم علیه السلام گفته است در جواب کسی که
از آن حضرت پرسید که آیا بنده را استطاعت می‌باشد پس آن حضرت فرمود آری می‌باشد بعد از
چهار صفت اول آنکه خالی باشد از مانع و منازع دوم آنکه صحیح الجسم باشد سیوم آنکه سلیم الجوارح باشد
چهارم آنکه مر او را قدرتی و قوتی باشد که از خدای تعالی باو رسیده باشد هرگاه این چهار چیز بنده را حاصل شود
استطاعت ثابت شود او را پس پرسیدند از آن حضرت که قوت و قدرت که از خدای تعالی باو رسیده باشد
مثل چه چیز تواند بود آن حضرت فرمود که کامیست که مرد خالی می‌باشد از مانع و منازع و جسم و جوارح او نیز

صحیح و سالم اند و مع هذا قادر نیست بر آنکه زنا کند مثلاً تا آنکه ببیند زنی را که حلال او نباشد پس بعد از آنکه
چنین زنی ببیند استطاعت حاصل شود پس اگر نگاه دارد خود را از زنا مطیع باشد و ثواب یابد
چنانکه یوسف علیه السلام خود را نگاه داشت و اگر نگاه ندارد خود را از زنا عاصی باشد و مستحق عقاب
گردد و اطاعت در صورت اول باکراه نباشد و همچنین عصیان در صورت دوم باجبار و اکراه نباشد
بلکه هر دو باستطاعت باشد و مؤید اینست آنکه مرویست چون پرسیدند از امام جعفر صادق علیه السلام
از معنی قول خدای تعالی و قد کانوا یدعون الی السجود و هم سالمون فرمود که یعنی مستطیعون لاخذ ما
امروا و ترک ما نهوا عنه و بذلک ابتلوا یعنی مراد است که محقق بودند که خوانده میشدند
بنماز در حالی که استطاعت آن داشتند که عمل کنند بآنچه مأمور شده بودند بآن و ترک کنند آنچه منهی
شده بودند از آن و بسبب این استطاعت مبتلا و مکلف شده اند یعنی مدار تکلیف بر این استطاعت
است و آن عبارتست از سلامت بنده از موانع و ضعف بدن و عجز و ملخص آن حصول صفات اربع مذکور است

باب هفتم در بیان اعتقاد در بدا یعنی آنکه خدای تعالی را پشیمانی هست در افعال و مر او را آنکه
چیزی نزد او مخفی باشد بعد از آن بر او ظاهر شود کرده شیخ رحمه الله فرموده که جهودان گفتند که خدای تعالی
فارغ شده است از کار و فرقه ناجیه میگویند که چنین نیست بلکه خدای تعالی هر روز در کاری است می آفریند
و روزی میدهد خلق را و میکند آنچه می خواهد و محو میگرداند هر چیزی را که می خواهد که باشد و ثابت
میگرداند هر چیزی را که میخواهد که باشد و نزد اوست لوح محفوظ که همه آنجا مذکور است و شک نیست که
محو نکند خدای تعالی مگر چیزی را که ثابت باشد و ثابت نکند مگر چیزی را که ثابت نباشد و این مذهب نیست چنانکه
گمان برده اند جهودان و پیروان ایشان از مخالفان که صاحب مذاهب مختلفه باطله اند بلکه نسخ است
و مؤید اینست آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که نفرستاده است خدای تعالی هیچ پیغمبری را
هرگز مگر از برای آنکه فرا گیرد آن پیغمبر برای خدای تعالی از مکلفان اقرار ایشان بمعبودیت او و آنکه شریک نیست او را

در معبودیت

در معبودیت و خالقیت جواهر و اعراض و وجوب ذاتی و آنکه خدای تعالی تأخیر میکند چیزی را که
میخواهد و تقدیم میکند چیزی را که میخواهد و نسخ احکام شرعیه شریعتهای پیغمبران سابق علیهم السلام بشریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از این قبیل است و آنکه فرموده است امام جعفر صادق علیه السلام که هر کس گمان برد
که خدای تعالی پشیمان شود از کاری امروز و داند که بدا است و حال آنکه دی ندانست دی روز که بدا است
پس من بیزارم از آنکس و نیز آنکه فرموده است علیه السلام که هر کس گمان برد که بر خدای تعالی ظاهر شود
در کاری قبح آن و پشیمان شود از آن پس آنکس نزد ما کافر است بخدای تعالی و اما آنکه آن حضرت فرموده
علیه السلام که پشیمان نشد خدای تعالی در هیچ چیز چنانکه پشیمان شد در کار اسمعیل پسر من پس معنی آن اینست
که ظاهر نکردانید خدای تعالی چیزی را که مخفی بود مثل آن که ظاهر گردانید عدم امامت برادر اسمعیل
پسر من و معنی که بمیرانید او را پیش از من تا معلوم شود که او امام نیست بعد از من بلکه امام بعد از من پسر من
امام موسی کاظم است علیه السلام پس اعتقاد فرقه ناجیه اینست که خدای تعالی منزه است از بدا و آنکه مخالفان
گفته اند که ایشان قائلند ببدا الحق افتراست

باب هشتم در بیان اعتقاد در ترک بحث و
ستیزه کردن در ذات و صفات خدای تعالی و در احکام او شیخ رحمه الله فرموده که بحث و ستیزه در صفات
خدای تعالی حرام است از جهت آنکه در آن منجر میشود بارتکاب چیزی که لایق نباشد بخدای تعالی و مؤید
اینست آنکه چون از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از معنی قول خدای تعالی و ان الی ربک المنتهی
فرمود که یعنی منتهی شود سخن بخدای تعالی و صفات و احکام او پس نگاه دارید خود را از سخن در آن
باب و نیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود که میگفت ای پسر آدم اگر بخورد دل ترا مرغی سیر
نشود از کمال حقارت آن اگر نهاده شود بر چشم تو چیزی بمقدار سوراخ سوزنی هر آینه بپوشاند آن چیز
چشم ترا و مانع شود از دیدن بسبب کمال ضعف و حقارت و مع هذا میخواهی که بشناسی با آن دل حقیر
و چشم ضعیف پادشاهی و آثار کمال قدرت خدای تعالی را در آسمانها و زمینها پس اگر راست میگویی نظر کن

نسخ شرایع سابقه از نبوت پیغمبر ... پیغمبران ... ا ... م

پس بسوی این آفتاب که مخلوقی است از مخلوقات خدای تعالی اگر توانی که پر کردی چشم خود را از وی بگو
بگیری در رو و همچنین حکم او را به بینی و بشناسی پس آثار قدرت خدای تعالی در آسمان و زمین بی‌نهایت است که تو ممکنست
یعنی نمیتوانی شناخت آنرا و چون از شناختن آفتاب که یعنی عاجزی پس بطریق اولی از شناختن
جمیع آثار قدرت خدای تعالی عاجز باشی و بحث و ستیزه در جمیع احکام شرع حرام است چنانچه امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام فرمود که کسی که طلب کند احکام شرع را ببحث و ستیزه کافر شود و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام فرمود که گرفتار شوند بعقاب خدای تعالی اصحاب جدال در باب ذات و صفات
خدای تعالی و خلاصی یابند از عذاب الهی مومنان زیرا که مومنان برگزیدگان خدایند اما بحث آوردن
بر مخالفان بکلام ائمه معصومین علیهم السلام با معانی کلام ایشان هر کسی را که نیکو داند معنی کلام ایشان را و
طریق حجت را روا است و بر کسی که نیکو نداند حرام است و مؤید اینست آنکه روایت کرده اند از امام
جعفر صادق علیه السلام که فرمود حجت آورید بر مردم بکلام من پس اگر بر شما حجت آورند بر من حجت
آورده باشند در حقیقت نه بر شما و نیز روایت کرده اند از آنحضرت که فرمود سخن گفتن در عرض حق
بهتر است از خاموشی بنابر غرض باطل **باب** نهم در بیان اعتقاد در حقیقت لوح و قلم
و کرسی و عرش خدای تعالی شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در حقیقت لوح و قلم که در
شرع وارد شده آنست که ایشان دو فرشته اند و اعتقاد فرقه ناجیه در کرسی که در شرع وارد
شده آنست که او ظرفی است که احاطه کرده جمیع مخلوقات را از عرش و آسمانها و زمینها و غیر آن
و هر چه خلق کرده خدای تعالی همه در کرسی است و قول دیگر آنست که کرسی عبارتست از علم خدای تعالی
و مؤید اینست آنکه روایت کرده اند که چون پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از معنی قول خدای تعالی
وسع کرسیه السموات والارض فرمود که مراد از کرسی خدای تعالی علم اوست و اعتقاد فرقه ناجیه
در عرش که در شرع وارد شده آنست که او حامل جمیع مخلوقات است و قول دیگر آنست که علم خدای تعالی است

ومؤید

و مؤید اینست آنکه روایت کرده اند که چون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که معنی قول خدای تعالی
الرحمن علی العرش استوی چیست فرمود که یعنی برابر است نسبت عرش خدای تعالی بهمه چیز پس هیچ چیز نزدیکتر
نیست بعرش او از چیز دیگر و ظاهر است که بر این تقدیر عبارت از علم خدای تعالی است که نسبت او
بهمه اشیا برابر است اما عرشی که حامل جمیع مخلوقات است حاملان او هشت فرشته اند که هر یک
از ایشان را هشت چشم است که هر چشمی از آنها برابر دنیاست که یکی از آن فرشتها بصورت
آدمی است پس او طلب روزی میکند از خدای تعالی برای فرزندان آدم و دیگری از ایشان بصورت
گاو است که روزی میطلبد از خدای تعالی جهت چارپایان و دیگری بصورت شیر است که روزی میطلبد
از خدای تعالی جهت درندها و دیگری بصورت خروس است که روزی می طلبد از خدای تعالی جهت
مرغان و حاملان عرش امروز این چهار فرشته اند پس وقتی که قیامت قایم شود هشت
فرشته خواهند بود و اما عرشی که علم خداست پس حاملان او نیز هشت کسند چهار از سابقان
و چهار از لاحقان اما چهار سابق نوح و ابرهیم و موسی و عیسی است علیهم السلام و اما چهار لاحق
محمد و علی و حسن و حسین است علیهم السلام چنین روایت کرده شده باسنادهای صحیح
از ائمه معصومین علیهم السلام در عرش و حاملان او و وجه آنکه اینها هستند که حاملان علم شده اند
آنست که پیغمبرانی که صاحب شریعت بوده اند پیش از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله نوح و ابراهیم و
موسی و عیسی اند علیهم السلام و از ایشان علم شریعت به پیغمبران دیگر رسید و همچنین صاحب علم
شریعت بر وجه کمال محمد و علی و حسن و حسین بودند و از ایشان بباقی ائمه معصومین انتقال یافت
صلوة الله علیهم اجمعین **باب** دهم در بیان اعتقاد در نفوس و ارواح آدمیان شیخ رحمه الله
فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در نفوس آنست که آنها ارواحی اند که بسبب ایشان است زندگانی
آدمیان و آنها اولین مخلوقات اند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که بدرستی که اول چیزی که

عرش ح

خدای تعالی آفرید نفسهای پاکیزه بود پس کو پاک کردانیدند ایشان را از آنکه توحید حق و بعد از ان آفرید سایر مخلوقات
را و اعتقاد فرقه ناجیه در نفوس آنست که ایشان آفریده شده اند از برای آنکه باقی مانند نه از برای آنکه فانی
شوند مثل اجسام زیرا که پیغمبر صلی الله علیه السلام و آله فرموده که این نفوس بنی آدم مخلوق نشده اند جهت فنا بلکه
مخلوق شده اند جهت بقا و آنکه ایشان امام ... و جزی هست که نقل کرده میشوند از سرای بسرای نه آنکه فانی شوند
و آنکه نفوس در میان اجسام غریبند و در بدنها در زندانند و اعتقاد فرقه ناجیه در نفوس آنست که ایشان
هرگاه مفارقت کنند از بدنها پس ایشان باقی مانند بعضی از ایشان در نعیم باشند و بعضی در عذاب
تا آنکه بر گرداند خدای تعالی بقدرت خود آن نفسها را به بدنهای ایشان و مؤید این سخن در آیات و
احادیث بسیار است مثل قول خدای تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن
لا تشعرون یعنی و مگویید مر کسانی را که کشته شوند در راه خدای تعالی مردگان بلکه زندگان اند لیکن
شما نمیدانید کیفیت حیات ایشان را و مثل آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ارواح لشکرهااند ترتیب
داده شده پس ارواحی که با یکدیگر آشنایی داشته اند پیش از بدنها الفت پیدا میکنند با هم در بدنها و ارواحی
که با یکدیگر بیگانگی نموده اند پیش مخالفت میکنند با هم در بدنها و مثل آنکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
که خدای تعالی برادری نهاده میان ارواح مومنان در سرای پیش از آنکه خلق کند بدنها را بدو هزار سال
پس چون ظاهر شود قائم ما که اهل بیتیم یعنی صاحب الزمان علیه الصلوة و السلام هر آینه میراث برند آن برادران از یکدیگر نه
برادران که نسبی و مثل آنکه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که بدرستی که ارواح با یکدیگر ملاقات
میکنند در هوا پس یکدیگر را میشناسند و از یکدیگر پرسش میکنند پس هر گاه روحی از زمین بالا رود و بسوی
ارواح عالم بالا پیش ایشان او را گذارند و بگویند بتحقیق خلاص شده از هول عظیم که زندان دنیا باشد پس سوال
کنند که فلان کس چه کرد و فلان کس چه کرد پس هر گاه گوید زنده است امیدوار شوند که شاید بعمل صالح ترقی
کند و بایشان رسد ازو و هر گاه گوید که مرد گویند بجهت معصیت پست و هلاک شده است و در عذاب افتاده زیرا که
خدای تعالی

فرموده

فرموده که و من یحلل علیه غضبی فقد هوی یعنی مر کسی که واجب شود غضب من برو پس بتحقیق در عذاب افتد
و اما من خفت موازینه فامه هاویه و ما ادریک ما هیه نار حامیه و اما کسی که سبک باشد ترازوهای عملهای او
پس جای او هاویه است و چه میدانی که چیست هاویه آتشی است سوزان و اعتقاد فرقه ناجیه در روح
که حیات انسان بسبب اوست آنست که او از جنس بدن نیست چنانکه بعضی توهم کرده اند زیرا که او
مخلوق دیگر است غیر از بدن از جهت قول خدای تعالی ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین یعنی
آخرهم
بعد از آن آفریدیم آنرا آفرینش دیگر یعنی روح او را بعد از بدن او خلق کردیم پس بزرگ است خدای
تعالی که بهترین خلق کنندگان است و اعتقاد فرقه ناجیه در پیغمبران و رسولان و امامان علیهم السلام آنست که در ایشان
پنج روح است روح القدس یعنی روح عصمت و روح الایمان و روح القوه و روح الشهوة و روح المدرج یعنی
حرکت و در مومنان چهار روح است روح ایمان و روح قوت و روح شهوت و روح مدرج و در کافران
و چارپایان سه روح است روح قوت و روح شهوت و روح مدرج و اما قول خدای تعالی و یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی پس مراد از روح درین آیت مخلوقی است بزرگ تر از جبرئیل و میکائیل
که بوده است با رسول خدای صلی الله علیه و آله و با امامان ... و او از جمله مخلوقات عظیمه خدای تعالی است

باب یازدهم در بیان اعتقاد در حقیقت مردن شیخ رحمه الله فرموده که گفتند مر امیر المومنین علیه السلام
را که وصف کن برای ما مردن را فرمود که بر کسی که آگاه دانا افتاده اید یعنی نیکو اختیار کرده اید مرا از برای
این سوال بدانید که مردن منحصر یکی از سه چیز است که وارد میشود بر مرده یا مژده دهند او را بنعمت
باقی یا مژده دهند از عذاب دایمی یا او را در بیم و در ترس اندازند که نداند که از کدام گروه است اما دوستان
ما و مطیعان امر ما پس ایشان را مژده دهند بنعمت باقی و اما دشمنان ما و مخالفان امر ما پس ایشان را بیم دهند از
عذاب ابدی و اما آنکسان که مجهول است حال ایشان معلوم نیست که عذاب خواهند یافت بسبب بعضی معصیتها
که ارتکاب نموده اند یا آمرزیده خواهند شد بمحض عفو یا شفاعت پس ایشان مومنان عاصی اند که

بر نفس خود ظلم کرده اند بارتکاب معصیت برسد ما شان حزن ما شخص بتحقیق بعد از آن مساوی لا
نکرده اند ایشانرا خدای تعالی با دشمنان ما بلکه بروح آورد و ایشانرا از دوزخ بشفاعت ما پس عمل کنید
و مطیع امر ما شوید و اعتماد مکنید بر نفس ایمان و شفاعت ما و حتم مشمرید عقوبت خدای تعالی را زیرا که
از جمله عاصیان بعضی باشند که نرسد شفاعت ما ایشانرا مگر بعد از عذاب سیصد هزار سال و پرسیدند
از حضرت امام حسن علیه السلام که چیست حقیقت مردن که مردم نفهمیده اند آنرا فرمود که بزرگترین خوشحالی است که بر
مومنان چون انتقال می نمایند از سرای محنت و رنج بنعمت دایمی و بزرگترین بلائی و زیانی است که بر سر کافران
چون انتقال میکنند از بهشت خود که دنیاست بآتشی که فانی و منقطع نشود و از آنجهت بود که چون سخت شد
حال بر امام حسین علیه السلام در کربلا نظر کرد بسوی آنحضرت بعضی از همراهان ایشان پس دیدند که حال
آنحضرت بخلاف حال دیگرانست زیرا که دیگران بودند که چون سخت شد حال بر ایشان و از آن روز
متغیر شد رنگهای ایشان و بلرزید اعضای ایشان و بترسید دلهای ایشان و سقاوبر زمین پهلوهای
ایشان از ترس و بود حضرت امام حسین علیه السلام و بعضی از خواص آنحضرت که می درخشید رنگهای ایشان از
فرح و ثابت بود اعضای ایشان و آرام داشت دلهای ایشان پس میگفتند بعضی از ایشان ببعضی نگر کنظر
کنید بسوی آنحضرت که اصلا باک ندارد از مردن پس امام حسین علیه السلام گفت بر ایشان که صبر کنید ای فرزندان
بزرگان که نیست مردن مگر پلی که میگذرانند شما را از سختی و زیان بسوی بهشت وسیع و نعمت دایم پس کدام از شما مکروه
میدارد آنرا که انتقال نماید از زندان دنیا بسوی قصرجهان و آنها که دشمنان شما اند مثل کسانی اند که انتقال
کنند از قصرجهان بسوی زندان و عذاب و بدرستی که پدرم امیر المومنین علیه السلام خبر داده مرا از حضرت
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باین عبارت که دنیا زندان مومن است و بهشت کافر و مردن پل مومنانست بسوی بهشت
ایشان و پل کافرانست بسوی دوزخ ایشان نه پیغمبر با امیر المومنین دروغ گفته اند و نه من دروغ گفته ام و پرسیدند
از امام زین العابدین علیه السلام که چیست حقیقت مردن پس آنحضرت فرمود که مردن مر مومن را بمنزله بیرون کردن

علیه السلام

جامهای چرکین پر شپش است و گشودن بندها و غلهای گران و بدل کردن آنها بپاکیزه‌ترین و خوشبوترین جامها و خوش
رفتارترین مرکبها و خوش آینده‌ترین منزلها و مرگ کافران را بمنزله بیرون کشیدن جامهای لطیف است و بیرون کردن از
خانهای خوش آینده و بدل کردن آنها بچرکین‌ترین و درشت‌ترین جامها و ناخوش‌ترین منزلها و بزرگترین عذابها و پرسیدند
از امام محمد باقر علیه السلام که چیست حقیقت مردن پس گفت که مردن مثل خوابی است که میآید شما را هر شب لیکن خوابی است که درازست
مدت او که بیدار نمی شوید از آن تا روز قیامت پس کسی که ببیند در خواب از انواع خوشحالی آنچه نتوان قدر او را اندازه کرد و ببیند در
خواب از انواع ترسها بیقین اندازه آن نتوانی کرد پس چگونه باشد حال فرح و خوف او پس مردن اینست حقیقت مردن
پس آماده شوید از برای او و گفتند بامام جعفر صادق علیه السلام که وصف کن از برای ما مردن را پس فرمود که مردن
مر مومن را بمنزله خوشترین بوی است که می بوید او را پس خوشحال میکند او را جهت خوبی آن بوی پس میبرد رنج و
آزار را تمام از او و مر کافر را بمنزله گزیدن مارها و افعی و کژدمهاست و سخت‌تر از آن پس گفتند یا ابن رسول الله بدرستی
که قومی میگویند که مردن سخت‌تر است از پاره پاره کردن با ارها و بریدن بمقراضها و کوفتن بسنگ و گردانیدن
چوب قطب سنگهای آسیا در خانهای چشمها پس آنحضرت فرمود که مردن همچنین است بر بعضی کافران و فاسقان آیا
نمی بینید از ایشان بعضی را که معاینه می بینند این سختیها را پس مردن سخت‌تر است ایشانرا از این سختی و از عذاب
دنیا گفتند پس چیست ما را که می بینیم کافری را که آسان میکند بر او جان کندن پس میمیرد و حال آنکه زود سخن میکند و
میخندد و سخن میگوید و در میان مومنان نیز بعضی چنین می باشند و در مومنان و کافران بعضی میباشند که میکشند نزد سکرات
موت این سختیها را که مذکور شد آنحضرت فرمود که آنچه از قبیل راحت است در وقت مردن مر مومنان را پس ثواب
پیشین ایشانست و آنچه از قبیل سختی است پس آن پاک کردن ایشانست از گناهان ایشان تا بروند با آخرت پاک
و بی گناه و مستحق ثواب خدای تعالی که نباشد مر ایشانرا مانعی از ثواب غیر از مردن و آنچه از قبیل آسانی و رحمت است
در وقت مردن بر کافران پس اجرت آنست که برسد بایشان مزد نیکویها که در دنیا کرده اند تا بروند با آخرت و حال آنکه
نباشد ایشانرا مگر چیزی که موجب عذاب ایشان باشد و آنچه از قبیل سختی است بر کافر در آن وقت پس آن ابتدای عقاب حق
تعالی است

برایشان وقتی که مرگ نیکوییهای ایشان تمام شود و این همه که مذکور شد سببش آنست که خدای تعالی عادل است و مزد نیکی و بدی را
میرساند و ظلم نمیکند و روایت کرده اند که امام موسی کاظم علیه السلام در امد نزد مردی که در سکرات موت بود و این حال
داشت که جواب نمی توانست داد و کسی که میخواندند او را پس گفتند ای پسر فرستاده خدا میخواهیم که بشناسیم که چونست حال
این صاحب مرض ما و چیست حال مردن ما پس آنحضرت فرمود که بدرستی که مردن الست صفا دادنی است که صاف و خالص
میکرداند از گناهان پس می باشند از آنها که میرسد بایشان و کفارت آخر گناهانی که صادر شده باشند از ایشان وصاف و
خالص میکرداند کافران را از نیکوییهای ایشان پس میباشد آخر لذتی یا نعمتی یا راحتی که میرسد بایشان و آن آخر
مزد نیکی است که صادر شده باشد از ایشان و اما این مصاحب شما پس بتحقیق خالی کردانید شد از گناهان و صاف کرده شد
. از بدیها و خالص گردانیده شد از عذاب ناپاک شود چنانکه پاک شود جامه از چرک و صلاحیت آن بهم رساند که صاحب
نماید با ما که اهل بیت حرمیم و باشد در سرای ما که سرای خلود است یعنی بهشت و روایت کرده اند که بیمار شد مردی از
یاران حضرت امام رضا علیه السلام پس بعیادت فرمود آنحضرت او را پس گفت چگونه می یابی خود را در این حال گفت ملاقات
کردم مردن را بعد از مفارقت تو و مراد او از مردن سختی مرض بود که باو رسیده بود در آن حال پس آنحضرت فرمود که
چگونه یافتی سختی مرض را گفت یافتم الم سخت پس آنحضرت فرمود که الم سخت نیافته بلکه یافته چیزی را که می ترساند ترا
از مردن و شناسا میکرداند ترا ببعضی احوال او بدرستی که مردم دو فرقه اند یکی آنکه راحت می یابند از مردن و آن مؤمنانند
و دیگر آنکه دور میشوند از راحت بسبب مردن و آن کافرانند پس تجدید کن ایمان را بخدای تعالی و بدوستی اهل بیت
پیغمبر صلی الله علیه و آله تا راحت یابی از مردن پس آن مرد تجدید ایمان نمود و روایت است از امام محمد تقی علیه السلام که چیست
حال این جماعت مسلمانان که مکروه میدارند مردن را آنحضرت فرمود که از جهت آن مکروه میدارند مردن را که نمیدانند
حقیقت مردن را پس مکروه میدارند او را و اگر میدانستند او را و میبودند از دوستان خدای تعالی هر اینه دوست میداشتند مردن را و میدانستند
که آخرت بهتر است از برای ایشان از دنیا بعد از آن فرمود که ای بنده خدا چیست حال کودک و دیوانه که اجتناب میکنند از دارو که
فایده میدهد بدنهای ایشانرا و زایل میکند درد را از بدن ایشان پس خود فرمود که سبب آنست که نمیدانند فایده آن

دارو

دارو را و گفت سوگند بآن خدایی که فرستاده محمد را صلی الله علیه و آله پیغمبر بحق که آنکسانی که مستعد شوند مردن را
بهتر از استعداد آن بدرستی که مردن نافع تر است ایشانرا از این دارو مر آن کودک و دیوانه بیمار را اگر معالجه خود کنند
بآن بدرستی که ایشان اگر بدانند آن چیزی را که برساند مردن ایشانرا از نعمتها هر اینه طلب میکنند مردن را
بیشتر از طلب مرد عاقل که حازم باشد دارو و دفع آفتها میکند دارو را بجهت دفع آفتها و حصول سلامتی و روایت
کرده اند که در آمد امام علی نقی علیه السلام بر سر بیماری از یاران خود در حالیکه آن بیمار میگریست و جزع میکرد از ترس مرگ
پس آنحضرت فرمود آن بیمار را که ای بنده خدا جزع میکنی از جهت مردن جهت آنکه نمیدانی حقیقت مردن خود را خبر ده
مرا که وقتی که چرکین شوی و آلوده شوی بنجاست و آزار یابی بسبب آن چرک و نجاست که در بدن تست و برسد ترا جراحتها
و گرگی و بدانی که شستن بدن در حمام دور میکند از تو آنها را تمام آیا میخواهی که در ایی در حمام و بشویی بدن خود را یا میخواهی
و مکروه نمیداری آنرا که در نیایی در حمام پس بمانند بر تو آن چرک و نجاست و جراحتها گفت آن مرد بیمار که میخواهم ای پسر فرستاده
خدای آنحضرت فرمود که این مردن همان حمام است و مردن آخر چیزیست که مانده است بر تو از دور کردانیدن گناهان تو و پاک
گردانیدن از بدیهای تو پس وقتی که وارد شوی بر مردن و بگذری از آن پس نجات یابی از هر غمی و اندوهی و آزاری و برسی بشادمانی
و خوشحالی پس آن مرد بیمار آرام گرفت و خوشحال شد و گردن نهاد و خوابانید چشم خود را و جان تسلیم کرد و در روایت آمده که
پرسیدند از امام حسن عسکری علیه السلام که حقیقت مردن چیست فرمود که مردن تصدیق است بچیزی که معلوم نبوده باشد بدرستی که پدرم
امام علی نقی علیه السلام خبر داد مرا باین مضمون از پدر خود امام محمد تقی از جد خود امام علی بن موسی الرضا از امام جعفر صادق علیه السلام
که آنحضرت فرمود که مومن چون بمیرد در حکم مرده نیست و کافر در زندگی در حکم مرده است بدرستی که خدای تعالی فرموده که یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی یعنی بیرون آورد خدای تعالی مؤمن را از کافر و کافر را از مومن و روایت کرده اند که آمد مردی نزد رسول صلی الله علیه و آله
پس گفت ای رسول چه حالست مرا که دوست نمیدارم مردن را آنحضرت فرمود که آیا ترا مالی هست گفت آری فرمود آیا تصدق
کرده و ثواب آنرا پیش از خود فرستاده گفت نه فرمود پس از این جهت دوست نمیداری مردن را و روایت است که گفت
مردی مر ابوذر غفاری را رضی الله عنه که چیست ما را که مکروه میداریم مردن را پس گفت از جهت آنکه شما عمارت کرده اید خانه های
خود را

وغریب کرده اید خانه آخرت خود را پس مکروه میدارید که انتقال کنید از جای معمور بجای خراب پس پرسیدند از ابو ذر غفاری رضی الله عنه
که چون می بینی رفتن ما را نزد خدای تعالی گفت اما آنکه نیکوکار است همچو غایب باشد که نزد کسان اهل خود آید شادمان
و اما آنکه بدکار است همچو بنده گریخته باشد که پیش خواجه خود آید ترسان گفتند پس چون خواهد بود حال ما
نزد خدای تعالی گفت عرضه کنید عملهای خود را بر قرآن که خدا تعالی فرموده ان الابرار لفی نعیم وان الفجار
لفی جحیم یعنی بدرستی که نیکوکاران هر اینه در بهشت اند و فاسقان هر اینه در دوزخ اند پس اگر عمل شما نیک است
به بهشت خواهید رفت و اگر بد است بدوزخ خواهید رفت گفت آن مرد سائل که هرگاه مدار بر اعمال
باشد پس کجاست رحمت خدای تعالی گفت ابو ذر رضی الله عنه که رحمت خدای تعالی نزدیک است به نیکوکاران
یعنی رحمت خدای تعالی موقوف است بر ایمان و احسان پس معلوم شد که کیفیت مردن تابع عمل مردم است مومنان را
بشارت نعمت و رحمت است و مخالفان را علامت غضب و سیاست

باب دوازدهم

در بیان اعتقاد در سوال قبر شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در سوال قبر اینست که سوال قبر حق است
و ناچار است انسان پس کسی که جواب صواب دهد فیروزی یابد براحت و رحمت در قبر و بهشت در آخرت و هر که جواب
صواب ندهد پس او را باشد مهمانی از آب سوخته در قبر و آتش افروخته در آخرت و بیشتر عذاب قبر از سخن چینی است و بد
خلقی و سهل شمردن بول و اجتناب ناکردن از آن و سخت ترین عذاب قبر مومنان را مثل جستن چشم باشد و طپیدن
نشتر حجام و باشد آن عذاب کفارت آنچه مانده از گناهان ایشان که کفارت یعنی ازالت نکرده باشد غمها و اندوهها و مرضها
و سختی جان کندن شده باشد زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کفن کرد فاطمه بنت اسد را رضی الله عنها که مادر
امیر المومنین بود علیه السلام در پیراهن خود و بعد از آنکه فارغ شدند زنان از غسل او و برداشت جنازه او را بر دوش خود
و فرو نگذاشت جنازه را تا آنکه آورد بقبرش پس بر زمین نهاد و بقبرش در آمد و بخسپید در او پس برخاست و برداشت
خود فاطمه را رضی الله عنها بر دوشت و در قبر نهاد بعد از آن سر نزدیک او برد و راست سخن گفت با او زمانی دراز و گفت
پسر تو پسر تو بعد از آن بیرون آمد و راست کرد بر او خاک را بعد از آن بر او افتاد بر قبر او پس شنیدند که میگفت بار خدایا بدرستی که

من امانت سپردم بتو فاطمه را بعد از آن برگشت پس گفتند مسلمانان که ای رسول خدا بدرستی که ما دیدیم ترا که کردی کاری
که نکرده بودی پیش از این پس فرمود که امروز گم کردم نیکی ابو طالب را علی و او را یعنی فاطمه بنت اسد را رضی الله عنها بدرستی
که فاطمه بنت اسد می بود نزد او نعمتی پس آن نعمت را از خود باز میگرفت و بمن میداد و من یاد کردم نزد او روز قیامت را
و آنکه مردم بعد از مردن محشور خواهند شد برهنه پس گفت وای از آن رسوائی پس ضامن شدم از برای او که خدای تعالی او را پوشیده
حشر کند و یاد کردم نزد او آنکه قبر بعضی را می افشرد پس گفت وای از آن ضعف و شکستگی پس ضامن شدم از برای او که خدای تعالی
نگاه دارد او را از افشردن قبر پس کفن کردم او را به پیراهن خود تا پوشیده محشور شود و خسپیدم در قبر او تا قبر او را نیفشرد
و بر و افتادم بر قبر او پس تلقین کردم او را آنچه نکیر و منکر از و پرسیدند و چون پرسیدند از و که پروردگار تو کیست گفت
خدای تعالی و چون پرسیدند که پیغمبر تو کیست گفت محمد است و چون پرسیدند که ولی و امام تو کیست عاجز شد پس گفتم پسر تست
پسر تست یعنی امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پس معلوم شد که سوال قبر حق است و عذاب قبر
حق است

باب سیزدهم

در بیان اعتقاد در رجعت یعنی زنده کردن مردگان در دنیا شیخ رحمه الله فرموده که
اعتقاد فرقه ناجیه در رجعت آنست که حق است و مؤید است آنکه خدای تعالی فرموده که الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم
الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم یعنی آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که بیرون رفتند از خانهای خود و حال
آنکه ایشان هزاران بودند از جهت ترس مردن پس گفت خدای تعالی ایشان را که بمیرید پس مردند پس زنده گردانید ایشان را و آن جماعت
هفتاد هزار خانه بودند و هر سال واقع میشد میان ایشان طاعون پس بیرون می رفتند توانگران از جهت قوت و استطاعتی که
داشتند و می ماندند فقیران بجهت ضعف و عاجزی پس دفع میشد طاعون از آنها که بیرون میرفتند و بسیار واقع میشد
در آنها که می ماندند پس میگفتند آنها که می ماندند که اگر بیرون میرفتیم نمی رسید طاعون بما و میگفتند آنها که بیرون میرفتند
که اگر می ماندیم میرسید بما طاعون یعنی که با آن جماعت میرسید پس یکسال اتفاق کردند که در وقت طاعون همه بیرون
روند پس همه بیرون رفتند و فرود آمدند در کنار دریائی پس چون بارها را بر زمین نهادند ندا کرد ایشان را خدای تعالی که
بمیرید پس مردند همه پس دور کردند ایشان را گذرندگان از راه پس ماندند بآن حال مدتی که خدای تعالی خواست بعد از آن

گذشت بایت سیوّمی از سیّم ان بنی اسرائیل که او ارمیا گفتند ای پس گفت ای پروردگار من اگر خواهی مرا اینها زنده گردانی
این مردگان را تا معمور کنند شهرهای ترا و برایند بندهای ترا و عبادت کنند با دیگران که عبادت تو میکنند پس وحی کرد
خدای تعالی باو که آیا دوست میداری که ایشان را زنده کردانم برای تو گفت آری پس زنده کرد خدای تعالی ایشان را او و ستاد
با ارمیا پس اینان مرده بودند و باز گشتند بسوی دنیا بعد از ان مردند باجلهای خود و این رجعت است و نیز گفته است خدای تعالی
او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انّی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله تعالی مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت
قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام یعنی آیا دیدی مثل انکسی که گذشت بر دهی و ان دیه ویران شده بود و سقفهای
خانهای او افتاده بود و گفت چگونه زنده خواهد کرد اهل این دیه را خدای تعالی بعد از مردن پس میرانید او را خدای تعالی
صد سال بعد از ان زنده گردانید او را و او گفت چند وقت درنگ کردهٔ درین مقام گفت یک روز یا پاره از روز گفت
خدای تعالی بلکه صد سال درنگ کرده پس این مرد مرده بود صد سال و باز گشت بسوی دنیا و ماند در دنیا صد سال بعد از ان
مرد باجل خود و ان مرد عزیر پیغمبر بود علیه السلام پس رجعت حق باشد و نیز خدای تعالی فرموده در قصه آنانکه برگزیده بود موسی
ایشان را از قوم خود جهت میعاد پروردگار خود که ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون یعنی بعد از ان زنده گردانیدیم
شما را ای قوم موسی بعد از مردن شما تا شکر کنید و ان قصه چنان بود که ان جماعت برگزیده همراه موسی بکوه طور رفتند
و کلام خدای تعالی را شنیدند و گفتند ما تصدیق نمیکنیم انکه این کلام خدای تعالی است تا آنکه ببینیم معاینه پس صاعقه بر ایشان
خورد و بسبب ظلم ایشان پس مردند پس گفت موسی ع ای پروردگار من چه گویم بنی اسرائیل را وقتی که باز گردم بسوی ایشان
پس زنده کرد ایشان را خدای تعالی پس رجعت کردند بسوی دنیا بعد از مردن و ماندند در دنیا بعد از ان مردند باجلهای
خود و نیز اصحاب کهف ماندند در غار کوهی که بودند سیصد سال و نه سال بعد از ان زنده گردانید ایشان را خدای تعالی پس باز
گشتند بسوی دنیا تا از یکدیگر سوال کنند حال یکدیگر را و قصه ایشان مشهور است پس اگر سایلی سوال کند که خدای تعالی
گفته در قصه اصحاب کهف تحسبهم ایقاظا وهم رقود یعنی گمان میبردی بر ایشان که بیدارند و حال انکه ایشان در خوابند
و این آیت دلالت میکند بر انکه ایشان مرده نبودند بلکه در خواب بودند پس چون دلیل رجعت شود جواب گفته شود که

بلکه

بلکه بثبت ثابت شده که ایشان مرده بودند و مراد از رقود در آیت مذکوره موت است چنانکه خدای تعالی در آیت دیگر
فرموده که قالوا یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون یعنی گویند مردم در روز قیامت بعد از انکه
محشور شوند وای ما که برانگیخت ما را از خوابگاه ما یعنی که زنده کرد ما را بعد از مردن ما این است انچه وعده کرده است خدای
تعالی و تصدیق نموده اند پیغمبران زیرا که ایشان اگر چه چنین گفتند لیکن بی شبهه مردگان بودند و مثل این دلایل
بسیار است در انکه رجعت در امتهای پیش واقع شده و روایت کرده اند از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که فرموده واقع
شود در امت من انچه واقع شده در امتهای پیش برابر مثل برابری نعل بنعل و پر تیر بپر تیر پس رجعت باید
بنابرین حدیث که رجعت در امت نیز واقع شود و نقل کرده اند مخالفان ما که هرگاه مهدی علیه السلام بیرون
اید عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و در عقب مهدی نماز گذارد و شک نیست که فرود آمدن عیسی علیه السلام از آسمان
بزمین رجعت اوست بعد از مردن بدنیا زیرا که خدای تعالی فرموده که انی متوفیک و رافعک الیّ یعنی بدرستیکه
من میرانندهٔ توام ای عیسی و بالا برنده توام بسوی آسمان و نیز خدای تعالی گفته و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی حشر کنیم
ایشان را پس نگذاریم احدی را از ایشان حشر نا کرده و در جای دیگر فرموده که یوم نحشر من کل امة فوجا یعنی
روزی که حشر کنیم از هر امتی جمعی را و شک نیست که روزی که در و حشر همه واقع شود غیر روزی باشد که در و حشر جمعی
واقع شود پس مراد از حشر جمعی از هر امت که در آیت دوم واقع شده رجعت باشد که در دنیا واقع شود در همه امتها
و نیز خدای تعالی گفته که واقسموا بالله جهد ایمانهم لا یبعث الله من یموت بلی وعدا علیه حقا ولکن اکثر الناس لا یعلمون
یعنی سوگند خوردند بخدا ان مقدار که طاقت داشتند در سوگندهای خود که زنده نمیکند خدای تعالی کسی را که
میمیرد دروغ میگویند بلکه زنده میگرداند و این وعده است که کرده و واجب است برو که وفا کند بان براستی
و لیکن بیشتر مردم نمیدانند و مراد از زنده گردانیدن رجعت است در دنیا نه حشر در اخرت بدلیل انکه خدای تعالی
بعد ازین فرموده که لیبین لهم الذی یختلفون فیه یعنی تا بیان کند خدای تعالی از برای ایشان انچیزی را که اختلاف میکنند
در ان و شک نیست که این بیان کردن در دنیا باشد نه در اخرت پس ثابت شد که رجعت در همه امتها حق است و اعتقاد

فرقه ناجیه در تناسخ یعنی اگر نفس از بدنی انتقال کند ببدن دیگر نیست که باطل است و هر که دین تناسخ دارد کافر است
زیرا که در دین تناسخ بهشت و دوزخ نباشد و اهل تناسخ قایل هستند بانکه اجماعست در حقیقت ایشان
باب چهاردهم در بیان اعتقاد در بعث یعنی زنده کردن بعد از مردن در اخرت شیخ رحمه فرموده که
اعتقاد فرقه ناجیه در بعث بعد از موت انست که حق است چنانکه پیغمبر صم فرموده که فرزندان عبد المطلب [illegible]
که رائد یعنی کسی که پیشرو جماعتی بود بجهت طلب اب و گیاه دروغ نمیگوید با اهل خود و من بمنزله رائدم شما را پس
دروغ نمیگویم سوگند بخدا که مرا فرستاده بسوی شما بر حق که هر اینه بخواهید مرد چنانکه خواب میکنید و زنده گردانیده خواهید
شد بعد از مردن و سرای مکرهست یا دوزخ و افریدن همه خلقان و زنده کردن ایشان بعد از مردن نزد خدای تعالی مانند افریدن
یک نفس است و زنده کردن یک نفس چنانکه خدای تعالی فرموده که ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة یعنی نیست
افریدن شما و زنده کردن شما مگر همچو افریدن و زنده کردن یک نفس باب پانزدهم در بیان اعتقاد در
حوض کوثر شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در حوض کوثر که گویند در اخرت خواهد بود انست که
حق است و عرض ان مقدار ما بین ایله و صنعاست که دو شهرند و ان حوض پیغمبر است صلعم و در روایت از
کوزها بعدد ستارهای اسمان و والی بر ان حوض روز قیامت امیر المومنین علیه السلام خواهد بود و اب خواهد
داد از ان دوستان خود را و خواهد راند از ان دشمنان خود را و کسی که بیاشامد از ان شربت ابی هرگز تشنه
نشود بعد از ان و روایت است از پیغمبر صلعم که فرمود هر اینه بکشند جمعی را از اصحاب من از نزد من و حال انکه من
بر سر حوض باشم پس گرفته شود ایشان از انجانب دست چپ پس من ندا کنم که ای پروردگار من اصحاب منند اصحاب منند
پس گفته شود که تو نمیدانی که چه کردند اینها بعد از تو نسبت با اهل بیت تو باب شانزدهم در بیان
اعتقاد در شفاعت شیخ رحمه الله فرموده که شفاعت ثابت است در حق انکسی که ایمان او پسندیده خدای تعالی باشد
از اهل گناهان کبیره و صغیره اما انها که توبه کرده باشند از گناهان خود پس ایشان احتیاج ندارند بشفاعت کسی زیرا که پیغمبر صلعم
فرموده که نیست شفیعی حاجت برارنده تر از توبه و مرتبه شفاعت حاصل است پیغمبران را و امامان که قایم مقام ایشان باشند

دشمنان

ومومنا

و مومنان را و فرشتگان را و در میان مومنان بعضی باشند که شفاعت کنند گناه کاران بعدد قبیله ربیعه و مضر در کثرت
و کمترین مومنان از روی شفاعت کسی باشد که شفاعت کند سی کس را و شفاعت نباشد در حق اهل شک و در حق اهل کفر
و انکار دین بلکه در حق گناه کاران اهل ایمان باشد باب هفدهم در بیان اعتقاد در وعد و وعید یعنی وعده
خدای تعالی ثواب را و عقاب را شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه نیست که هر که را خدای تعالی وعده ثواب داده عمل
البته بجای خواهد اورد ان وعده را و هر که را وعده عقاب داده بنا بر عملی غیر کفر مختار است در ان اگر خواهد عقاب کند او را
بمقتضای عدل خود و اگر خواهد بخشد او را بمقتضای فضل و کرم خود و نیست خدای تعالی ظلم کننده بر بندگان خود
پس واجب باشد که هر کس مستحق ثواب شود ثواب بدهد و نیز خدای تعالی فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
یعنی بدرستی که خدای تعالی نمی امرزد کفر را و می امرزد گناهان دیگر را از برای کسی که میخواهد یعنی عقاب گناهان مطلقا غیر کفر
وابسته بمشیت او باشد باب هژدهم در بیان اعتقاد در انچه نوشته میشود بر بنده یعنی نامه اعمال شیخ رحمه الله فرموده که
اعتقاد فرقه ناجیه در نامه اعمال بندگان انست که نیست هیچ بنده مگر انکه دو فرشته موکل اند برو که می نویسند همه اعمال او را
از خیر و شر و کسی که عزیمت کار نیک کند و بجا نیاورد از ان بنویسند برای او یک نیکی بجهت ان عزیمت و اگر بجای اورد ده نیکی بنویسند
و اگر کسی عزیمت کار بد کند پس اگر بجا نیاورد هیچ ننویسند و اگر بجا اورد یک بدی بنویسند و ان دو فرشته می نویسند بر بنده
هر عملی را که از و صادر میشود حتی پف کردن در خاکستر چنانکه خدای تعالی فرموده و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون
یعنی بدرستی که بر شما موکل اند فرشتهای نگهبان شما که بزرگانند و نویسنده اند اعمال شما را و میدانند انچه میکنید شما و روایت است
از امیر المومنین علیه السلام که گذشت بر مردی و او سخنان زیادتی میگفت پس انحضرت فرمود که ای مرد بدرستی که تو می نویسانی
بر دو فرشته که موکل اند بر تو کتابی پس سخنی بگو که ترا نفع رساند و نیز فرموده که همیشه از برای مرد مسلمان نیکی می نویسند
مادام که خاموش باشد پس چون سخن گوید نیکی نویسند یا بدی و محل توقف ان دو فرشته نزد ادمی دو استخوان ترقوه
اوست انکه بر ترقوه راست است نیکیها را می نویسد و انکه بر ترقوه چپ است بدیها را و دو فرشته در روز موکل اند بر بنده
که می نویسند عملهای روز او را و دو فرشته موکل اند برو که می نویسند عملهای شب او را پس همیشه دو فرشته

موکلند بر بنده باب نوزدهم در عدل یعنی ترک قبیح شیخ رحمه الله فرموده که خدای تعالی امر کرده
مکلفان را بعدل و خود عمل میکند با ایشان بزیاده از عدل و آن تفضل است چنانکه فرموده من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و هم لا یظلمون یعنی هر کس نیکی بجا آورد پس مر او راست ثواب ده برابر آن
نیکی و هر کس بدی بجای آورد پس جزا داده نشود مگر برابر آن بدی و خدای تعالی ظلم نکند بر مردم در ثواب نیکی و جزای
بدی باب بیستم در بیان صحه اعتقاد در اعراف و صراط و عقبات در آخرت شیخ رحمه الله فرموده که
اعتقاد فرقه ناجیه در اعراف آنست که او دیواری است میان بهشت و دوزخ که بر او مردان باشند که بشناسند
که بهشتند و
هر کسی را بعلامت سعادت یا شقاوت و آن مردان پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام باشند در نیاید در بهشت مگر کسی
که بشناسد ایشان را به نبوت و امامت و ایشان بشناسند او را بایمان و عمل صالح و در نیاید در دوزخ مگر کسی که نشناسد
ایشان را و ایشان نشناسند او را و نزدیک اعراف جمع دیگر هستند که تاخیر کرده اند کار ایشان را تا حکم خدای تعالی در حق
ایشان ظاهر شود که عذاب میکند ایشان را یا عفو میکند از ایشان و اعتقاد فرقه ناجیه در صراط آنست که حق است
و او پل دوزخ است و بر آن بگذرند همه خلقان چنانکه خدای تعالی فرموده و ان منکم الا واردها یعنی نیست هیچکس از
شما مگر گذرنده بر صراط و قول دیگر آنست که صراط نام حجتهای خدای تعالی است پس کسی که بشناسد ایشان را در دنیا و متابعت
ایشان کند بدهد خدای تعالی او را رخصت گذشتن بر پل جهنم روز قیامت و روایت است که گفت پیغمبر صلعم امیرالمؤمنین را
علیه السلام که چون روز قیامت شود بنشینم من و تو و جبرئیل بر سر پل صراط پس نگذرد بر آن مگر کسی که باشد با خط
عصمتی محبت تو و اما عقبهها که بر راه محشر باشند پس نام هر یک از آنها علی حده است از نام هر فرض و امر و نهی مثل نماز و روزه
و شراب خوردن و دروغ گفتن و غیر آن پس هر گاه برسد آدمی بعقبه که نام او هم فرض خاصی است مثل نماز و تقصیر کرده باشد
در آن فرض نگاه دارند او را در آن عقبه و طلب کنند از وی حق خدای تعالی را که نماز باشد مثلا پس اگر بیرون آید از عهده
جواب آن طلب بعمل صالحی که از وی صادر شده باشد یا رحمت و بخشش از خدای تعالی که تدارک آن تقصیر کند خلاص یابد از آن
عقبه و برسد بعقبه دیگر و همچنین از عقبه بعقبه میرود و محبوس میشود نزد هر عقبه که تقصیر کرده در و عملی که نامیده شده است بآن

وسوال

وسوال کرده میشود از آن عملی که تقصیر کرده در وی مثل نماز پس اگر خلاص شود از عقبات برسد بدار بقا و زنده
بماند زندگی که مردن نباشد با او هرگز و نیک بخت شود نیکبختی که بدبختی نباشد با او هرگز و قرار گیرد در نزدیکی
برحمت خدای با پیغمبران و ائمه معصومین علیهم السلام و با تصدیق کنندگان انسان از اول تا آخر و شهیدان
و نیکوکاران از بندگان خدای تعالی و اگر محبوس شود بر عقبه از آنها پس طلب کنند از وی حق خدای تعالی را که تقصیر کرده
باشد در وی پس خلاص نگرداند او را عمل صالحی که مقدم رسانیده باشد در دنیا او را رحمت خدای تعالی و بلغزد
پای او از آن عقبه و بیفتد در جهنم نعوذ بالله از آن و این عقبهها همه بر پل صراط است و نام یکی از آنها ولایت است
نگاه دارند جمیع خلق را در آن عقبه و سوال کنند از ولایت و دوستی امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام
پس هر که محب ایشان چنانکه حق باید داشته باشد نجات یابد و هر که محبت ایشان چنانکه باید نداشته باشد
بماند و بیفتد در جهنم و اشارت باینست قول خدای تعالی وقفوهم انهم مسئولون یعنی نگاه دارید ایشان را بدرستی
که ایشان سوال کرده میشوند از ولایت و دوستی امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام و نام عقبه دیگر از آن
عقبات مرصاد است و اشارت باین عقبه است قول خدای تعالی ان ربک لبالمرصاد یعنی بدرستی که پروردگار
تو هر آینه در مقام جستن عاصیان و ظالمانست عذاب و عقاب را و میگوید خدای تعالی در آن عقبه که سوگند
بعزت و جلال من که نمیگذرد از من ظلم هیچ ظالمی یعنی البته انتقام مظلوم از ظالم میستانم و نام عقبه دیگر از آنها رحم است
که هر گاه رعایت صله رحم نکرده باشد آنجا محبوس شود و نام عقبه دیگر امانت است و نام عقبه دیگر نماز است و بنام هر
فرضی از فرایض و هر امری از اوامر و هر نهی از نواهی عقبه است که محبوس میکرده در آنجا بنده و سوال کرده میشود از آن امر و نهی
که تقصیر کرده در آن باب بیست و یکم در بیان اعتقاد در حساب و میزان روز قیامت شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد
اهل فرقه ناجیه آنست که حساب و میزان روز قیامت حقند بعض خلقان را خدای تعالی خود حساب کند و بعضی را پیغمبران و امامان
علیهم السلام حساب کنند پس حساب پیغمبران را خدای تعالی کند و حساب امامان را پیغمبران و حساب امتها را امامان و خدای تعالی گواه شود بر پیغمبران
و رسولان و ایشان گواه شوند بر اوصیا و امامان و ایشان گواه شوند بر سایر خلقان و اشارت باینست قول خدای تعالی فکیف

الرسول شهيدا عليكم وتكونوا شهدا على الناس يعني ما باشد رسول كواه بر شما اى امامان و باشيد شما كواهان بر ساير
خلقان و قول خداى تعالى فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد و جئنا بك على هولاء شهيدا يعني پس چكونه خواهد بود
بود و وقتى كه بياوريم از هر امتى كواهى كه سيم آن امت باشد و بياوريم ترا بر امت تو كواه و قول خداى تعالى افمن
كان على بينة من ربه و يتلوه شاهد منه يعني آيا پس كسى كه باشد بر كواهى از نزد پروردكار خود و باشد در عقب اين كواه كواه
ديكر از نزد پروردكار و قول اصح آنست كه مراد از بينه پيغمبر است صلعم و مراد از شاهد على امير المومنين عليه السلام و قول
خداى تعالى ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم يعني بدرستى كه بسوى ماست بازكشت كافران و بر ماست حساب ايشان
و روايت است كه پرسيدند از امام جعفر صادق عليه السلام كه چيست معنى قول خداى تعالى و نضع الموازين القسط ليوم القيمة
فلا تظلم نفس شيئا يعني خواهيم نهاد ترازوهاى راستى را در روز قيامت پس بر هيچ نفسى ظلم واقع نخواهد شد هيچ ظلمى
آنحضرت فرمود كه مراد از ترازوهاى راستى پيغمبران و امامانند عليهم السلام و از جمله خلقان بعضى خواهند بود كه بى حساب كنند
به بهشت در آيند فاما بعض سوال و پرسش از دين بر همه كس واقع خواهد شد از جهت قول خداى تعالى و لنسئلن الذين
ارسل اليهم و لنسئلن المرسلين يعني البته خواهيم پرسيد از آنانكه فرستاده ايم پيغمبران بسوى ايشان كه بكدام دين
كرويدند و البته خواهيم پرسيد از رسولان نيز كه بكدام دين دعوت كرديد و اما سوال از كناه واقع نخواهد شد مكر بر كسى
كه حساب كنند چنانكه خداى تعالى فرموده كه فيومئذ لا يسئل عن ذنبه انس قبلهم و لا جان يعني پس در روز قيامت سوال
كرده نشود هيچ آدمى و پرى از كناهش يعني از شيعه اهل بيت [illegible] نه غير ايشان چنانكه در تفسير اهل بيت واقع شده
پس غير شيعه اهل بيت از امت همه محاسب خواهند شد باين معنى كه سوال از كناهان ايشان خواهند كرد و هر كسى محاسب شود
باين معنى معذب شود و اكرچه بسيارى ايستادن باشد براى حساب و خلاص شود از آتش دوزخ و در آيد به بهشت
هيچكس بكرد عمل صالح يا بمحض رحمت خداى تعالى و خداى تعالى خطاب همه كند بندكان خود را از اولين و آخرين براى تحمل حساب
ايشان بيك خطاب چنانكه بشنود از آن خطاب هر يك از ايشان مجمل حساب خود را نه محل حساب ديكرى را و كمان برد
كه همين او مخاطب است باين خطاب نه غير او و باز ندارد خداى تعالى را هيچ خطابى از خطاب ديكرى و فارغ شود از

حساب اولين و آخرين در مقدار يك ساعت از ساعتهاى دنيا و بيرون آورد خداى تعالى از براى هر آدمى مكتوبى كه بيند
باو كشاده و ظاهر كنند بر وى همه اعمال او را از نيكى و بدى و نكذارد هيچ كناه صغيره و كبيره را مكر آنكه بشمرد بر وى پس بكرداند خداى تعالى
هر آدمى را حساب كننده خود و حاكم كننده بر خود برين وجه كه بكويد او را كه بخوان مكتوب خود را بس است نفس تو امروز
حساب كننده بر تو و مهر نهد خداى تعالى بر دهنهاى ايشان و كواهى دهند دستهاى ايشان و پايهاى ايشان و همه اعضاى ايشان
بآنچه از ايشان صادر شده باشد و ايشان بكويند مر پوستهاى خود را كه چرا كواهى داديد بر ما پوستهاى ايشان كويند
كويا كردانيد ما را بكواهى دادن خداى كه كويا كردانيد همه چيزى را كه كويايى دارد و او آفريده است شما را اول بار
بسوى او باز خواهيد كشت **باب** بيست و دوم در بيان اعتقاد در بهشت و دوزخ شيخ رحمه الله فرموده كه
اعتقاد فرقه ناجيه در بهشت آنست كه او سراى بقاست و سراى سلامتى است كه نه مردن است در او و نه پيرى و نه درد
و نه بيمارى و نه بلا و نه زمين كيرى و نه غم و نه اندوه و نه حاجت مندى و درويشى و سراى توانكرى است و سعادتمندى و سراى
اقامت است و سراى بزركى و ارجمندى نرسد اهل بهشت را در بهشت شوريدكى و نه رنجى مر ايشان راست در بهشت آنچه رغبت كنند
بآن نفسهاى ايشان و لذت يابد چشمهاى ايشان و ايشان آنجا جاويد بمانند و بهشت جايى است كه اهل او همسايه هاى
خداى تعالى اند و نزديكان و دوستان اويند و اهل عزت و كرامت اويند و ايشان چند نوع اند و هر كدام را مرتبه است
بعضى از ايشان متنعم اند بتقديس خداى تعالى و تسبيح و تكبير او در ميان فرشتكان او و بعضى از ايشان متنعم اند بانواع
خوردنيها و آشاميدنيها و ميوه ها و تختها و حور العين و خدمت فرمودن غلامان كه جاويد مانند و نشستن بر بالشها
و قاليها و زيور جامه هاى بهشت و از سندس و پوشيدنيهاى ديباى لطيف و ابريشمى و هر يك از اهل بهشت لذت يابد بآنچه ميل
كند و خواهد باندازه آنچه تعلق كرفته باشد بآن همت او و هر كس بدهند آنچه خداى تعالى را براى آن عبادت كرده باشد
و روايت كرده اند از امام جعفر صادق عليه السلام كه فرمود بدرستى كه مردم كه عبادت ميكنند خداى تعالى را سه فرقه اند فرقه
عبادت ميكنند او را از جهت اميدوارى ثواب و اين عبادت خادمانه است و فرقه عبادت ميكنند خداى تعالى را از بيم
آتش دوزخ و اين عبادت بندكانه است خوفهارا و فرقه عبادت ميكنند خداى تعالى را از جهت دوستى او و اين

وابن عبادت بزرگ کار زشت واعتقاد فرقه ناجیه در دوزخ انست که او سرای خواری است و سرای انتقام است از کافران
وعاصیان و جاوید بمانند در و کافران و مشرکان اما گناه کاران اهل ایمان بیرون می ایند از دوزخ بسبب محض رحمت
خدای تعالی و شفاعت شفیعان که نسبت بایشان واقع شود و روایت کرده اند که نرسد هیچ کس از مومنان اهل
در دوزخ وقتی که در ایند بجز باینشان الهام در وقت بیرون امدن ازانجا پس باشد ان الهام بجزای انچه کرده اند
از معصیتها و نیست خدای تعالی ظلم کننده بر بندگان خود واهل دوزخ بتحقیق محتاج باشند بخلاصی لیکن خلاصی نیابند و حکم کرده نشود
برایشان بمردن تا بمیرند خلاص شوند و کم نکنند از عذاب ایشان چیزی را و نچشند در دوزخ ابی جز تشنگی و نه شربتی مگر اب
سوزان و چرک و ریم اگر طعام طلبند طعام دهند بایشان از زقوم و اگر از تشنگی فریاد کنند فریاد رسی کنند ایشان را
بابی که مانند مس گداخته باشد و سیاه گرداند رویهای ایشان را و بد شربتی باشد ان اب و بد متکایی باشد اتش دوزخ
ندا کنند از جای دور که ای پروردگار ما بیرون کن ما را از دوزخ تا عمل صالح کنیم ای پروردگار ما بیرون کن ما را پس اگر باز
گردیم بسوی گناهان خود پس بدرستی که ما ظالمان باشیم پس جواب نه دهند ایشان را مدتها بعد از ان بگویند که [illegible]
در دوزخ و سخن مکنید و ندا کنند که ای مالک دوزخ باید که حکم کند بر ما پروردگار تو که بمیریم پس مالک گوید در شما
مکث کنندگان خواهید بود انجا و روایت کرده اند که کرم کند خدای تعالی در قیامت که جماعتی از مردان را از دوزخ بیرون برند
پس گوید مالک که بگو مر اتش دوزخ را که پایهای ایشان را نسوزاند که بمسجد میرفته اند و دستهای ایشان را نسوزاند که بدعا بر
داشته اند و زبانهای ایشان را نسوزاند که بسیار تلاوت قران میکرده اند و رویهای ایشان را نسوزاند که در وضو
می شسته اند پس گوید مالک ایشان را که ای بدبختان چه بوده است حال شما که با وجود این عملهای صالح بدوزخ در امدید
پس گویند که میکردیم این عملها را ریا و از برای غیر خدای تعالی پس گفته شود ایشان را که بگیرید ثواب عملهای خود را از انکسی که برای او
کرده بودید واعتقاد فرقه ناجیه در بهشت و دوزخ انست که ایشان مخلوق شده اند و پیغمبر صلعم به بهشت در امد و دوزخ را
دید وقتی که بمعراج رفت واعتقاد فرقه ناجیه انست که هیچ کس از دنیا بیرون نرود تا انکه به بیند جای خود را از بهشت
یا دوزخ و مومن بیرون نرود از دنیا تا انکه عرض کنند بر او دنیا را بهتر از انکه دیده بود و بنمایند با و جای او را در اخرت و او را

دوزخ تمام

مجبر

مجبر گردانند میان دنیا و اخرت او اختیار کند اخرت کند پس انهنگام قبض کنند روح او را و عادت چنانست که دران
وقت گویند که فلان یعنی انکسی که قبض روح او کنند می بخشد جان خود را و نبخشد کسی چیزی را مگر از روی خوشحالی
نه بقهر و اجبار و اکراه و اما جنت ادم علیه السلام باغی بود از باغهای دنیا که افتاب در و طلوع و غروب میکرد
و نه بود بهشت جاویدی بود و بیرون نمی امد از انجا بلکه جاوید می بود انجا واعتقاد فرقه ناجیه انست که اهل بهشت
بجهت ثواب در بهشت مخلد می مانند و اهل دوزخ یعنی غیر مومنان بجهت عقاب در دوزخ مخلد میمانند و هیچ کسی
به بهشت در نیاید تا انکه عرض کنند بر و جای او را در دوزخ و گویند که این جای تو است که اگر طاعت خدای میکردی
هر اینه انجا می بودی پس گویا اهل بهشت جایهای اهل دوزخ را میراث گیرند و اهل دوزخ جایهای اهل بهشت را
و اشارت باین است قول خدای تعالی که اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون یعنی
ان جماعت ایشانند وارثان یعنی وارثان فردوس اعلی از بهشت در حالتی که ایشان مخلد اند در فردوس
و کمترین مومنان از روی مرتبه در بهشت کسی باشد که او را دهند مقدار ده برابر دنیا ملک باشد

واگر بهشت جاوید م

از دوزخ یعنی گویند او را که این جای تست که اگر عاصی میشدی نزد خدای تعالی هم ازانجا می بودی و همچنین کسی بدوزخ در نیاید تا انکه عرض کنند بر و جای او را

باب بیست و سیم در بیان اعتقاد در کیفیت فرود امدن وحی و بر پیغمبران از نزد
خدای تعالی و کتابها و امر و نهی شیخ رحمه الله فرمود که اعتقاد فرقه ناجیه در وحی انست که میان دو چشم اسرافیل
لوحی است پس هرگاه خواهد خدای تعالی که تکلم کند بوحی بزند ان لوح را بر جبین اسرافیل پس نظر کند اسرافیل دران
لوح و بخواند انچه در وست و بمیکائیل دهد و میکائیل بجبرئیل دهد و جبرئیل به پیغمبران برساند و اما تغیر حالی که واقع
میشد پیغمبر را صلعم در وقت نزول وحی پس بدرستی که ان بجهت مخاطبه خدای تعالی و انزال وحی بود
بر انحضرت تا ضبط نماید و نقل کند بامت و بشناسانند صنعت او و اما جبرئیل علیه السلام پس بدرستی که در نمی امد
نزد انحضرت تا انکه اذن میطلبید از جهت تعظیم انحضرت و در پیش انحضرت می نشست چنانکه بنده نزد خواجه خود
نشیند

فیلم

باب بیست و چهارم در بیان اعتقاد در قران و منزل در شب قدر شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد
فرقه ناجیه در قران انست که او کلام خدای تعالی است و وحی او و فرو فرستاده او و گفته او و کتاب او و انکه

درو

باطل و کذب نیست اصلا نه در اخبار ماضیه او و نه در اخبار مستقبله او و او قصه‌های راست است و او کلام
جدا کننده میان حق و باطل است و هزل نیست و خدای تعالی آفریننده اوست و فرو فرستنده او است و پروردگار او
و نگاه دارنده او از تغیر و زوال و فنای که فرستاده است خدای تعالی بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم است که در میان
دو جلد مصحفهاست و او همان است که الان در دست مردم است و بیشتر از این نیست و عدد سورهای قران نزد همه
مردم صد و چهارده است و نزد علمای امامیه و الضحی و الم نشرح یک سوره است و لایلاف و الم تر کیف یک سوره است
و هر کس نسبت کند بفرقه ناجیه اینکه می گویند که قران بیشتر از این است که در دست مردم است پس اینکس دروغ گوست
بانچه روایت کرده اند از ثواب قرائت هر سوره از قران و ثواب ختم قران بتمام و جایز بودن قرائت دو سوره
در یک رکعت نماز نافله و جایز نابودن قرائت دو سوره در یک رکعت نماز فریضه همه ان مؤید انست که ما گفتیم که
قران همین است که میان مردم است و بیشتر از ان نیست زیرا که این احکام در غیر ان سورها جاری نیست باتفاق و همچنین
انچه روایت کرده اند از نهی از قرائت قران بتمام در یک شب و اینکه جایز نیست ختم قران در کمتر از سه روز مؤید انست
که گفتیم بلکه فرقه ناجیه میگویند که بتحقیق نازل شد بر پیغمبر صلعم از وحی غیر قران که انرا احادیث قدسی گویند ان قدر
که اگر جمع کنند انرا با قران هر اینه عدد ان هفده هزار ایت شود و مثل قول جبرئیل به پیغمبر صلعم که خدای تعالی میگوید ترا
ای محمد که دارا خلق یعنی مدارا کن با خلق من و مثل قول او که زندگانی کن ای محمد انقدر که خواهی که زندگانی کنی پس
بدرستی که او خواهی مرد و دوست دار هر چیزی را که خواهی پس بدرستی که از و جدا خواهی شد و عمل کن انچه خواهی پس
بدرستی که بجزای ان عمل خواهی رسید و شرف مومن نماز اوست در شب و عزت مومن باز داشتن اذیت او است
از مردم و مثل قول پیغمبر صلعم که جبرئیل همیشه وصیت میکرد مرا بمسواک کردن تا انکه گمان بردم که دندانهای من خواهد
ریخت یا بیخ انها سست خواهد شد و همیشه وصیت میکرد مرا برعایت همسایه تا انکه گمان بردم که وارث من خواهد
گردانید همسایه را و همیشه وصیت میکرد مرا برعایت زنان تا انکه گمان بردم که سزاوار نیست طلاق او و همیشه در رعایت
وصیت میکرد برعایت بنده تا انکه گمان بردم که تعیین خواهد کرد برای او میعادی که چون برسد ازاد شود و مثل قول

جبرئیل ع بر پیغمبر صلعم یعنی که فارغ شد از غزوه خندق که ای محمد بدرستی که خدای تعالی میفرماید که نماز دیگر را
مگر در منازل بنی قریظه و مثل قول پیغمبر صلعم که امر فرمود مرا پروردگار من بمدارا با مردم همچنانکه امر فرمود مرا بادای فرایض
و مثل قول پیغمبر صلعم که ما گروه پیغمبرانیم مامور شده ایم بانکه سخن نگوییم با مردم مگر بقدر عقلهای ایشان و مثل قول پیغمبر صلعم
که جبرئیل علیه السلام اورد برای من از نزد پروردگار من چیزی که روشن شد بان چشم من و گشاده شد بان سینه من و دل من گفت
بدرستی که علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام امیر مومنان است و پیشوای سفید چهره و دست و پا سفیدان است یعنی
اعضای اهل وضو و میان که ائمه معصومین اند علیهم السلام و مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرود امد بر من جبرئیل پس گفت ای محمد بدرستی که
خدای تعالی تزویج کرد فاطمه را علیها السلام را بعلی علیه السلام از بالای عرش خود و گواه گرفت بران فرشتگان خود را پس تو نیز تزویج کن
او را با او در زمین و گواه گیر بران نیکان امت خود را و مثل این اخبار بسیار است و همه ان وحی است که نیست قران و اگر قران می بود
متعارف و متصل می بود بقران و جدا نمی بود از وی انکه امیر المومنین علیه السلام جمع کرد قران را پس چون اورد قران را باصحاب فرمود که
این کتاب پروردگار شماست همچنانکه فرود امد بر پیغمبر شما صلعم نه زیاد شده حرفی بر ان و نه کم شده حرفی از ان پس گفتند نیست حاجتی ما را بان
نزد ما مثل انچه نزد تست پس برگشت امیر المومنین علیه السلام و میگفت پس انداختند قران را در پس پشتهای خود و خریدند بان متاع اندک
پس بد چیزی است انکه خریدند و روایت است از امام جعفر صادق ع که فرمود قران یکی است یعنی یک کتاب است از کتب
سماوی که فرود امده از نزد یکی یعنی خدای تعالی بر یکی یعنی پیغمبر صلعم و اختلاف شده در قرائت از جهت راویان و هر گاه واقع شود در قران
مثل قول خدای تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین یعنی هر اینه اگر شرک اوری ضایع شود عملهای تو و باشی از جمله
زیان کنندگان و مثل قول خدای تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر یعنی تا بیامرزد برای تو خدای تعالی گناهان گذشته
و اینده ترا و مثل قول خدای تعالی و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات
یعنی اگر نه ما ثابت قدم کرده باشیم ترا هر اینه نزدیک بودی که میل میکردی بسوی کافران میل اندک ان هنگام می چشانیدیم ترا دو برابر بودی
عذاب دنیا و دو برابر عذاب اخرت و انچه مانند انها باشد پس اعتقاد فرقه ناجیه در ان باب انست که از قبیل این مثل است که ایاک
اعنی و اسمعی یا جاره یعنی ترا میخواهم ای مخاطب و تو بشنو ای همسایه زیرا که حضرت رسالت بلکه جمیع انبیا و ائمه علیهم السلام معصوم اند از همه
گناهان

صغیره و کبیره پیش از بعثت و بعد از بعثت و هر حکمی که در قرآن بلفظ او مذکور است مثل اطعام ستین مسکینا پس مکلفان مخیر در آن
حکم میان معطوف و معطوف علیه و هرجا در قرآن یا ایها الذین امنوا واقع است و در توریه بجای آن یا ایها المساکین واقع است
و هیچ آیتی نیست در قرآن که اول آن یا ایها الذین امنوا باشد الا که امیر المومنین علی علیه السلام پیشرو آن مومنان است و امیر
ایشان و بزرگ ایشان و مقدم ایشان و نیست هیچ آیتی در قرآن که در او وعده بهشت باشد الا در شان ائمه معصومین علیهم السلام
و شیعه ایشان و تابعان ایشان و نیست هیچ آیتی که در او وعید دوزخ باشد الا در حق دشمنان ایشان و مخالفان ایشان که
سر ایشان ابوبکر و عمر و عثمان اند علیهم اللعنة والعذاب و هر آیتی که در شان امتهای پیغمبران پیشین ع واقع است پس آنچه در وی
ذکر خیر است جاریست در حق نیکان امت پیغمبر ما صلعم و آنچه در وی ذکر شر است جاریست در حق بدان این امت و نیست در جمله
پیغمبران بهتر از پیغمبر ما صلعم و نیست در جمله اوصیای پیغمبران بهتر از اوصیای پیغمبر ما صلعم که ائمه اند علیهم و نیست در جمله امتها بهتر از
امت پیغمبر ما صلعم که ایشان در حقیقت شیعه اهل بیت او یند نه غیر ایشان و نیست در جمله این عالم بدتر از دشمنان ایشان و مخالفان
ایشان

باب بیست و پنجم در بیان اعتقاد در شان پیغمبران و رسولان و امامان علیهم السلام

شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در حق پیغمبران و رسولان و امامان علیهم السلام آنست که ایشان فاضلتر اند از فرشتگان و اما
قول فرشتگان در آن هنگام که گفت خدای تعالی ایشان را که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من گرداننده ام در زمین خلیفه
از قبل خود و گفتند فرشتگان که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی آیا میگردانی
خلیفه خود در زمین کسی را که فساد خواهد کرد آنجا و خواهد ریخت خونهای مردم را بناحق و حال آنکه ما همیشه به تسبیح و تقدیس تو و
حمد و ثنای تو مشغولیم آن قول از تمنای بود منزلت آدم که حاصل شود ایشان را و آن چیزی نیست که تمنا کنند مگر مرتبه که فوق
مرتبه ایشان باشد و مخفی نیست که علم آدم ع موجب فضل اوست و فرشتگان آن علم را نداشتند پس آدم افضل باشد از ایشان چنانکه
خدای تعالی فرموده و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات
والارض و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون یعنی تعلیم کرد خدای تعالی آدم ع را نامهای همه اشیا را بعد از آن عرض

کرد

کرد آن اشیا را بر فرشتگان و گفت خبر دهید مرا از نامهای ایشان اگر راست میگویید در آنکه گمان می برید که کسی از نسل آدم و چون
ریزی صادر شود استحقاق خلافت مطلق ندارد و شما استحقاق خلافت دارید گفتند فرشتگان که نیست علم ما را مگر آنچه
تو آموخته ما را بدرستی که تو صاحب علم و حکمتی گفت خدای تعالی ای آدم خبر ده ایشان را از نامهای ایشان پس چون خبر
داد آدم ایشان را از نامهای ایشان و دانستند که وجه استحقاق خلافت در آدم علم اوست گفت خدای تعالی که نه
گفتم شما را که من میدانم نهانیهای آسمانها و زمینها را و میدانم آنچه شما آشکار میکنید و آنچه پنهان میکنید اینها همه
دلیل تفضیل آدم است بر ملائکه و آدم علیه السلام پیغمبر ملائکه بود بدلیل قول خدای تعالی انبئهم باسمائهم زیرا که پیغمبر انسانی است
که بی واسطه ملک حکم خدای تعالی بخلق رساند و چون ثابت شد افضلیت آدم ع از ملائکه امر کرد خدای تعالی ملائکه را
بسجود آدم علیه السلام چنانکه فرموده فسجد الملائکة کلهم اجمعون یعنی پس سجده کردند آدم را ملائکه تمام و امر نکرد خدای
تعالی ایشان را بسجود مگر برای کسی که افضل بود از ایشان و بود سجود ملائکه جهت عبادت خدای تعالی و اطاعت آدم ع و تعظیم
تکریم آنچه خدای تعالی در صلب او ودیعت نهاده بود از نطفه پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام و پیغمبر صلعم فرموده
که من فاضلترم از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و از همه ملائکه مقربین و من بهترین خلق خدایم و سید فرزندان آدم و اما قول
خدای تعالی لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله و لا الملائکة المقربون یعنی ننگ نخواهد داشت عیسی از آنکه بنده خدای تعالی
باشد و ملائکه مقرب نیز ننگ نخواهند داشت از آن پس این قول دلیل تفضیل ملائکه نشود بر عیسی چنانکه بعضی توهم کرده اند از آنکه ذکر
ملائکه بعد از عیسی ظاهر در آنست که از برای ترقی باشد بلکه ذکر ملائکه بعد از عیسی جهت آنست که بعضی مشرکان اعتقاد معبودیت
عیسی داشتند و او را عبادت میکردند مثل ایشان که دین ایشان دارند نصاری و بعضی اعتقاد معبودیت ملائکه داشتند و ایشان را
عبادت میکردند و ایشان صابیون اند و غیر ایشان پس خدای تعالی جهت رد ایشان گفت که ننگ نمیدارند معبودان
شما از آنکه عبادت من کنند پس من مستحق معبودیت ام نه ایشان و فرشتگان روحانیانند که معصومند از گناه و نافرمانی
نکنند خدای تعالی را آنچه امر کنند ایشان را و بجای آورند آنچه مامور شوند بآن نخورند و نیاشامند و درد مند نشوند و بیمار نشوند
و ضعیف نشوند طعام ایشان تسبیح است و تقدیس و زندگانی ایشان به نسیم عرش است و لذت ایشان بانواع علوم است

آفریده است خدای تعالی ایشان را از نور پاک و روحها چنانکه خواسته است و هر طایفه از ایشان که نهانی کنند نوعی از تلفات او باد و وجود ایشان همه
صفات کمال قایل شدیم تفضیل انبیا و ائمه معصومین علیهم السلام بر ایشان از جهت آنکه حالی کمال انبیا و ائمه است اعلی یعنی نبوت
و امامت فاضلتر است از حالی که کمال ایشان است یعنی توبه خدای تعالی **باب** بیست و ششم در بیان اعتقاد در عدد
انبیا و اوصیا علامه شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در عدد ایشان آنست که پیغمبران صد و بیست و چهار هزار اند و
اوصیای ایشان نیز صد و بیست و چهار هزار اند و هر پیغمبری را وصی و خلیفه بوده که وصیت کرده او را بامر خدای تعالی و اعتقاد
فرقه ناجیه در حق ایشان آنست که ایشان حق آورده اند از نزد خدای تعالی و بدرستی که قول ایشان قول خدای تعالی است
و امر ایشان امر خدای تعالی است و معصیت ایشان معصیت خدای تعالی است و ایشان سخن نگفتند مگر از خدای تعالی
و از وحی او و بدرستی که افضل پیغمبران پنج کس اند که مدار نبوت بر ایشان بود و ایشان صاحبان شریعتها و اولو العزم
بوده‌اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بدرستی که محمد صلعم مهتر ایشان و افضل ایشان است آمد بحق و تصدیق
نمود پیغمبران دیگر را و بدرستی که آنان که تکذیب کردند محمد را صلعم هر آینه چشنده عذاب دردناک خواهند بود و آنها که ایمان آوردند
با و تصدیق کردند او را و یاری دادند او را و متابعت کردند نوری را که فرستاده خدای تعالی با او یعنی قرآن یا امیر المؤمنین
علیه السلام ایشانند رستگاران و فیروزی یابندگان و واجب است که اعتقاد کرده شود که خدای تعالی نیافرید مخلوقی
فاضلتر از محمد و ائمه معصومین علیهم السلام و ایشان دوسترین خلق اند بخدای تعالی و گرامی ترین ایشانند نزد خدای تعالی و
اولین ایشانند از همه روی اقرار بخدای تعالی در آن وقت که فرا گرفت خدای تعالی عهد و پیمان پیغمبران را و گواه گرفت
ایشان را بر نفسهای ایشان و گفت الست بربکم یعنی آیا نیستم پروردگار شما گفتند بلی هستی پروردگار ما و خدای تعالی بر انگیخت پیغمبر
خود را که محمد است صلعم در میان ارواح پیغمبران پس او اقرار کرد بخدای تعالی پیش از همه و بدرستی که خدای تعالی داده است
هر پیغمبری آنچه داده است بقدر معرفت او و معرفت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بر همه و بقدر بزرگتر بود از معرفت همه و سبقت
گرفت بر همه در اقرار بخدای تعالی و بدرستی که خدای تعالی آفرید همه مخلوقات را از برای اهل بیت او و اگر ایشان نمی بودند خلق
نمیکرد آسمان و زمین را و نه بهشت و دوزخ را و نه آدم و حوا را و نه فرشتگان را و نه چیزهای دیگر را و اعتقاد فرقه

و طاعت ایشان طاعت خدای تعالی است

نوح

ناجیه

ناجیه آنست که حجتهای خدای تعالی بعد از پیغمبر صلعم دوازده امام اند اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه الصلوة و السلام
و بعد از آن امام حسن بن علی است و بعد از آن امام حسین بن علی و بعد از آن امام علی بن الحسین و بعد از آن امام محمد بن علی
و بعد از آن امام جعفر بن محمد و بعد از آن امام موسی بن جعفر و بعد از آن امام علی بن موسی الرضا و بعد از آن امام محمد بن علی
بعد از آن امام علی بن محمد بعد از آن امام حسن بن علی و بعد از آن امام محمد بن الحسن که حجت خدا است و قائم آل محمد است و صاحب الزمان
و خلیفه الرحمن است صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد فرقه ناجیه در حق ایشان آنست که ایشان اولو الامر اند که خدای تعالی امر کرده است
مردم را باطاعت ایشان و ایشان گواهانند بر مردم و ایشان درهای رحمت خدا اند و راهنمای معرفت خدا اند و راه نمایانند بخدای
تعالی و ایشان خزانهای خدای اند و رکنهای توحید او اند و ایشان معصوم اند از خطا و سهو در اقوال و افعال و ایشان آنانند که
برده است خدای تعالی از ایشان که اهل بیت پیغمبرند مطلق گناه و خطا و سهو و عیب را و پاک گردانیده ایشان را از همه آنها پاک
گردانیدنی و بدرستی که مر ایشان راست دلیلهای حقیقت و معجزها و ایشان امان اهل زمین اند چنانکه ستارها امان اهل آسمانند
بر رجم شیاطین و حال ایشان در این امت همچو حال کشتی نوح است و همچو حال در حطه که افکندن گناه است مر بنی اسرائیل را و ایشان
بندگان گرامی خدا اند که پیشی نگیرند از او در سخن و میگویند و بامر او عمل میکنند و اعتقاد فرقه ناجیه در ایشان آنست که دوستی ایشان
ایمان است و دشمنی ایشان کفر است و امر ایشان امر خدا است و نهی ایشان نهی خدا است و طاعت ایشان طاعت خدا است
و معصیت ایشان معصیت خدا است و دوست ایشان دوست خدا است و دشمن ایشان دشمن خدا است و اعتقاد فرقه ناجیه
آنست که زمین خالی نیست از حجت خدای تعالی بر خلق یا ظاهر مشهور یا ترسان مستور و اعتقاد فرقه ناجیه آنست که حجت خدای تعالی
در زمین و خلیفه او بر بندگانش درین زمان قائم منتظر است یعنی امام محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و او آنست که خبر داده است پیغمبر صلعم بظهور او از خدای تعالی بنام و نسب او و اوست که
پر گرداند زمین را از روی عدل و راستی همچنانکه پر شده باشد از ظلم و ستم و او آنست که ظاهر گرداند خدای تعالی بسبب او دین خود را تا غالب
گرداند دین خود را بر همه دینهای باطل و اگرچه کافران را ناخوش آید و او آنست که خدای تعالی بدست او فتح کند همه عالم را از مشرق
تا مغرب تا آنکه نماند در همه زمین جایی الا که در آن آواز اذان نماز گویند و همه دینها دین خدای تعالی شود و اوست امام مهدی که خبر داده

است

پیغمبر صلعم که هر گاه که بیرون آید فرود آید عیسی بن مریم ع و در عقب او نماز کند و هر که در عقب او نماز کند چنان باشد که در عقب پیغمبر صلعم
نماز کرده باشد زیرا که او خلیفهٔ پیغمبر است صلعم و اعتقاد فرقهٔ ناجیه آنست که جایز نیست که قایم آل محمد عج غیر او باشد چنانکه مخالفان
توهم کرده اند و بماند در غیبت المقدار که خدای تعالی تقدیر کرده و اگر بماند غیبت او برابر عمر دنیا باشد قایم آل محمد عج اوست زیرا که
پیغمبر صلعم و ائمه معصومین علیهم السلام راه نموده اند باو و باسم و نسبش و باو تصریح کرده اند و باو بشارت داده اند صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین

باب بیست و پنجم در بیان اعتقاد در عصمت پیغمبران و امامان علیهم السلام و فرشتگان علی شیخ رحمه الله
فرموده که اعتقاد فرقهٔ ناجیه در حق انبیا و رسل و ائمه و ملائکه علیهم السلام آنست که ایشان معصوم و پاکند از هر عیب و گناه
و هیچ گناه از ایشان صادر نشود نه صغیره و نه کبیره و ترک نمیکنند آنچه خدای تعالی امر کرده ایشان را و بجای آورند آنچه مامور میشوند
بآن و هر که قایل باشد بنفی عصمت ایشان نشناخته ایشان را و جاهل است بکمال ایشان و اعتقاد فرقهٔ ناجیه در ایشان آنست که
متصف اند بصفات کمال و تمامی خلقت و علم شامل از اول عمر تا آخر و متصف نباشند در هیچ حال از احوال خود بنقصان
و جهل

باب بیست و هشتم در بیان اعتقاد در نفی غلو و تفویض شیخ رحمه فرموده که اعتقاد فرقهٔ ناجیه در حق
غلات شیعه که در شرع غلو کنند و از حد شرع تجاوز نمایند و مفوضه که گویند که خدای تعالی کارهای خود به پیغمبر و
امیر المومنین علی تفویض نموده و ایشان را عبادت کنند آنست که ایشان همه کافرند بخدای عز و جل و ایشان بدترند
از جهودان و ترسایان و آتش پرستان و قدریه و حروریه و از همه اهل مذاهب باطله و بدپرستی که خدای تعالی اهانت
نکرده است هیچ چیز را مثل اهانتی که ایشان را کرده چنانکه گفته در قرآن مجید ما کان لبشر ان یوتیه الله الکتاب
والحکم والنبوة ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله ولکن کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم
تدرسون ولا یامرکم ان تتخذوا الملائکة والنبیین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون یعنی جایز نیست هیچ آدمی را که
بدهد خدای تعالی باو کتاب و شریعت و پیغمبری بعد از آن بگوید آن آدمی مردم را که عبادت من کنید ولکن باید که بگوید که باشید
عابدان پروردگار خود بسبب آنکه کتاب خدای تعالی میدانید و تعلیم و درس آن مشغول اید و نمی فرماید خدای تعالی شما را که
فرا گیرید فرشتگان و پیغمبران را معبودان خود آیا می فرماید خدای تعالی شما را بکفر بعد از آنکه شما مسلمان شده باشید زیرا که

خدای

خدای تعالی در این آیت مبالغه فرموده در رد تفویض و غلو و معبودیت انبیا و ملائکه را از سبیل عموم نفی کرده و در جای دیگر
فرموده که لا تغلوا فی دینکم یعنی غلو مکنید در دین خود پس درین آیت نفی غلو نموده و اعتقاد فرقهٔ ناجیه آنست که پیغمبر صلعم
زهر داده اند در جنگ خیبر و هر چند وقت حضرت آن عود میکرد تا آخر که آن زهر آنحضرت را برید کشته و شهید شد از جهت آن
زهر و امیر المومنین علیه السلام را شهید کردانید عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه و مدفون شد در نجف و امام حسن علیه السلام
زن او جعده دختر اشعث کندی لعنة الله علیها زهر داد و شهید کردانید و امام حسین علیه السلام شهید شد در کربلا
و قاتل او سنان بن انس بود لعنت الله علیه و امام علی زین العابدین علیه السلام را ولید بن عبد الملک علیه اللعنه زهر
داد و شهید کردانید و امام محمد باقر علیه السلام را ابراهیم بن الولید لعنة الله علیه زهر داد و شهید کردانید و امام جعفر
صادق علیه السلام را منصور دوانقی علیه اللعنه زهر داد و شهید کردانید و امام موسی کاظم علیه السلام را هرون الرشید علیه اللعنه
زهر داد و شهید کردانید و امام رضا علیه السلام را مامون علیه اللعنه زهر داد و شهید کردانید و امام محمد تقی را علیه السلام معتصم
علیه اللعنه زهر داد و شهید کردانید و امام علی نقی علیه السلام را متوکل علیه اللعنه زهر داد و شهید کردانید و امام حسن عسکری علیه السلام
معتمد علیه اللعنه زهر داد و شهید کردانید و اعتقاد فرقهٔ ناجیه آنست که این قتلها بر ایشان بر سبیل حقیقت واقع شده
ملتبس نشده حال ایشان بر مردم چنانکه توهم میکنند آنانکه از حد تجاوز می نمایند در حق ایشان بلکه مردم قتل ایشان را
مشاهده کرده اند بر سبیل حقیقت و درستی نه بر سبیل شک و وهم پس کسی که گوید که جمعی دیگر که شبیه و مانند ایشان
بودند کشته شدند نه ایشان یا بعضی از ایشان را این صورت واقع شد که مانند او کسی کشته شد نه او پس آن کسی که این سخن گوید
هیچ نیست و ما بیزاریم از او و تحقیق خبر داده است پیغمبر صلعم و ائمه معصومین علیهم السلام از آنکه ایشان کشته خواهند شد
پس کسی که گوید ایشان کشته نشده اند تکذیب ایشان کرده باشد و کسی که تکذیب ایشان کند تکذیب خدای تعالی
کرده باشد و کافر شده باشد و از دین اسلام بیرون رفته باشد و خدای تعالی فرموده که کسی که طلب کند دینی غیر از دین
اسلام پس هرگز آن دین را از او قبول نکنند و او در آخرت از زیانکاران باشد و در روایت است از امام رضا علیه السلام
که در دعای خود میگفت بار خدایا بدرستی که بیزارم بتو از آنانکه دعوی میکنند از برای ما چیزی را که حق ما نیست

وسزاوار پرستش تمایان بار خدایا بدرستی که من بیزارم بسوی تو از آنها که گفتند در حق ما آنچه نگفتیم در حق خود بار خدایا مر تراست عالم شهادت و تراست عالم غیب
و همین ترا عبادت میکنیم و همین از تو یاری میطلبیم بار خدایا تو خالق مایی و خالق پدران اولین و آخرین مایی یعنی پیغمبران و امامان بار خدایا
سزاوار نیست معبودیت مگر ترا و نمی سزد خدایی مگر ترا پس لعنت کن بر ترسایان که حقیقت ترا خرد کردند و بزرگی ترا و لعنت کن برای آنکه قول ایشان
مانند قول این ترسایان باشد از جمله خلق تو بار خدایا بدرستی که ما بندگان توییم مالک نیستیم از برای خود نه مضرتی را و نه منفعتی را و نه
مردن را و نه زندگی دنیا را و نه زندگی آخرت را بار خدایا هر کس گمان برد که ما معبودانیم پس ما بسوی تو از او بیزاریم چون بیزاری عیسی ع
از ترسایان بار خدایا بدرستی که ما نخوانده ایم ایشان را بسوی آنچه گمان میبرند در حق ما پس مواخذه مکن ما را بسوی آنچه میگویند بار خدا
سبب
پروردگارا مگذار بر روی زمین از کافران هیچ احدی را بدرستی که تو اگر زنده بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان ترا
و نزایند مگر فاسق و کافر و روایت است از زراره که گفت بامام جعفر صادق علیه السلام گفتم که مردی از فرزندان عبدالله بن سبا
میگوید که تفویض حق است آنحضرت فرمود که تفویض چیست گفتم که میگوید که خدای تعالی خلق کرد محمد و علی علیهما السلام را پس
تفویض کرد و گذاشت بایشان کارهای خود را پس ایشان خلق میکنند چیزها را و روزی میدهند حیوانات را و میمیرانند و زنده
میگردانند آنها را آنحضرت فرمود که دروغ میگوید دشمن خدا چون باز برسی باو بر خوان این آیت سوره رعد را که
ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار یعنی آیا اثبات کرده اند برای
خدای تعالی شریکانی که خلق کرده اند چیزها را مثل آنکه خدای تعالی خلق میکند پس مشتبه شده است خلق خدای تعالی بخلق این
شریکان بر ایشان بگو که خدای تعالی خالق همه چیزهاست و اوست یگانه در خالقیت تمام و قهر کننده است بر هر که خلاف
او کند پس بازگشتم بسوی آن مرد و این آیت را بر او خواندم پس گویا که بر سنگ کردم دهن او را و گویا لال شد راوی
گفت که خدای تعالی تفویض کرد امر دین را به پیغمبر صلعم پس گفت و ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا یعنی آنچه آورد
شما را رسول صلعم بآن پس عمل کنید بآن و آنچه نهی کند شما را از آن پس ترک کنید از او و بعد از پیغمبر صلعم تفویض کرد دین
را به معصومین علیهم و علامت مفوضه و غلات شیعه و اصناف ایشان آنست که نسبت میکنند مشایخ قم و علماء آنجا را
بآنکه تقصیر کرده اند در محبت امیر المومنین علیه السلام و علامت حلاجیه از غلات شیعه آنست که دعوی تجلی کنند یعنی ظهور

نور

نور خدای تعالی بر بندگان بسبب عبادت و دین ایشان ترک نماز و ترک همه فریضه هاست و دعوی شناختن نامهای اعظم خدای تعالی
میکنند و دعوی انطباع حق میکنند یعنی حلول خدای تعالی در بعض بندگان و آنکه هر گاه ولی خدای تعالی متخلق کامل باشد و شناسد مذهب
خود را پس او نزد ایشان افضل باشد از پیغمبران علیهم و از جمله علامتهای حلاجیه آنست که دعوی علم کیمیا کنند و حال آنکه نمیدانند
از کیمیا مگر مکر و دغل و قلابی و منع کردن مس و برنج بر مسلمانان بصورت نقره و طلا

باب بیست و نهم در بیان

اعتقاد در حق ظالمان شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در حق ظالمان آنست که ایشان ملعون اند و بیزاری از ایشان واجب است
چنانکه خدای تعالی فرموده که و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا اولئک یعرضون علی ربهم ویقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی
ربهم الا لعنة الله علی الظالمین الذین یصدون عن سبیل الله ویبغونها عوجا وهم بالآخرة هم کافرون یعنی کیست ستمکارتر از آنکه
بستند بر خدای تعالی دروغ آنجماعت عرض کرده شوند روز قیامت بر پروردگار خود و بگویند ملائکه اینها آنانند که دروغ بستند
بر پروردگار خود آگاه باش که لعنت خدای تعالی بر ظالمان باد آنانکه باز گردانیدند مردم را از راه خدای تعالی و میطلبند در راه خدای تعالی کجی
و ایشان بآخرت کافرند عبد الله بن عباس در تفسیر این آیت گفته که مراد از سبیل الله در مثل این مقام امیر المومنین علی ابن ابی طالب
است و ائمه معصومین علیهم السلام و در قرآن مجید دو امام مذکور است امام عدل و امام ضلالت چنانکه خدای تعالی فرموده و جعلناهم
ائمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا ینصرون واتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة ویوم القیمة هم من المقبوحین یعنی و گردانیدیم ایشان را
پیشوایانی که میخوانند مردم را بسوی آتش دوزخ و در روز قیامت یاری داده نشوند و تابع ایشان گردانیدیم در دنیا
دوری از رحمت خدای تعالی و روز قیامت ایشان از جمله قبیح شمرده شدگان باشند و روایت است که چون این آیت
نازل شد که واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة یعنی بپرهیزید از فتنه و فسادی که نرسد مضرت آن بظالمان
و بس بلکه بتابعان ایشان نیز برسد پیغمبر صلعم فرمود که هر که ظلم کند بر علی ع در باب خلافت من بعد از وفات من پس بتحقیق
انکار کرده باشد پیغمبری مرا و پیغمبران پیش از مرا و هر که دوست دارد ظالمی را پس او نیز ظالم است چنانکه خدای تعالی فرموده که
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون
یعنی ای گروه مومنان مگیرید پدران و برادران خود را اگر اختیار کنند کفر را بر ایمان و اما آنکه دوست

وارند اینها نیز از شما پس ایشان ظالمانند و نیز خدای تعالی فرموده که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله
ورسوله ولو کانوا آباءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نمی یابی قومی که ایمان آورند بخدا و روز قیامت دوست دارند کسانی
که مخالفت کرده باشند با خدای تعالی و رسول او صلعم و اگر چه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا
برادران ایشان یا خویشان ایشان و درین معنی آیات بسیار است و نیز ظلم وضع چیزی است در غیر محل شرعی آن چیز
پس کسی که دعوی امامت کند و امام نباشد ظالم و ملعون باشد و کسی که اعتقاد امامت کسی کند که امام نباشد او نیز ظالم و ملعون
باشد و روایت کرده اند از پیغمبر صلعم که فرموده هر که انکار کند امامت علی را بعد از من بتحقیق انکار کرده باشد نبوت
مرا پس بتحقیق انکار کرده باشد معبودیت خدای تعالی را و نیز روایت است از آنحضرت که فرموده ای علی تو مظلوم خواهی
شد بعد از من و کسی که ظلم کند بر تو پس بتحقیق ظلم کرده باشد بر من و هر که با تو راستی کند بتحقیق راستی کرده باشد
با من و هر که انکار کند امامت ترا بتحقیق انکار کرده باشد نبوت مرا و هر که دوستی کند با تو بتحقیق دوستی کرده
باشد و هر که دشمنی کند با تو پس بتحقیق دشمنی کرده باشد با من و هر که فرمان برداری کند ترا پس بتحقیق فرمان
برداری کرده باشد مرا و هر که نافرمان برداری کند ترا پس بتحقیق نافرمان برداری کرده باشد مرا و اعتقاد فرقه
ناجیه در حق کسی که انکار امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و باقی ائمه علیهم السلام این است که آنکس حکم کسی دارد که انکار کرده باشد
نبوت جمیع انبیا را و کسی که اقرار کند امامت امیرالمؤمنین ع را و انکار کند امامت یکی از ائمه معصومین علیهم السلام را بعد از حکم
آنکس دارد که حکم کرده باشد بنبوت جمیع انبیا و انکار کرده باشد نبوت محمد را صلعم و روایت است از امام جعفر صادق ع
که فرموده منکر آخر ما همچو منکر اول ماست و روایت است از پیغمبر صلعم که فرموده امامان بعد از من دوازده اند اول
ایشان علی علیه السلام است و آخر ایشان مهدی علیه السلام است که قائم اهل بیت است طاعت ایشان طاعت منست
و معصیت ایشان معصیت من هر که انکار کند امامت یکی از ایشان را پس بتحقیق انکار کرده باشد نبوت مرا و از
امام جعفر صادق ع روایت است که فرموده هر که شک کند در کفر دشمنان ما و آنان که ظلم کرده اند بر ما پس او کافر
باشد و از امیرالمؤمنین ع روایت است که فرموده من همیشه مظلوم بوده ام از زمانی که زائیده مرا مادر من تا آنکه

برادر

برادر من عقیل را در چشم درد ~~میکرد~~ عارض شده بود پس میگفت دارو در چشم من نکنید تا آنکه دارو در چشم علی ع
کنید پس دارو در چشم من میکردند و حال آنکه درد در چشم نبود مرا و اعتقاد فرقه ناجیه در حق کسانی که با امیرالمؤمنین ع
مقاتله کرده اند آنست که پیغمبر صلعم فرموده که هر که مقاتله کند با علی ع بتحقیق با من مقاتله کرده باشد و هر که جنگ کند
با علی بتحقیق با من جنگ کرده باشد و هر که جنگ کند با من پس بتحقیق جنگ کرده باشد با خدای تعالی و نیز آنحضرت ص
فرموده علی و فاطمه و حسن و حسین را علیهم السلام که من جنگم با کسی که جنگ کند با شما و آشتیم با کسی که موافقت کند با شما
و اما حضرت فاطمه علیها السلام پس اعتقاد فرقه ناجیه در شأن او آنست که او بهترین زنان عالم است از اولین و آخرین
و بدرستی که خدای تعالی غضب میکند بغضب فاطمه علیها السلام و راضی میشود برضای او و بدرستی که آنحضرت بیرون
رفت از دنیا در حالتی که خشمناک بود بر ظالمان خود و بر آنکه حق او را غصب کردند و مانع میراث او شدند و بتحقیق
رسیده که پیغمبر صلعم فرموده که بدرستی که فاطمه پاره ایست از من هر که آزار رساند او را پس بتحقیق آزار رساننده باشد مرا و نیز
فرموده که فاطمه پاره ایست از من و او جان منست که در میان دو پهلوی منست بدش می آید مرا هرچه بدش آید او را و خوش
می آید مرا هرچه خوش می آید او را و اعتقاد فرقه ناجیه آنست که بیزاری واجب است از جماعتی که ابوبکر و عمر
و عثمان و معاویه علیهم اللعنة که غاصبان حق امیرالمؤمنین علیه السلام بوده اند و از جماعت ضد خدای تعالی که حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی اند
لعنهم الله و از همه دوستان و پیروان ایشان بدرستی که ایشان بدترین خلق خدااند و تمام نیست اقرار بخدا و رسول
و ائمه معصومین علیهم السلام مگر به بیزاری از دشمنان آنحضرات و اعتقاد فرقه ناجیه در حق قاتلان
پیغمبران و امامان علیهم السلام آنست که ایشان کافران و مشرکان اند که مخلد باشند در پست ترین طبقات دوزخ
و هر که اعتقاد کند در حق ایشان غیر آنچه ذکر کردیم پس بتحقیق او را نصیبی از دین خدای تعالی

باب سیم

در بیان اعتقاد در تقیه شیخ رحمه فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه آنست که تقیه واجب است هر که ترک کند
او را چنان باشد که ترک کرده باشد نماز فرض را و روایت است که امام جعفر صادق علیه السلام را که ای پسر رسول
خدا بدرستی که ما می بینیم در مسجد مردی را که آشکارا دشنام میدهد دشمنان شما را و نام میبرد ایشان را آنحضرت
فرمود که

حیث او را لعن کنند خدا بر او که متعرض میکرده اند بامردم را و مار از عوض دشنام ایشان در می آورد
و خدای تعالی فرموده که و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم یعنی دشنام
مدهید معبودان باطله را که میخوانند مشرکان ایشان را بجای خدای تعالی تا ایشان نیز دشنام ندهند خدای
تعالی از جهت ظلم بی معرفت حقیقت و معبودیت خدای تعالی و روایت است که امام جعفر صادق ع در تفسیر آیت
مذکور فرموده که چون این آیت نازل شد گفت رسول خدا صلعم که دشنام مدهید علی ع را زیرا که ذات او
ملاصق و در کمال قرب است برحمت خدای تعالی و فرموده که دشنام مدهید مخالفانرا که ایشان نیز شمارا
دشنام میدهند و نیز فرموده که هر که دشنام دهد ولی خدا را که علی ع است پس بتحقیق دشنام داده باشد
خدای تعالی را و نیز فرموده علی ع را که هر که دشنام دهد ترا ای علی پس بتحقیق مرا دشنام داده باشد و تقیه واجب است
و جایز نیست ترک او تا آنکه بیرون آید قائم آل محمد علیه و علیهم السلام پس هر که ترک کند تقیه را پیش از ظهور قائم
آل محمد علیه السلام پس بتحقیق بیرون رفته باشد از دین خدای تعالی و دین ائمه معصومین علیهم و مخالفت کرده باشد با خدا
و رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام و روایت است که از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از معنی
قول خدای تعالی که ان اکرمکم عند الله اتقیکم فرمود که مراد از اتقیکم عاملترین شماست بتقیه یعنی
بدرستی که عزیزترین و گرامی ترین شما نزد خدای تعالی عمل کننده ترین شماست بتقیه و خدای تعالی جایز داشته اظهار
دوستی را بکافران در حالت تقیه چنانکه فرموده که لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل
ذلک فلیس من الله فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاة یعنی باید که فرا نگیرند مومنان کافرانرا دوستان بجای مومنان
و هر که بکند این کار پس نیست از دوستی خدای تعالی در چیزی یعنی اصلا دوست خدای تعالی نباشد مگر آنکه تقیه کنید از
کافران تقیه کردنی و روایت است از امام جعفر صادق ع که فرموده بدرستی که من میشنوم از مردم در مسجد که دشنام
میدهند مرا پس پنهان میشوم از ایشان در عقب ستون مسجد تا مرا نه بینند و نیز فرموده که اصلاح کنید با مخالفان
بحسب ظاهر و مخالفت کنید با ایشان در باطن مادام که سلطنت و حکومت در دست کودکان و ناقصان باشد یعنی آن

بنی

بنی امیه و بنی عباس علیهم اللعنه و نیز فرموده که ریا و نفاق ورزیدن با مومنان شرک است و با کافران عبادت
است و نیز فرموده که هر که نماز کند با مخالفان در صف اول جماعت ایشان پس چنان باشد که نماز گذارده باشد با من ع
در صف اول و نیز فرموده که عیادت کنید بیماران مخالفانرا و حاضر شوید جنازهای ایشانرا و نماز گذارید در مسجدهای
ایشان و نیز فرموده که باشید سبب آرایش ما و مباشید سبب عیب ما یعنی نوعی سلوک کنید که مخالفان نیکی ما گویند
و چنان سلوک مکنید که عیب ما گویند و نیز فرموده که خدای تعالی کسی را که دوست گرداند ما را بمردم و دشمن نگرداند ما را
با ایشان و در روایت آمده که قصه خوانان نزد امام جعفر علیه السلام مذکور شدند آنحضرت فرمود که لعنت خدای
بر ایشان باد که سبب تشنیع مخالفان میشوند بر ما و از آنحضرت پرسیدند از حال قصه خوانان که آیا حلال است
شنیدن قصه ایشان یا نه آنحضرت فرمود که نی و فرمود که هر که گوش انداز بسوی قصه خوانی پس بتحقیق
عبادت او کرده باشد پس اگر آن قصه از خدای تعالی باشد پس بتحقیق عبادت خدای تعالی کرده باشد و اگر قصه شیطان
باشد عبادت شیطان کرده باشد و نیز از آنحضرت پرسیدند از معنی قول خدای تعالی و الشعراء یتبعهم الغاوون فرمود
که مراد از این شاعران قصه خوانانند و روایت است از پیغمبر صلعم که فرموده هر که بیاید نزد صاحب بدعتی پس
تعظیم کند او را جهت آن بدعت پس بتحقیق سعی کرده باشد در خراب کردن بنای اسلام و اعتقاد فرقه ناجیه
در حق آنان که مخالفت کنند با ایشان در بعض احکام دین مثل اعتقاد ایشان است در حق آنانکه مخالفت
کنند با ایشان در همه امور دین

باب سی و یکم در بیان اعتقاد در حق پدران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در حق پدران و اعمام محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنست که ایشان همه
مسلمان بودند از آدم صفی علیه السلام تا پدر آنحضرت عبدالله و ابوطالب مسلمان بود و مادر آنحضرت
آمنه دختر وهب مسلمان بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که بیرون آمدم از نکاح و بیرون
نیامدم از زنا از نزد آدم تا این دم و روایت بصحت رسیده که خلیفه و وصی عبدالمطلب ابوطالب
بود و رضی الله عنهم

باب سی و دوم در بیان اعتقاد در حق علویه یعنی اولاد امیر المومنین ع

شیع رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در حق علویه آنست که ایشان اولاد رسول خدااند صلعم و دوستی ایشان واجب است
زیرا که دوستی ایشان اجر نبوت است چنانکه خدای تعالی فرموده که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی
بگو ای محمد که نمی طلبم از شما بر تبلیغ احکام خدای تعالی بشما مزدی مگر دوستی شما را در حق خویشان و فرزندان خود
و صدقه و زکات بر ایشان حرام است زیرا که آن چرکهای دستهای مردم است و موجب خواری ایشان است از جهت آنکه
مگر صدقه مردم بر غلامان و کنیزان آزاد کرده سادات که جایز است و همچنین صدقه سادات بر سادات جایز است
اما زکات حلال است بر سادات در عوض خمس وقتی که خمس نمی‌دهند ایشان را یا اگر دهند وفا نکند ایشان را
بر آنکه مخالفان منع کرده اند از خمس و اعتقاد فرقه ناجیه آنست که گناهکاران ایشان را عقاب دو چندان که عقاب
مردم دیگر است و نیکوکاران ایشان را ثواب دو چندان ثواب مردم دیگر
و ایشان همه برابر یکدیگرند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و اله وقتی که نظر کرد بسوی پسران ابو طالب که علی و جعفر
بودند فرموده که دختران ما مثل پسران ما اند و پسران ما مثل دختران ما و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
که هر که مخالفت کند دین خدای تعالی را او دوست دارد دشمنان خدای تعالی را یا دشمن دارد دوستان خدای تعالی
را پس بیزاری از او واجب است هر که باشد و از هر قبیله از قبایل که باشد خواه از قبایل سادات و خواه غیر آن
و امیر المومنین علیه السلام فرموده که پسر خود محمد بن الحنفیه را که تواضع و فروتنی تو در حال بزرگی تو فاضلتر است
تر از بزرگی پدران تو و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که دوستی من امیر المومنین را علیه السلام بهتر است نزد من
از فرزندی من آنحضرت را و روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که پرسیدند از و از آل محمد فرموده که
آل محمد کسانی اند که حرام است بر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم نکاح او اگر زن باشد و خدای تعالی فرموده که و لقد
ارسلنا نوحا و ابراهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوة و الکتاب فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون
یعنی و هر آینه بتحقیق فرستادیم نوح و ابراهیم را علیهما السلام به پیغمبری و نهادیم در فرزندان ایشان پیغمبری
و شریعت را پس بعضی از فرزندان ایشان راه راست یافتند و بسیاری از ایشان فاسق شدند و پرسیدند

ایشان را

از امام

از امام جعفر صادق علیه السلام از معنی قول خدای تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم
لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله یعنی بعد از پیغمبران دادیم کتاب و شریعت را بآنانکه برگزیدیم
ایشان را از بندگان خود پس بعضی از ایشان ظلم کنند بر نفس خود و بعضی میانه روند و بعضی سبقت کنند بر دیگران بخیرات
بفرمان خدای تعالی آنحضرت فرموده که برگزیدگان فرزندان پیغمبرند علیهم السلام یعنی سادات و مراد از ظالم بنفس ایشان
کسی است که نشناسد حق امام را و مراد از میانه رو کسی است که بشناسد حق امام را و مراد از سابق بخیرات امام است
و پرسید اسمعیل پسر امام جعفر صادق ع از آنحضرت که چه خواهد بود حال گناهکاران از فرقه سادات آنحضرت فرموده که
نیست کار بر وفق تمنا و آرزوی شما که گمان برید که سادات هر چند گناه کنند عذاب دوزخ نخواهند دید و در بهشت
خواهند بود و همچنین نیست کار بر وفق آرزوی اهل کتاب که گمان می برند که در بهشت نخواهند در آمد مگر جهود و ان
یا ترسایان بلکه هر که بدی کند جزای آن ببیند خواه سید و خواه غیر سید و روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در حدیث
دراز که فرموده نیست میان خدای تعالی و هیچکس خویشی و دوسترین خلقان بخدای تعالی پرهیزکارترین ایشانست و عمل
کننده ترین ایشان بطاعت خدای تعالی سوگند بخدا که نزدیکی بخدای تعالی حاصل نشود مگر بطاعت او و نیست
با ما برات و منزه بودن از آتش دوزخ و نیست هیچکس را بر خدای تعالی حجتی که الزام کند با آن حجت خدای تعالی را تا او را
به بهشت در آورد و هر که اطاعت امر خدای تعالی کند پس او دوست ماست و هر که اطاعت امر خدای تعالی نکند پس او دشمن ماست
و در نیابد هیچکس دوستی ما را مگر به پرهیزکاری و عمل صالح چنانکه گفت نوح ع که پروردگارا من بدرستی که پسر من از اهل منست
و بدرستی که وعده تو راستست که فرموده که ترا و اهل ترا از طوفان نجات خواهم داد و تو حکم کننده ترین حکم کنندگانی
گفت خدای تعالی که ای نوح بدرستی که نیست این پسر تو از اهل تو بدرستی که عمل او صالح نیست پس مطلب از من آنچه
علم نیست ترا بحقیقت آن و پرسیدند از امام جعفر صادق ع از معنی قول خدای تعالی و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم
مسودة الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین یعنی و روز قیامت خواهی دید آنانرا که دروغ بستند بر خدای تعالی که رویهای
ایشان سیاه باشد آیا نیست در دوزخ محل اقامت متکبران آنحضرت فرموده که این قوم سیاه رویان آنانند که

دعوی امامت کنند و حال آنکه امام نباشند گفتند اگرچه فرزند امیر المومنین علی و فاطمه زهرا علیهم السلام باشد فرمود
اگرچه فرزند امیر المومنین علی و فاطمه زهرا علیها السلام باشد و نیز روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت
میان شما و میان مخالفان شما اگر مضطر برسید ندکه حجت مضطر فرمود که آنکه نیست که آنرا برائت می نامند یعنی
بیزاری پس هرکه مخالفت شما کند بیزار شوید از او و اگرچه علوی فاطمی باشد و نیز فرمود در حق پسر خود عبد الله که او
نیست بر چیزی که شما برانید یعنی حق پرستی که من بیزارم از او چنانکه خدای تعالی بیزار است از او پس معلوم شد از این
آیات و احادیث که بسیادت و علویت از عذاب الهی نجات نتوان یافت بلکه مدار بر اعتقاد صحیح و عمل
صالح است باب سی و سوم در بیان اعتقاد در اخبار مفسره و مجمل یعنی احادیثی که دلالت کنند
بر معانی واضحه و احادیثی که دلالت کنند بر معانی غیر واضحه شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در احادیث مفسره
آنست که آنها بیان کننده و تفسیر کننده احادیث مجمل اند چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند و
اعتقاد فرقه ناجیه در حرام و حلال آنست که همه اشیا در اصل حلال و مباح اند تا آنکه وارد شود نهی پس حرام شود
یا مکروه یا وارد شود امر پس واجب شود یا مندوب و اعتقاد فرقه ناجیه در اخبار وارده در طب آنست که آنها
بر چند وجه اند بعضی از آن آنست که وارد شده است بنا بر هوای مکه و مدینه پس جایز نباشد اعتبار آن در هواهای
دیگر و بعضی از آن آنست که خبر داده است بآن عالم بحقیقت آن بیماران که دانسته است از طبع مریض که چه چیز
نافع است او را بجهت معجزه و حکم این قسم چیزها نمیکند از آن مریض خاص بغیر او بلکه مخصوص او باشد بشرط
آنکه مجوزه مانند باشد بطبع مریض از مریض مثل آنکه معصوم باشد و بعضی از آن آنست که مدلس و واضع کرده اند او را
مخالفان در کتابهای خود تا قبیح کردند صورت مذهب حق را در نظر مردم و بعضی از آن آنست که راوی بعض
بعض از آن یاد گرفته و بعض از آن فراموش کرده و آنچه روایت کرده اند در عسل که شفاست از هر دردی صحیح است
و معنی آن اینست که شفاست از هر دردی که بسبب برودت باشد و آنچه روایت کرده اند در استنجا باب سرد
که نافع است صاحب بواسیر را بدرستی که آن وقتی است که بواسیر از حرارت باشد و آنچه روایت کرده اند در بادنجان که

شفاست بدرستی که آن در وقت رسیدن خرماهای تر است مرکسی را که خرمای تر خورده در غیر آن وقت و غیر
آنکه دواها و دعاهای صحیحه علتها که نقل کرده اند از ائمه معصومین علیهم آیات قرآن است و سورهای قرآن و دعاها بر وفق
آنکه وارد شده است در اخبار باسنادهای معتبر و طریقهای صحیح و روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
که فرمود عادت چنان بود در روزگار پیش که طبیب را معالج می نامیدند پس گفت موسی علیه السلام ای پروردگار
من درد از کجاست گفت خدای تعالی که از نزد من است گفت موسی علیه السلام که دوا از کجاست گفت از نزد من
گفت پس طبیبان چکار میکنند گفت خوش دل میکردانند بندگان مرا تا آنکه فرود آید برایشان تندرستی من یا
بلای من و طبیب در لغت دواکردن است و روایت کرده اند که هر روز گیاهی در محراب داود علی نبینا و علیه السلام
می رویید پس میگفت آن گیاه که فرا گیر مرا ای داود که نفع میرسانم فلان علت و فلان مرض را پس دید داود علیه السلام در آخر عمر
خود گیاهی که روییده بود در محراب او پس گفت داود علیه السلام که چیست نام تو ای گیاه گفت من خرنوبم یعنی خراب
کننده پس گفت داود علیه السلام که خراب شد دیگر محراب من پس نرویید بعد از آن چیزی در محراب او و روایت است از
معصوم که فرمود هرکه را سوره فاتحه شفا ندهد خدای تعالی شفا ندهد باب سی چهارم در بیان
اعتقاد در حکم احادیث مختلفه شیخ رحمه الله فرموده که اعتقاد فرقه ناجیه در اخبار که بصحت رسیده نقل آنها از
ائمه معصومین علیهم آنست که موافق قرآن اند و معانی آنها متفق اند و اصلا در آن اختلاف نیست زیرا که آنها
ماخوذ اند بطریق وحی از خدای تعالی و اگر از نزد غیر خدای تعالی می بود هر اینه مختلف می بود و باشد اختلاف ظاهر بعضی
آن اخبار بجهت علتها و نکتهای مختلفه مثل آنکه در بعض اخبار کفارت ظهار واقع شده که آزاد کردن یک
بنده است و در جای دیگر واقع شده که روزه داشتن دو ماه متصل است و در جای دیگر واقع شده که طعام دادن شصت
مسکین است و همه این جاها صحیح است اما روایت روزه داشتن نسبت بکسی است که قادر بر آزاد کردن بنده
نباشد و روایت طعام دادن نسبت بکسی که استطاعت روزه داشتن نداشته باشد و روایت بنده آزاد
کردن ظهار خود است یعنی نسبت بکسی است که قادر باشد بر آن و در بعض روایات واقع شده که در کفاره

طعام تصدق باید کرد یا آنچه میسر شود و این روایت محمول است بر آنکه قادر بر طعام دادن نباشد و از جمله اخبار
مختلفه بحسب ظاهر اخباری است که وارد شده اند در چیزهائی که هر یک از آن قایم مقام دیگری باشد و واقع شود
مثل کفارت سوگند که طعام دادن ده مسکین است از مرتبه وسط طعام که باهل خود دهند یا جامه دادن
ده مسکین یا آزاد کردن بنده و اخباری که درین اقسام کفارت واقع شده نزد جاهلان مختلف باشند و
لیکن در نفس الامر مختلف نیستند بلکه هر یک ازین کفارات قایم مقام دیگری باشند ازین حیثیت در اخبار
جدا جدا واقع شده اند و نیز از جمله اخبار مختلفه است بحسب ظاهر اخباری که در باب تقیه وارد شده و روایت
کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت گفتم مر امیر المومنین را علیه السلام که شنیدم از سلمان و مقداد و ابوذر
رضی الله تعالی عنهم از تفسیر قران و احادیث پیغمبر صلعم غیر آنچه در دست مردم است و شنیدم از تو که تصدیق
آنها نمودی و دیدم در دست مردم چیز بسیار از تفسیر قران و احادیث پیغمبر صلعم که شما اهل بیت مخالف آنید و میگویند
که آنها همه باطل است که افترا کرده اند مردم و دروغ بسته اند بر خدای تعالی بعمد و تغییر کرده اند قران را بر
آرای خود پس آنحضرت فرمود که بتحقیق سوال کردی پس فهم کن جواب را بدرستی که آنچه در دست مردم است
از جنس آیات و احادیث چند قسم است حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه
و محفوظ و موهوم و بتحقیق دروغ بستند بر رسول خدا صلعم در زمان حیات آنحضرت تا آنکه برخواست در حال
خطبه خواندن و گفت ای مردمان بتحقیق بسیار شدند دروغ بندان بر من پس هر که دروغ بندد بر من بعمد
پس باید که جای سازد نشستگاه خود را از آتش دوزخ بعد از آن بستند بر آنحضرت بعد از وفات او نیز و بدرست
و جز این نیست که راویان حدیث پیغمبر صلعم چهار قسم اند که پنجم نباشد ایشان را یکی مرد منافقی که اظهار کند ایمان را از
خود و بر خود بندد اسلام را و گناه نداند و قبیح نشمرد آنرا که دروغ بندد بر رسول خدا صلعم بعمد پس اگر
میدانستند مردم که او منافق است و دروغگوست قبول نمیکردند سخن او را و تصدیق نمیکردند او را لیکن
گفتند که این مرد صحابی پیغمبر است صلعم و پیغمبر را دیده است پس این سخن را از او قبول کردند و حال آنکه حال او را نمیدانستند

وبتحقیق

و بتحقیق خبر داده است خدای تعالی از منافقان بآنچه خبر داده و وصف کرده ایشان را بآنچه وصف کرده چنانچه فرموده
و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم تا آخر آیت یعنی و هر گاه که ببینی منافقان را عجب آورد ترا
جسمهای ایشان و اگر سخنی گویند بشنوی و قبول کنی سخن ایشان را پس از آن متفرق شوند و بروند از نزد تو بسوی
پیشوایان خود در گمراهی و آنانکه ایشان را بسوی آتش دوزخ میخوانند بسبب دروغ و بهتان و ایشان را والی گردانند
بر اعمال خود و بخورانند بایشان نعمت دنیا را و مسلط گردانند ایشان را بر مردم الحاصل و جز این نیست که مردم دنیا
با پادشاهان دنیا و با دنیا اند مگر آنانکه خدای تعالی ایشان را نگاه دارد از محبت و متابعت دنیا پس این مرد که مذکور شد
یکی از آن چهار است دوم مردی است که شنیده باشد از رسول خدا چیزی را و یاد نگرفته باشد بر آن وجه که
از آن حضرت صادر شده باشد و توهم کند که راست یاد گرفته از جهت آن سهو کند و او بسهو صادر نه آنکه بعمد دروغ
بندد بر آنحضرت پس آن حدیث موهوم در دست اوست و میگوید آنرا و عمل میکند بآن و روایت میکند آنرا
از آنحضرت و میگوید که من شنیده ام این حدیث را از رسول خدا صلعم پس اگر بدانند مسلمانان که توهم کرده است
که آن حدیث پیغمبر است صلعم قبول نکنند از او آنرا و نیز اگر بداند که توهم کرده است هر آینه ترک میکرد آنرا سوم
مردی است که شنیده باشد از رسول خدا صلعم که امر کرده بچیزی بعد از آن نهی کرده باشد از آن و آن نهی را نشنیده
باشد یا شنیده باشد از رسول خدا صلعم که نهی کرده از چیزی بعد از آن امر کرده باشد بآن و آن امر را نشنیده
باشد پس یاد گرفته باشد منسوخ را و یاد نگرفته باشد ناسخ را و اگر بداند که آن امر یا نهی که مسموع اوست منسوخ است
هر آینه ترک میکرد و از آن چهارم مردی است که دروغ نبندد بر رسول خدا صلعم در حالتی که دشمن دارد دروغ را از جهت
ترس خدای تعالی و تعظیم رسول خدا صلعم و سهو نکرده در آنچه شنیده بلکه یاد گرفته آنچه شنیده بر وجهی که از پیغمبر صلعم
صادر شده پس روایت کرده حدیث را همچنانکه شنیده بی زیاده و کم و بداند ناسخ را و منسوخ را پس
عمل کند بناسخ و عدول کند از منسوخ و بدرستی که کلام پیغمبر صلعم مثل قران است و منقسم است مانند قران
بناسخ و منسوخ و خاص و عام و محکم و متشابه و بتحقیق صادر شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کلامی

که او را دو وجه باشد عام و خاص مانند قران و قول خدای تعالی ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا
یعنی آنچه امر کند شما را رسول خدا صلعم پس فرا گیرید آن را و آنچه نهی کند شما را از آن پس ترک کنید آن را و شبیه است که
کلام رسول خدا صلعم مثل قرانست پس مشتبه میشد بر کسی که نمیدانست که چه اراده کرده خدای تعالی و رسول او صلعم و همه
اصحاب پیغمبر صلعم این حال نداشتند که بپرسند از آنحضرت معنی مراد او و فهم کنند زیرا که در میان ایشان بعضی بودند که
می پرسیدند و جواب را نمیفهمیدند پس خدای تعالی نهی کرد ایشان را از سوال آنجا که گفت یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم تا آخر آیت یعنی ای مومنان سوال مکنید از پیغمبر صلعم از چیزهایی که اگر ظاهر کرده شود
شود مر شما را بد حال کند شما را پس اجتناب بودند اصحاب از سوال از پیغمبر صلعم تا آنکه دوست میداشتند که بیاید
اعرابی به نزد پیغمبر صلعم و سوال کند و ایشان بشنوند بعد از آن گفت امیر المومنین ع که من بودم که در می آمدم نزد پیغمبر
صلعم هر شب یکبار و خلوت میکردم با آنحضرت هر روز یکبار و از هرچه سوال میکردم جواب میداد و با او میگشتم
هرجا میگشت و بتحقیق دانسته اند اصحاب رسول خدا صلعم که آنحضرت با هیچکس غیر من این سلوک نمیفرمود گاه بود
که واقع میشد این خلوت و سوال در خانه من و هرگاه در می آمدم بر آنحضرت در بعضی منازل او خلوت میکرد با من
و بر می خیزانید زنان خود را پس غیر از من و آنحضرت کسی نمیماند و هرگاه آنحضرت بخانه من می آمد از برای خلوت
کردن با من همه کس را بر میخیزانید و فاطمه زهرا و پسران من امام حسن و امام حسین را علیهم السلام بر نمیخیزانید
و هرگاه سوال میکردم از آنحضرت جواب میداد و هرگاه خاموش میشدم و تمام میشد سوالهای من آنحضرت خود
ابتدا افاده میکرد پس نازل نشد بر رسول خدا صلعم آیتی از قران و نه حکمی از حلال یا حرام یا امر یا نهی یا طاعت یا معصیت
یا واقعه گذشته یا آینده مگر آنکه بمن آموخت آن را و بر من خواند و بیان فرمود و من نوشتم آن را بخط خود و خبر
داد مرا به تاویل و ظاهر و باطن آن پس یاد گرفتم آن را بعد از آن هرگز فراموش نکردم از آن حرفی را و بود رسول
خدا صلعم که هرگاه خبر میداد مرا از آنها مینهاد دست خود را بر سینه من پس میگفت بار خدایا پر گردان دل او را
از علم و فهم و نور و حلم و ایمان عالم همه چیز گردان او را و جاهل مگردان هیچ چیز را و محفوظ او گردان همه چیز را او فراموش

از آنحضرت

او مگردان هیچ چیز را پس گفتم آنحضرت را روزی که پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا آیا می ترسی بر من از
فراموشی فرمود که ای برادر من نمی ترسم بر تو از فراموشی و نادانی و بتحقیق خبر داده است مرا خدای تعالی که اجابت
کرده است دعاهای مرا در حق تو و شریکان تو در امامت و خلافت من گفتم یا رسول الله کیستند شریکان من فرمود
آنانند که قرین کرده است خدای تعالی اطاعت ایشان را با طاعت خود و با طاعت من گفتم یا رسول الله کیستند
ایشان فرمود آنانند که خدای تعالی در شان ایشان فرمود یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم یعنی ای مومنان اطاعت کنید خدا را و رسول خدا را و صاحبان حکم شرع را گفتم ای پیغمبر خدا کیستند آنها
فرمود که ایشان اوصیا و خلفای منند بعد از من و از هم جدا نشوند تا برسند بحوض من در حالتی که هدایت کنندگان
و هدایت یافتگان باشند ضرر نرساند ایشان را مکر کسی که با ایشان مکر کند و نه فرو گذاشتن کسی که فرو گذارد
ایشان را ایشان با قرانند و قران با ایشان است ایشان جدا نشوند از قران و قران جدا نشود از ایشان بسبب
ایشان نصرت یابند امت من و بسبب ایشان باران رحمت بر امت من بارد و بسبب ایشان بلاها از امت من رفع
شود و ببرکت ایشان مستجاب شود دعاهای امت من گفتم یا رسول الله بنام یاد کن ایشان را برای من فرمود
اول تویی ای علی آنگاه این پسر من امام حسن ع آنگاه این پسر من و نهاد دست خود بر سر امام حسین ع بعد از آن ابن
امام حسین علی زین العابدین علیه السلام بعد از آن پسر امام زین العابدین محمد که باقر و شکافنده علم و خازن وحی خدای
تعالی باشد و زود باشد که متولد شود این محمد باقر در زمان تو ای برادر من پس برسان او را از من سلام بعد از آن
تمام شود دوازده امام از فرزندان تو تا آنکه منتهی شود سلسله بمحمد مهدی که قائم آل محمد است آنکه پر کند زمین را
از عدل و راستی چنانکه پر شده بود پیش از این از ظلم و ستم بعد از آن امیر المومنین ع فرمود که سوگند بخدا که
من می شناسم ابن محمد مهدی را ای سلیم که بیعت کنند با او مردم میان رکن و مقام ابراهیم و میدانم نامهای یاران او را
و قبایل ایشان را گفت سلیم بن قیس بعد از آن ملاقات کردم با امام حسن و امام حسین علیهما السلام در مدینه بعد از آنکه
حاکم شده بود معاویه علیه اللعنه پس روایت کردم این حدیث را از پدر ایشان گفتند راست گفتی بتحقیق خبر داد

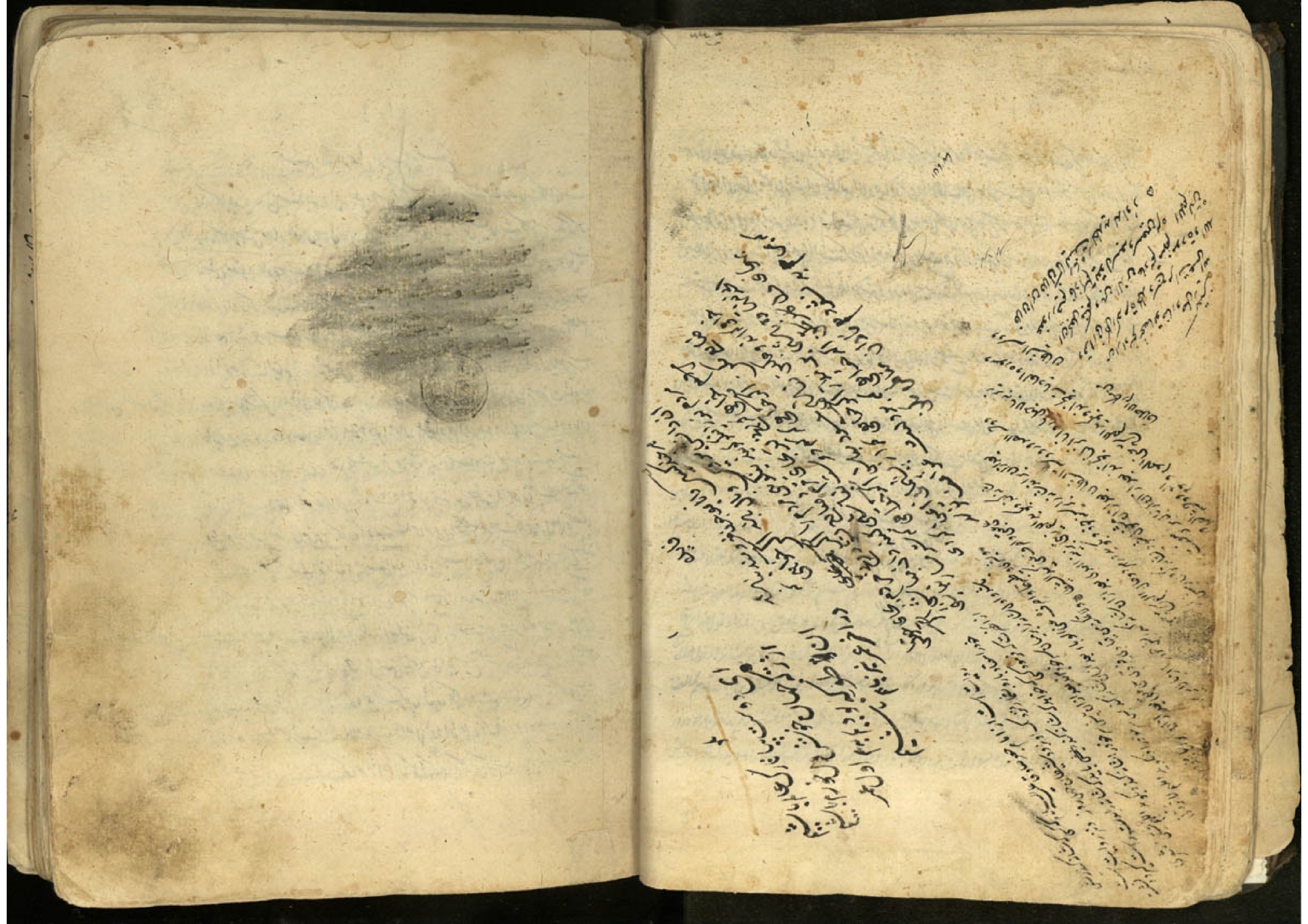
نزد امیر المؤمنین ع باین حدیث و ما نشسته بودیم و بتحقیق یاد گرفته ایم این حدیث را از رسول خدا صلعم که
خبر داده نزد امیر المؤمنین ع پس نه زیاده کردی و نه کم کردی حرفی را گفت سلیم بن قیس بعد از آن ملاقات
کردم با امام علی بن الحسین ع و نزد او بود پسر او امام محمد باقر ع پس خبر دادم او را با آنچه شنیدم از پدر او امام حسین
و آنچه شنیدم از امیر المؤمنین ع پس گفت امام زین العابدین علیه السلام که بتحقیق خواند بر من این حدیث را امیر المؤمنین ع
در حالتی که مریض بود و من کودک بودم پس از آن گفت امام محمد باقر ع که بتحقیق رسانید بمن جد من امیر المؤمنین علیه السلام
رسول خدای را صلعم در حالتی که من کودک بودم و ابان بن عیاش گفت که خبر دادم امام زین العابدین را علیه این حدیث
از سلیم بن قیس هلالی پس گفت راست گفته است و بتحقیق آمد جابر بن عبدالله انصاری نزد پسر آنحضرت امام محمد باقر ع
در حالتی که او تردد میکرد بسوی مکتب پس بوسید او را و رسانید باو سلام رسول خدا را صلعم و گفت ابان بن عیاش
که بحج رفتم بعد از موت امام زین العابدین ع پس ملاقات کردم با امام محمد باقر ع پس خبر دادم او را باین حدیث بتمام
از سلیم بن قیس پس اکرام نمود و اشک از چشم او روان شد و گفته است گفته است سلیم رحمت کناد او را خدای تعالی
و بتحقیق آمد سلیم نزد پدر من بعد از قتل جد من امام حسین ع و من نزد او بودم پس خبر داد او را باین حدیث بعینه پس
گفت جد من او را که راست گفتی سوگند بخدای ای سلیم که بتحقیق خبر داد مرا باین حدیث پدر من امام حسین ع از امیر المؤمنین ع
و در کتاب خدای تعالی چیزهاست که گمان می برند ایشان را جاهلان که مخالف یکدیگر و منافی یکدیگرند و حال آنکه اختلاف و
منافاتی نیست میان آنها و آن آیات مثل قول خدای تعالی است فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء یومهم هذا یعنی پس در روز
قیامت گویا که فراموش خواهیم کرد ایشان را همچنانکه ایشان فراموش کردند دریافتن این روز را و قول خدای تعالی
نسوا الله فنسیهم یعنی فراموش کردند ایشان خدای تعالی را پس گویا که فراموش کرد خدای تعالی نیز ایشان را و قول خدای تعالی
بعد از آن و ما کان ربک نسیا یعنی و نبوده است پروردگار تو فراموش کرده شده زیرا که میان این آیات توهم مخالفت
کرده اند و از این قبیل است قول خدای تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة یعنی رویها خواهد بود در روز
قیامت تازه و خرم و نظر کننده بسوی رحمت پروردگار خود و قول خدای تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار یعنی

درنمی

درنمی یابد خدای تعالی را چشمها و او درمی یابد چشمها را زیرا که میان این دو روایت نیز توهم مخالفت کرده اند و از این قبیل است
قول خدای تعالی و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب یعنی جایز نیست هیچ آدمی را که سخن گوید با او خدای تعالی
مگر بطریق وحی یا از پس پرده و قول خدای تعالی و کلم الله موسی تکلیما یعنی سخن کرد خدای تعالی با موسی سخن کردنی زیرا که
میان این دو روایت نیز توهم مخالفت کرده اند و مثل این آیات در قران بسیار است و میان ایشان در حقیقت اصلا
اختلاف نیست چنانکه باندک تاملی ظاهر میشود و روایت است که مردی از طایفه زنادقه که خدای تعالی را صانع
عالم نمی دانستند پرسید آنها را از امیر المؤمنین علیه السلام از وجوه توفیق آیات مذکوره پس آنحضرت خبر داد او را بوجوه
توفیق معانی این آیات و بیان فرمود برای او تاویل آنها را و شیخ رحمه الله فرموده که این خبر را استخراج نموده ام
با اسناد آن بشرح امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب توحید نیست ترجمه خلاصه الاعتقادات که اتمام یافت در اشرف
و این ساعات بحمد الله خالق الارض و السموات و الصلوة و السلام علی رسوله محمد سید السادات و عترته افاضل المخلوقات

کنند

علی ید الضعیف المحتاج الی رحمة الملک الغنی
حسن بن حاجی محمد الاسترکانی بتاریخ رابع عشر
شهر ربیع الثانی سنه اثنی
و ستین و تسعمائه
من الهجرة النبویه
عفا الله لها
ولوالدیها
۲ ۲
۳



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حامد کافیه و مدایح شافیه وافیه علمی را سزد که کلمات جامعه‌اش مظاهر صفات کمال است
و اسمای کامله‌اش مصادر افعال جلال و جمال و صلات صلوات و جمل تسلیمات کلمتی را زیبد که کلام
تمامش مفتاح علوم عرب و عجم است و ضمیر منیرش مصباح قلوب علما و عالم و عترت طیبین و اهل بیت
طاهرین او را که اسباب اعراب بدایتند و ارکان بنای فصاحت و بلاغت اما بعد این کلمه‌ای چند است
فارسی در ترجمه رساله نادره عربی که در علم نحو کافیه است و از علت جمیل شافیه که سمت انتظام
یافته و صورت التیام پذیرفته مشتمل بر فواید جلیله‌ای از ارتکاب تطویل و اطناب و محتوی بر حل ترکیب
بعض امثله مشکله در اثنای حل کتاب جهت توجه خاطر عاطر و التفات ضمیر فیض مآثر حضرت شاهزاده
عالمیان نور دیده او میان افتخار خواقین زمان اعتضاد خواقین دوران خلاصه دودمان
مصطفوی سلاله خاندان مرتضوی شمع فروزنده ایوان سیادت و سعادت بدر درخشنده
آسمان عصمت و طهارت گوهر درج دولت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال منظر الطاف الهی
و مجمع اوصاف نامتناهی مزین ارکان دولت شاهی مروج احکام شریعت کما هی مربی علما و فضلا
مقوی صلحا و نقبا خدیجه الزمان و بلقیس الدوران ناموس العالمین و ملکه السلاطین المستغنیه
من الملک الحی الدایم حضرت شاهزاده مهین بانو سلطانم ادام الله تعالی ظلال دولتها فی ظل الشوکه
ان هیه و ابقی ظلال اقبالها الی ظهور المهدی و به حق النبی و آله المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
امیدوار است که ذره حقیر و راقم این ترجمه ابتر یعنی بنده داعی ابوالفتح الحسینی آنکه ترجمه پریشان منظور
نظر حضرت شاهزاده عالمیان کرده و همین نظر کیمیا اثر آن ملکه دوران طالبان را نفع کامل رساند
و ثواب آن بروزگار خجسته آثار آن حضرت واصل شود انه علی ذلک قدیر و هو نعم المولی و نعم النصیر
بدانکه مصنف درین کتاب بحث کرده از احوال کلمه و کلام زیرا که این کتاب در علم نحو است و علم نحو

علم است با صولی که شناخته شود بآن احوال کلمه و کلام از حیثیت اعراب و بنا و [?] که تا [?] شناخته
نشود بحث از احوال او نتوان کرد از این جهت پیش از شروع در مقصود تعریف نمود کلمه و کلام را و چون کلمه جزو
کلام است و موقوف جزو مقدم است بر موقوف کل تقدیم کرد تعریف کلمه را بر تعریف کلام و گفت الکلمه کلمه
در لغت یک سخن را گویند و در اصطلاح نحات لفظ وضع لمعنی مفرد لفظی است که موضوع باشد از برای معنی
مفرد و لفظ در لغت انداختن است و در اصطلاح چیزی است که انسان تلفظ کند با و حقیقه یا حکما و وضع در لغت
نهادن است و در اصطلاح تعیین شیء است از برای شیء بحیثیتی که هرگاه شیء اول مفهوم شود شیء ثانی مفهوم شود
و معنی در لغت مطلق خواسته شده است و در اصطلاح خواسته شده [?] است چنانکه ذات زید خواسته
شده است بلفظ زید و مفرد در لغت جدا کرده شده است و در اصطلاح معنی است که جزو لفظ او دلالت نکند
بر جزو او یا لفظی که جزو او دلالت نکند بر جزو معنی او پس کلمه در اصطلاح شیء است که انسان تلفظ کند با و تعیین کرده
باشند او را از برای مقصودی بحیثیتی که هرگاه آن شیء معلوم شود آن مقصود معلوم شود و جزو آن شیء دلالت نکند
بر جزو آن مقصود مثل زید و ضرب و فی لفظ شامل است جمیع الفاظ را و قید وضع لمعنی احتراز است از مهملات
و قید مفرد احتراز است از مرکبات و باید دانست که لام تعریف چهار قسم است لام عهد خارجی و لام جنسی و لام
استغراق و لام عهد ذهنی و لام عهد خارجی موضوع است از برای اشارت بودن از افراد مفهوم مدخولش
مثل زید نعم الرجل یعنی زید خوش است آن مرد که زید است و لام جنسی موضوع است از برای اشارت بمعنی
مفهوم مدخولش با قطع نظر از افراد مثل الانسان حیوان ناطق یعنی مفهوم انسان حیوان ناطق است
و لام استغراق موضوع است از برای اشارت بمفهوم مدخولش باعتبار تحقق او در ضمن جمیع افراد مثل
ان الانسان لفی خسر یعنی بدرستی که هر آدمی هر آینه در زیانست و لام عهد ذهنی موضوع است از برای اشارت بمفهوم
مدخولش باعتبار تحقق او در ضمن بعض افراد لا علی التعیین مثل ادخل السوق یعنی در آی در بازار و ظاهر آنست که لام
تعریف در الکلمه از برای جنسی باشد زیرا که تعریف جنس را باشد نه افراد را چنانکه مخفی نیست و بعد از تعریف کلمه اصطلاحیه

تقسیم شود اورا باقسام ثلثه او وگفت وهی یعنی کلمه اسم وفعل وحرف منقسم است باسم وفعل وحرف ومنحصر است
درین سه قسم لانها ازجهت آنکه این کلمه اما ان تدل یا انست که دلالت میکند علی معنی فی نفسها بر معنی که
در نفس آن کلمه است یعنی معنی مستقل در تعقل که کلمه در دلالت کردن بران معنی احتیاج بضم کلمه دیگر نداشته باشد
مثل معنی زید وضرب اولا یا انست که دلالت نمیکند بر معنی مستقل در تعقل چنانکه مذکور شد مثل معنی من والی
الثانی الحرف قسم دوم یعنی کلمه که دلالت نکند بر معنی مستقل در تعقل حرف است مثل من والی زیرا که من در دلالت
کردن بر معنی خود که ابتدا خاص است محتاج است بضم کلمه دیگر همچنین الی در دلالت کردن بر معنی خود که انتهای
خاص است محتاج است بضم کلمه دیگر [illegible] که گوهی سرت من البصرة الی الکوفة و وجه تسمیه این قسم بحرف آنست
که حرف در لغت طرف را گویند واین قسم همیشه در طرف کلام واقع شود نه در وسط کلام زیرا که وسط کلام جای
مسند ومسند الیه است واین قسم نه مسند واقع شود ونه مسند الیه بخلاف اسم وفعل والاول اما ان یقترن
وقسم اول یعنی کلمه که دلالت کند بر معنی مستقل در تعقل یا انست که نزدیک است باحد الازمنة الثلثة یعنی یکی از
سه زمان که ماضی وحال واستقبال است یعنی یکی ازین سه زمان جزو معنی او هست اولا یا انست که نزدیک نیست یکی
ازین سه زمان یعنی یکی ازین سه زمان جزو معنی او نیست ومراد از زمان ماضی ماقبل زمان تکلم است واز زمان حال زمان
تکلم واز زمان استقبال مابعد زمان تکلم الثانی الاسم قسم دوم ازین دو قسم یعنی کلمه که دلالت کند بر معنی مستقل
ویکی از سه زمان مذکور جزو معنی او نباشد اسم است مثل زید وضارب زیرا که ایشان دلالت کنند بر معنی مستقل که
ذات زید است وزدن ویکی از ازمنه ثلثه جزو معنی هیچکدام نیست ووجه تسمیه این قسم باسم آنست که اسم مشتق است
از سمو یعنی علو یعنی بلندی وتفوق دارد بر فعل وحرف از ان حیثیت که هم مسند واقع شود در کلام وهم مسند الیه
وحرف نه مسند واقع شود ونه مسند الیه وفعل اگرچه مسند واقع شود مسند الیه واقع نشود چنانکه عن قریب معلوم شود والاول
الفعل وقسم اول یعنی کلمه که دلالت کند بر معنی که هم مستقل در تعقل ویکی از ازمنه ثلثه مذکوره جزو معنی او باشد فعل است
مثل ضرب ویضرب زیرا که ایشان دلالت میکنند بر معنی مستقل در تعقل که زدن است وزمان ماضی جزو معنی ضرب است

بلندی صح

وزمان

بلغ

وزمان حال یا استقبال جزو معنی یضرب ووجه تسمیه این قسم بفعل آنست که فعل در لغت کار است واین قسم دلالت
بر کاری مثل زدن در ضرب ویضرب وکشتن در قتل ویقتل وباری دادن در نصر وینصر وغیر ان وقد علم بذلک
وتحقیق معلوم شد بان وجه حصر کلمه در اقسام ثلثه که مذکور شد حد کل واحد منها تعریف جامع ومانع هر یک از
اقسام ثلثه که اسم وفعل وحرف است زیرا که معلوم شد که اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل در تعقل
وهیچیک از ازمنه ثلثه جزو معنی او نباشد وفعل کلمه ایست که دلالت کند بر معنی مستقل در تعقل ویکی از ازمنه ثلثه
جزو معنی او باشد وحرف کلمه ایست که دلالت نکند بر معنی مستقل در تعقل وچون از تعریف وتقسیم کلمه فارغ شد
شروع کرد در تعریف وتقسیم کلام پس گفت الکلام کلام در لغت [illegible] گویند ودر اصطلاح نحات ما تضمن
کلمتین لفظی است که دربرگرفته باشد دو کلمه را بالاسناد بنسبت میان آن دو کلمه واسناد نسبت دادن
کلمه ایست بکلمه دیگر بحیثیتی که فایده دهد مخاطب را فایده تامه که صحیح باشد خاموشی بران فایده در عرف سخن
کردن مثل قام زید وزید قائم که نسبت داده شده است درین دو ترکیب قام وقائم بزید وازهر دو نسبت
حاصل شود فایده تامه که صحیح است خاموشی بران در عرف سخن کردن بخلاف غلام زید ورجل فاضل که درین
دو ترکیب اگرچه نسبت داده شده کلمه بکلمه دیگر لیکن فایده تامه که صحیح باشد خاموشی بران حاصل نشود از ان
زیرا که اگر کسی غلام زید یا رجل فاضل گوید وخاموش گردد اهل لسان اورا عیب کنند وگویند که بی محل خاموش
شد پس قید تضمن کلمتین احتراز است از کلمات ومهملات وقید بالاسناد احتراز است از مثل غلام زید ورجل فاضل
که انرا کلام نگویند ولا یتاتی ذلک وحاصل نشود کلام الا فی اسمین او در اسم وفعل مکرر ومعنی در دو اسم یا در اسم وفعل
زیرا که در کلام اسناد معتبر است واسناد وجود دیگر نگیرد میان دو اسم یا اسم وفعل چرا که اسناد موقوف است
بر مسند ومسند الیه وحرف نه مسند واقع شود ونه مسند الیه وفعل اگر مسند واقع شود مسند الیه واقع نشود پس اسناد
وجود دیگر نگیرد مگر میان دو اسم که یکی مسند باشد ودیگری مسند الیه مثل زید قائم یا میان اسم وفعل که فعل
مسند باشد واسم مسند الیه مثل قام زید ومخفی نماند که مقصود ازین کلام تقسیم کلام است بکلام مرکب از اسمین که آنرا

جمله اسمیه گویند و کلام مرکب از اسم و فعل که از جمله فعلیه خوانند و چون از تعریف و تقسیم کلمه و کلام فارغ شد شروع نمود
در بیان اقسام و اعاده کرد تعریفات اقسام ثلثه کلمه را جهت مزید اهتمام بشان ایشان پس گفت الاسم یعنی اسم
که از اقسام ثلثه کلمه است و در ضمن وجه حصر مذکور شد ما دل علی معنی فی نفسه کلمه است که دلالت کند بر معنی
که در نفس آن کلمه است و کلمه در دلالت کردن بر آن معنی احتیاج بکلمه دیگر ندارد و غیر مقترن باحد الازمنة الثلثة و نزدیک
نیست آن معنی بیکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است برین وجه که یکی ازین سه زمان جزو معنی آن کلمه نیست مثل زید
چنانکه معلوم شد و من خواصه خواص جمع خاصه است و خاصه جزئی است که در آن جزو باشد و در غیر او نباشد مثل
ضحک که خاصه انسان است زیرا که در و موجود است و در غیر او موجود نیست و خواص اسم بسیار است لیکن مصنف
چند خاصه از خواص او که مشهورتر است درین مقام ایراد نمود از جهت زیادتی توضیح یعنی از جمله خواص اسم
دخول اللام در آمدن لام تعریف است یعنی لام تعریف بر اسم داخل شود مثل الرجل و بر فعل و حرف داخل نشود
والجر و از جمله خواص اسم در آمدن اعراب جر است زیرا که در و داخل شود مثل بزید و در غیر او داخل نشود والتنوین
و در آمدن تنوین است بجمیع اقسام غیر تنوین ترنم چنانکه در آخر کتاب معلوم شود مثل زید و رجل والاسناد الیه یعنی از
جمله خواص اسم مسند الیه بودن است زیرا که اسم مسند الیه واقع شود مثل زید قائم و غیر او مسند الیه واقع نشود والاضافة
و از جمله خواص اسم مضاف الیه بودن است زیرا که اسم مضاف الیه واقع شود مثل زید در غلام زید و غیر او مضاف الیه
واقع نشود و چون فارغ شد از تعریف و توضیح اسم شروع کرد در تقسیم او و گفت وهو معرب و مبنی یعنی اسم
دو قسم است معرب و مبنی فالمعرب المرکب الذی لم یشبه مبنی الاصل پس معرب که قسم اسم است اسمی است
که ترکیب کرده شده باشد با عامل و مناسب نباشد با مبنی الاصل که فعل ماضی و امر حاضر و حروف است
مناسبت موثره در بنا چنانکه در باب مبنیات معلوم شود مثل زید در جاءنی زید که اسمی است که ترکیب یافته با
جاء که عامل است در و و مناسبت موثره در بنا ندارد با مبنی الاصل بخلاف آنکه مرکب با عامل نباشد مثل
زید و عمرو و بکر که بطریق شماره گویند یا مرکب باشد با عامل لیکن مناسبت موثره در بنا با مبنی الاصل داشته باشد

مثل هذا در جاءنی هذا که این دو نوع اسم را مبنی گویند نه معرب و حکمه یعنی خاصه معرب و حالتی که در معرب موجودست
و در مبنی موجود نیست ان یختلف آخره باختلاف العوامل است که متغیر و متبدل شود آخر معرب بسبب متبدل شدن
عاملهای که بر و داخل شوند برین وجه که عامل رفع و نصب و جر بیکدیگر متبدل شوند چنانکه مثلا عامل رفع برود و
عامل نصب بیاید یا عامل نصب برود و عامل جر بیاید زیرا که هرگاه عامل رفع و نصب و جر متبدل شوند لفظا
او تقدیرا رفع و نصب و جر آخر معرب متبدل شوند لفظا او تقدیرا یعنی اختلاف آخر معرب بسبب اختلاف
عوامل گاهی در لفظ باشد چنانکه گوئی جاءنی زید و رایت زیدا و مررت بزید که آخر زید مختلف شده
در لفظ بسبب اختلاف عوامل که جاء و رایت و باء جاره است و گاهی در تقدیر باشد چنانکه گوئی جاءنی
فتی و رایت فتی و مررت بفتی که آخر فتی در تقدیر مختلف شده نه در لفظ زیرا که در تقدیر فتی در مثال اول
مرفوع است و در مثال ثانی منصوب است و در مثال ثالث مجرور و یا متحرک ماقبل مفتوح را بالف
قلب کرده اند و الف را بالتقاء ساکنین انداخته اند و در هر سه مثال فتی شده و چون اختلاف آخر معرب
باعتبار اعراب است محتاج شد به بیان اعراب پس گفت الاعراب اعراب در لغت زایل کردن فساد
و در اصطلاح ما اختلف آخره به جزئیست که مختلف شود آخر معرب بسبب او یعنی او سبب قریب اختلاف
آخر معرب باشد زیرا که در جاءنی زید و رایت زیدا و مررت بزید مثلا اگرچه عامل نیز سبب اختلاف آخر زید است
فاما سبب قریب اختلاف آخر او رفع و نصب و جر است پس رفع و نصب و جر اعراب باشد لیدل یعنی فایده
اختلاف آخر معرب بسبب اعراب آنست که دلالت کند اعراب مختلف در آخر معرب علی المعانی المعتورة علیه یعنی بر معنیهای
مختلف که بنوبت می آیند معرب را و بر سبیل بدلیت در و موجود میشوند و معانی فاعل بودن و مفعول بودن
و مضاف الیه بودن است و چون معانی مذکوره که مدلولات اعراب اند مختلف اند و در معرب جمع نمیشوند اعراب را
مختلف وضع کرده اند تا هر اعرابی بر معنی دلالت و التباس نشود و از این جهت آخر معرب نیز مختلف باشد
وانواعه یعنی انواع اعراب اسم رفع و نصب و جر ~~با رفع و نصب و جر~~ است فالرفع علم الفاعلیة پس رفع

اسم علامت فاعل بودن اسم است حقیقة یا حکما اما حقیقة جاییکه در فاعل است و اما حکما جاییکه در باقی اقسام
مرفوعات است والنصب علم المفعولیة و نصب اسم علامت مفعول بودن اسم است حقیقة یا حکما اما حقیقة
جاییکه در مفاعیل پنجگانه است و اما حکما جاییکه در باقی اقسام منصوبات است والجر علم الاضافة و جر
علامت مضاف الیه اسم است حقیقة یا حکما اما حقیقة جاییکه در مضاف الیه اصطلاحی است و در باب
مجرورات معلوم شود و اما حکما جاییکه در مجرور بحرف جر زاید است مثل بحسبک زید و کفی بالله و چون عامل
در تعریف معرب و حکم او خواهد بود و محتاج شد بتعریف او نیز پس گفت والعامل ما به یتقوم و عامل
اسم چیزیست که بسبب او حاصل شود المعنی المقتضی للاعراب معنیی که اقتضاء اعراب کند و مدلول
اوست چنانکه معلوم شد مثلا در جاء زید بسبب جاء که عامل است معنی فاعلیت که مدلول رفع است
در زید حاصل شود و در رایت زیدا بسبب رایت که عامل است معنی مفعولیت که مدلول نصب است
در زید حاصل شود و در مررت بزید بسبب باء جاره که عامل است معنی مضاف الیه بودن که مدلول
جر است در زید حاصل شود و چون اقسام اسم معرب مختلفند در اعراب خواست که بیان کند که هر قسم
از اقسام اسم معرب چه اعراب دارد پس گفت فالمفرد المنصرف یعنی چون دانستی معرب و اعراب را
پس بدانکه اسمی که تثنیه و جمع نباشد و غیر منصرف نباشد مثل زید و رجل والجمع المکسر المنصرف و اسمی که
دلالت کند بر زیاده از دو برابر واحد خود و بنای واحد او درو بسلامت نمانده باشد و غیر
منصرف نیز نباشد مثل رجال بالضمة رفعا این دو قسم معرب بضمه اند در حالت رفع و الفتحة نصبا و بفتحه
اند در حالت نصب و بالکسرة جرا و بکسره اند در حالت جر مثل جاءنی زید و رجال و رایت زیدا
و رجالا و مررت بزید و رجال و پوشیده نماند که اصل در اعراب آنست که بحرکت باشد و اصل در اعراب
بحرکت است که در سه حال بسه حرکت باشد ازین جهت اعراب بحرکت را تقدیم کرد بر اعراب بحرف و اعراب
این قسم را تقدیم کرد بر اعراب سایر اقسام جمع المونث السالم یعنی جمع بالف و تا بالضمة والکسرة

جمع مونث سالم

بضمه

بضمه است در حالت رفع و بکسره است در حالت نصب و جر مثل جاءتنی مسلماتٌ و رایت مسلماتٍ
و مررت بمسلماتٍ غیر المنصرف یعنی غیر منصرف که بعد ازین تعریف کرده خواهد شد بالضمة والفتحة بضمه است
در حالت رفع و بفتحه است در حالت نصب و جر مثل جاءنی احمدُ و رایت احمدَ و مررت باحمدَ و مخفی نماند که
اعراب جمع مونث سالم تغیر نیابد بخلاف اعراب غیر منصرف که جایز است تغیر او چنانکه بعد ازین معلوم شود
وازین جهت اعراب جمع مونث سالم را تقدیم نمود اخوک و ابوک و حموک و هنوک و فوک کاف مکسور است
و کاف های دیگر مفتوح زیرا که حم خویش شوهر را گویند و جایز نیست اضافه او مگر بسوی مضاف الیه که کاف
مکسور باشد که ضمیر مخاطب مونث است یعنی خویش شوهر تو ای زن و اخ برادر است و اب پدر و هن چیزیست
که ذکر او بصریح قبیح باشد مثل عورت مرد و زن و فم دهن است و جایز است اضافه ایشان بدیگر بسوی مضاف
الیه ایشان کاف مفتوح باید که ضمیر مخاطب مذکر است چنانکه اصل است و ذو مال یعنی اسمای ستة که اخ و اب
و حم و هن و فم و ذو است مضافا الی غیر یاء المتکلم در حالتی که مضاف باشند بغیر یاء متکلم چنانکه درین مقام
مذکور شده اند بالواو والالف والیاء بواو اند در حالت رفع و بالف اند در حالت نصب و بیا اند در
حالت جر مثل جاءنی اخوک و رایت اخاک و مررت باخیک و جاءنی ذو مال و رایت ذا مال و مررت
بذی مال و ذو بمعنی صاحب است و اضافه او بضمیر جایز نیست چنانکه بعد ازین معلوم شود ازین جهت اضافه
نکرده اند او را بکاف ضمیر و قید مضافا الی غیر یاء المتکلم احتراز است از آنکه مضاف نباشند یا مضاف باشند
بیاء متکلم باشند زیرا که اگر مضاف نباشند اعراب ایشان در سه حال بسه حرکت لفظی باشد چنانکه گویی
جاءنی اخ و رایت اخا و مررت باخ و اگر مضاف بیاء متکلم باشند اعراب ایشان در سه حال بسه
حرکت تقدیری باشد چنانکه گویی جاءنی اخی و رایت اخی و مررت باخی و چون اصل در اعراب بحرف
نیز آنست که در سه حال بسه حرف باشد اعراب این قسم را بر اعراب مثنی و جمع مذکر سالم تقدیم کرد و وجه تقدیم
اعراب مثنی بر اعراب جمع ظاهر است ازین جهت اعراب او را تقدیم نمود و کذلک المثنی یعنی اسمی که دلالت کند

حموک

هر دو برابر واحد شود مثل رجلان وکلا و لفظ کلا یعنی هر دو مرد و مونث او کلتا یعنی هر دو زن که
ملحقند بمثنی مضافا الی مضمر در حالتی که مضاف باشند کلا وکلتا بضمیر زیرا که اگر مضاف باشند باسم ظاهر اعراب
ایشان در سه حال بحرکت تقدیری باشد چنانکه گویی جاءنی کلا الرجلین ورایت کلا الرجلین ومررت بکلا الرجلین
واثنان واثنتین ولفظ اثنان یعنی دو مرد و مونث او اثنتان وثنتان یعنی دو زن که اینها نیز ملحقند بمثنی
بالالف کلیهما والیا یعنی اعراب این چند اسم بالف است در حالت رفع و بیاء ما قبل مفتوح است در
حالت نصب و جر چنانکه گویی جاءنی رجلان وکلاهما واثنان ورایت رجلین وکلیهما واثنین جمع المذکر السالم
یعنی جمع بواو و نون والو ولفظ الو که بمعنی جمع ذو است عشرون که اسم عدد است و جز اینها و نظایر
عشرون از اسما اعداد که ثلثون واربعون وخمسون وستون وسبعون وثمانون وتسعون است که این چند
اسم ملحقند بجمع بواو و نون بالواو والیا یعنی اعراب این چند اسم دیگر بواو است در حالت رفع و بیاء ما قبل
مکسور است در حالت نصب و جر چنانکه گویی جاءنی مسلمون والو مال وعشرون ورایت مسلمین والی مال وعشرین
ومررت بمسلمین والی مال وعشرین وچون اعراب منقسم است بلفظی و تقدیری خواست که بیان کند مواضع
اعراب لفظی و تقدیری را پس گفت التقدیر یعنی اعراب تقدیری فیما تعذر در اسمی است که ممتنع باشد
ظهور اعراب کعصا مثل لفظ عصا وغیر او از اسما که آخر ایشان الف مقصوره باشد زیرا که ممتنع است
ظهور اعراب بر الف که محل اعراب است پس اعراب این اسما تقدیری باشد چنانکه گویی جاءنی عصا ورایت
عصا ومررت بعصا تقدیرش عصوٌ عصواً وعصوٍ است واو متحرک ما قبل مفتوح را بالف کردند عصا شد
وغلامی و مثل لفظ غلامی وغیر او از اسما معرب بحرکت که مضاف باشند بیاء متکلم زیرا که یاء متکلم
اقتضا کسره ما قبل کند پیش از دخول عامل و بعد از آنکه ما قبل یاء متکلم که محل اعراب است مکسور شد ممتنع
شود ظهور اعراب در و بسبب عامل چه محال است که یک حرف در یک استعمال متحرک شود بدو حرکت موافق
یا مخالف و چون بعض نحات اعراب مثل غلامی را در حالت جر لفظی شمرده اند از برای رد مذهب ایشان گفت مطلقا

یعنی

یعنی اعراب مثل غلامی در هر سه حال تقدیری است چنانکه معلوم شد مثل جاءنی غلامی ورایت غلامی ومررت بغلامی
او استثقل یعنی اعراب تقدیری یا در اسمی است که گران شمرده شده باشد ظهور اعراب در لفظ او کقاضی
مثل لفظ قاضی وغیر او از اسما که آخر ایشان یاء ما قبل مکسور باشد چون داعی رفعا وجرا در حالت رفع و جر
زیرا که رفع مثل قاضی و داعی بضمه است و جر او بکسره و ضمه وکسره هر دو بر یا ثقیلند پس مقدر شوند بخلاف
فتحه در حالت نصب که بر یا ثقیل نیست پس لفظی باشد ونحو مسلمی و مثل جمع بواو و نون که مضاف باشد
بیاء متکلم چون مسلمی رفعا در حالت رفع زیرا که اعراب جمع بواو و نون در حالت رفع بواو است و چون مضاف
شود بیاء متکلم نون جمع ساقط شود باضافه و واو و یا جمع شوند با هم و سابق ساکن باشد واو را بیا قلب کنند
و یا را در یا ادغام کنند بجهت ثقل پس اعراب رفع تقدیری شود بخلاف حالت نصب و جر زیرا که نصب و جر جمع
بواو و نون بیاست و در صورت اضافه بیای متکلم یا محذوف نشود بلکه مدغم شود در یاء متکلم پس لفظی باشد چنانکه
گویی جاءنی مسلمی که اصل او مسلموی بود بخلاف رایت مسلمی ومررت بمسلمی که اصل ان مسلمین بوده بدو یا واللفظی
و اعراب لفظی فیما عداه در غیر اسمی است که متعذر باشد ظهور اعراب در و یا مستثقل مثل زید و رجل و غیر آن
و چون غیر منصرف را احوال مخصوص بود که محتاج بود ببیان شروع کرد در تعریف او و در بیان احوال او
پس گفت غیر المنصرف یعنی غیر منصرف در اصطلاح نحات ما فیه علتان اسم معرب بحرکت است که در او دو علت
موثر باشد من تسع از نه علت که مذکور خواهد شد او واحدة منها یا یک علت باشد از آن نه علت
تقوم مقامها که آن یک علت قائم مقام دو علت باشد از اینها و هی وان نه علت عدل و وصف
وتانیث ومعرفة وعجمة ثم جمع ثم ترکیب والنون زائدة من قبلها الف ووزن الفعل وهذا القول تقریب
این نه چیز است که در این دو بیت مذکور است عدل و وصف و تانیث و معرفه وعجمه و جمع و ترکیب
والف و نون مزیدتان و وزن الفعل و هر یک ازین نه علت بعد ازین مبین خواهد شد و این قول
که ایراد علتهای غیر منصرف است بصورت نظم نزدیک گردانیدن است علتهای غیر منصرف را بفهم مبتدی

زیرا که نظم اقرب است بفهم از غیر نظم وچون نه علت غیر منصرف را ذکر کرد خواست که از برای هر کدام مثالی ایراد نماید
پس گفت مثل عُمَر مثال عدل است و اَحمر مثال وصف و طلحه مثال تانیث و زینب مثال معرفه و ابراهیم مثال عجمه
ومساجد مثال جمع و معدیکرب مثال ترکیب و عمران مثال الف نون مزیدتان و احمد مثال وزن فعل و حکمه
یعنی خاصه غیر منصرف و حالی که غیر منصرف از منصرف ممتاز شود بآن الّا لاکسر ولاتنوین است که نه کسره در آید درو
و نه تنوین مگر از جمله اقسام تنوین چنانکه در اول کتاب معلوم شود مثل تنوین زید ویجوز صرفه وجایز است منصرف
گردانیدن غیر منصرف با آنکه کسره وتنوین در او در آرند در رو للضرورة یعنی از جهت ضرورت شعر برین وجه که غیر منصرف
در شعر واقع شود واگر کسره یا تنوین در نیاورند درو آن شعر ناموزون شود یا از سلاست بیرون رود یا قافیه
او خلل پذیرد چنانکه درین شعر که منسوب است بحضرت سیدة النساء علیها الصلوة والسلام واقع شده
صُبَّت علیَّ مصائبٌ لو انّها صُبَّت علی الایام صِرنَ لیالیا یعنی ریزانیده شد بر من در تعزیت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله مصیبتهای که اگر آن مصیبتها ریزانیده میشدند بر روزها میگشتند شبها از شدت
صعوبت آن مصیبتها لفظ مصائب غیر منصرف است بسبب جمعیت و تنوین درو داخل شده بنابر آنکه اگر
داخل نشود شعر ناموزون شود چنانکه بر صاحب طبع موزون مخفی نیست او للتناسب یا جایز است منصرف
گردانیدن غیر منصرف از جهت رعایت مناسبت میان آن غیر منصرف و منصرفی که مقارن او واقع شده
مثل سلاسلًا و اغلالًا زیرا که سلاسل غیر منصرف است بسبب جمعیت بمجوع مساجد و تنوین داخل شده درو
درین آیت از جهت رعایت مناسبت میان او و اغلالًا که مقارن او واقع شده و منصرف است و تنوین
دارد وچون در توابع غیر منصرف مذکور شد که بعضی از نه علت غیر منصرف قایم مقام دو علت است
محتاج شد به بیان او تا معلوم شود که ما عدای آن قایم مقام دو علت نیست پس گفت و ما یقوم مقامهما
یعنی آن علتی که قایم مقام دو علت شود از نه علت غیر منصرف الجمع جمع است بشرطی که مذکور خواهد شد نحو
مساجد و الفا التانیث و تانیث بالف مقصوره و الف ممدوده نحو حبلی و حمراء وچون هر یک از نه علت

لا یشترط فیهما العلمیة ٥

مذکور محتاج بود به بیان شروع کرد در بیان آنها و گفت فالعدل پس عدل در لغت بیرون آمدن مطلق است
و در اصطلاح نحات خروجه بیرون آمدن اسم است عن صیغة الاصلیه از صورت آن اسم که اصل و قاعده
اقتضا کند که آن اسم بران صورت باشد و عدل منقسم است بدو قسم عدل تحقیقی و عدل تقدیری از جهت گفت تحقیقا
یعنی در حالتی که از صیغه اصلیه تحقیقی باشد با قطع نظر از منع صرف برین وجه که دلیلی که اقتضای او کند غیر منع صرف
باشد اگرچه بیرون آمدن اسم از صیغه اصلیه مطلقا بجهت منع صرف باشد و آنرا عدل تحقیقی گویند کثلث ومثلث مثل
ثلث و مثلث زیرا که هر یک از ایشان بیرون آمده از صورت ثلثة ثلثة که اصل قاعده اقتضا کند که ثلث
و مثلث بران صورت باشند زیرا که معنی ایشان سه سه است بطریق تکرار چنانکه گویی جاءنی القوم ثُلاث
یا مثلث بمعنی جاءنی القوم ثلثة ثلثة و قاعده چنان است که هر گاه معنی مکرر باشد لفظ نیز مکرر باشد پس باید که
ثلث و مثلث بصورت ثلثة ثلثة باشند که از اصول اسماء عدد است و این قاعده غیر قاعده منع صرف است
پس ثلث و مثلث بیرون آمده باشند از صیغه اصلیه تحقیقا با قطع نظر از منع صرف و برین قیاس است احاد و
موحد که بیرون آمده اند از واحد واحد و ثناء و مثنی از اثنان اثنان و رباع و مربع از اربعة اربعة و خماس
و مخمس از خمسة خمسة و سداس و مسدس از ستة ستة و سباع و مسبع از سبعة سبعة و ثمان و مثمن از ثمانیة ثمانیة
و تساع و متسع از تسعة تسعة و عشار و معشر از عشرة عشرة پس عدل در جمع اُخَر مثل مذکوره تحقیقی باشد و اُخَر
و مثل اُخَر که جمع اُخری است و اُخری مونث آخر است و آخر اسم تفضیل است و قاعده اسم تفضیل است
که مستعمل شود بلام تعریف یا اضافه یا مِن چنانکه گویی زید الافضل و افضل الناس و افضل من عمرو وچون
اُخَر با هیچکدام مستعمل نیست این قاعده اقتضا کند که بر صورت الاُخَر باشد یا اُخَر الناس یا اُخَر من وچون
این قاعده غیر قاعده منع صرف است پس عدل درو تحقیقی باشد و جُمَع و مثل جُمَع جمع جمعاء است و جمعاء وزن
فعلاء است و فعلاء دو قسم است فعلاء صفت که دلالت کند بر معنی صفتی مثل حمراء و فعلاء اسم که دلالت نکند
بر معنی صفتی مثل صحراء و قاعده فعلاء صفت آنست که او را جمع کنند بر فُعل نحو حُمر که جمع حمراء است و قاعده

آمدن هم

فعلاء اسم اگر جمع کنند او را بر فعالی یا فعلاوات همچو صحاری و صحراوات که جمع صحرا اند پس قاعده فعلاء اقتضا
کند که جمع او بر صورت جمع باشد با جامع فعالی و فعلاوات و چون این قاعده غیر قاعده منع صرف است پس عدل
در و محقق باشد او تقدیرا باد رحالی که ان صیغه اصلیه متعذر و مفروض باشد بنا بر قاعده منع صرف برین وجه که
ان اسم در کلام عرب غیر منصرف مستعمل شده باشد و از اسباب منع صرف در وی یک سبب باشد و بس و ان سبب قایم مقام
دو سبب نباشد و غیر از عدل سبب دیگر اعتبار نتوان کرد پس از برای او اصلی فرض کنند و او را از ان اصل فرض معدول شمارند
تا قاعده منع صرف که در غیر منصرف دو علت یا یک علت قایم مقام دو علت شرط است منخرم نگردد و آنرا عدل تقدیری
گویند که مثل عمر که او را در کلام عرب غیر منصرف یافتند و در وی غیر یک علت که علمیت است علتی نیست پس فرض
کردند که عامر صیغه اصلیه عمر است و عمر معدول است از وی زیرا که علت دیگر از علل منع در وی فرض نتوان کرد پس معلوم شد
که عدل عمر تقدیری است و برین قیاس زفر معدول است بعدل تقدیری از زافر و باب قطام و مثل باب
قطام که نام زنی ست معدول است بعدل تقدیری از قاطمه و مراد از باب قطام هر اسمی است که بر وزن فعال
باشد و علم عین مونث باشد یعنی ذات مونثی که بخصوص بآن ظاهر نوانده شود و در اخر ان اسم حرف را نباشد فی بنی تمیم در لغت
اکثر بنی تمیم یعنی انکه باب قطام غیر منصرف است و مشتمل است بر عدل تقدیری مخصوص است بلغت اکثر بنی تمیم
زیرا که ایشان فعال علم عین مونث را که در اخر او حرف را باشد مثل حضار مبنی داشته اند و بجهت بنای او عدل
در او اعتبار کرده اند تا مشابهت پیدا کند در عدل و وزن بفعال اسم فعل که قایم مقام امر است و این مناسبت
با امر که مبنی الاصل است سبب بنای او شود و فعال علم عین مونث را که در اخر او حرف را نباشد مثل قطام
معرب شمرده اند و غیر منصرف داشته اند بسبب علمیت و تانیث و مع هذا در وی عدل اعتبار کرده اند بجهت
حمل او بر نظایر او که فعال اول است بخلاف حجازیین که ایشان فعال علم عین مونث را مطلق خواه در
اخر او حرف را باشد و خواه نباشد مبنی داشته اند و غیر منصرف و نیز معرب است پس باب قطام در لغت حجازیین
از باب غیر منصرف نتوانند بود و بعضی از بنی تمیم فعال علم عین مونث را مطلق معرب و غیر منصرف داشته اند

باشد صح

و در و اصلا عدل اعتبار نکرده اند الوصف وصف در لغت صفت کردن است و در اصطلاح نحات بودن
اسم است دلالت کننده بر ذات مبهم در غایت ابهام و بر صفتی از صفات او و ان دو قسم است
اصلی و عرضی اصلی انست که دلالت ان اسم بر ذات مبهم و صفت او بحسب وضع باشد مثل احمر که موضوع است
از برای چیزی که او را سرخی باشد و عرضی انست که دلالت ان اسم بر ذات مبهم و صفت او بحسب استعمال
باشد مثل اربع که در مررت بنسوة اربع موضوع است از برای مرتبه معینه از مراتب عدد که چهار است فاما
اینجا مستعمل شده یعنی چیزی که او را چهار بودن است و انچه معتبر است در سبب منع صرف قسم اول است
و قسم ثانی از جهت گفت شرطه یعنی شرط در سببیت منع صرف ان یکون فی الاصل انست که باشد وصف
در اصل وضع خواه وصفیت در استعمال باقی مانده باشد و خواه نمانده باشد فلا تضره الغلبة پس ضرر نکند
وصف اصلی را غالب شدن اسمیت برین وجه که اختصاص یابد در استعمال ببعض افراد بی قرینه چنانکه
اسود موضوع بود از برای چیزی که او را سیاهی باشد مطلقا بعد از ان در استعمال مخصوص شد ببعض افراد که
مار سیاه است بحیثیتی که بی قرینه فهم شود از و فلذلک پس ازین جهت که شرط وصف انست که اصلی باشد
صرف منصرف داشته شده است مررت بنسوة اربع یعنی اربع که در مثال مررت بنسوة اربع است که منصرف است زیرا که
وصفیت او عرضی است نه اصلی چنانکه معلوم شد مررت جمله ایست مرکب از فعل و فاعل و بنسوة جار و مجرور است
متعلق بمررت و اربع صفت نسوة است یعنی گذشتم بزنان که متصف بچیزی که او را چهار بودن است
وامتنع و غیر منصرف است بسبب وصفیت اصلی و وزن فعل اسود و ارقم اسود و ارقم که موضوع اند
در اصل از برای چیزی که او را سیاهی است و چیزی که او را سیاهی و سفیدی است بعد از ان اسم
شده اند در استعمال للحیة مر مار را اسود مار سیاه را و ارقم مار سیاه و سفید را و ادهم لم
نیز که موضوع است در اصل از برای هر چیزی که او را سیاهی است بعد از ان اسم شده در استعمال
للقید مر بند اهنی را که سیاه است و ضعف و ضعیف است منع افعی للحیة غیر منصرف افعی که اسم

عارافی است بتوهم آنکه وصفیت اصلی دارد و موضوع است در اصل از برای چیزی که او را افعوه است یعنی دهن
ناپاکی واجدل للصقر و غیر منصرف فی اجدل که اسم چرغ است بتوهم آنکه وصفیت اصلی دارد و موضوع است
در اصل از برای چیزی که او را اجدل است یعنی قوت واخیل للطایر و غیر منصرف فی اخیل که اسم مرغی است خالدار
بتوهم آنکه وصفیت اصلی دارد و موضوع است موضع در اصل از برای چیزی که او را خالداری است و وجه ضعف
غیر منصرف فی این اسما آنست که وصفیت اصلی ایشان ثابت نشده و بمجرد توهم وصفیت اصلی کافی نیست بانکه
اصل در اسم آنست که منصرف باشد التانیث تانیث در لغت مونث بودن است و در اصطلاح بودن
اسم است مشتمل بر علامت تانیث که تاست والف مقصوره والف ممدوده بحسب لفظ یا بحسب معنی اما بحسب
لفظ مثل طلحه وحبلی وحمراء وان را تانیث لفظی گویند و اما بحسب معنی مثل عقرب و قدم وان را تانیث معنوی
گویند و تانیث لفظی بالف مقصوره والف ممدوده در سببیت منع صرف شرطی ندارد بخلاف تانیث
لفظی بتا و تانیث معنوی از جهت مصنف تانیث بالعین را ذکر نکرد و گفت بالتا یعنی تانیث لفظی بتا از
اسباب منع صرف شرطه شرط او در سببیت منع صرف العلمیه علم بودن آن اسم مونث است مثل طلحه والمعنوی
کذلک و تانیث معنوی همچو تانیث لفظی بتاست در آنکه شرط او نیز در سببیت منع صرف علمیت است لیکن
علمیت در تانیث لفظی بتا شرط صحت وجوب منع صرف است که بوجود علمیت سببیت او منع صرف او واجب
شود و در تانیث معنوی شرط جواز است که بوجود علمیت سببیت او منع صرف را جایز باشد نه واجب و در
وجوب آن لابد است از شرط دیگر ازین جهت گفت و شرط تحتم تاثیره یعنی شرط وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع
صرف الزیاده علی الثلثه است که حروف آن مونث معنوی زیاده باشد بر سه مثل زینب او تحرک الاوسط
یا آنکه حرف میان او متحرک باشد مثل سقر او العجمه یا آنکه لفظ عجمی باشد یعنی موضوع باشد بوضع غیر عرب مثل ماه
وجور فهند یجوز صرفه پس هند جایز باشد منصرف بودن او و نه واجب زیرا که در وی شرط جواز که علمیت است وجود گرفته
و شرط وجوب که یکی ازین سه چیز است که مذکور شد وجود نگرفته پس در هند غیر منصرفی نیز جایز باشد بسبب تانیث

معنوی

معنوی و علمیت و زینب و سقر و ماه و جور ممتنع و زینب که اسم زنی است و سقر که اسم طبقه است از طبقات دوزخ
و ماه و جور که اسم دو شهر اند غیر منصرفند این چهار اسم بر سبیل وجوب زیرا که در ایشان با وجود علمیت که شرط جواز است
شرط وجوب نیز وجود گرفته پس واجب باشد غیر منصرف فی ایشان بسبب علمیت و تانیث معنوی با شرط وجوب
که زیادتی بر سه حرف است در زینب و متحرک بودن حرف میانه است در سقر و عجمی بودن است در ماه و جور
فان سمی به مذکر یعنی این شرایط که در تانیث معنوی مذکور شد بر تقدیریست که مونث معنوی در معنی خود
مستعمل شود پس اگر نام نهاده شود بمونث معنوی مذکری را فشرطه الزیاده علی الثلثه پس شرط این تانیث
معنوی زیادتی بر سه حرف است فقدم منصرف پس قدم که مونث معنوی است باعتبار معنی جنسی که سر پاست
هرگاه که او را نام مردی کنند منصرف است از جهت آنکه تانیث معنوی او زایل شود و علمیت تنها کافی نیست
در منع صرف و عقرب ممتنع و عقرب که مونث معنوی است باعتبار معنی جنسی که کژدم است هرگاه که مردی را
باو نامند غیر منصرف باشد العلمیه بسبب علمیت و تانیث معنوی حکمی زیرا که حرف چهارم قایم مقام اوست
و لهذا التصغیر عقیرب عقیرب است بی تا تانیث بخلاف قدم که تصغیر او قدیمه است بتای تانیث المعرفه معرفه
در لغت شناختن است و در اصطلاح بودن اسم است موضوع از برای معنی معین یعنی معرفه که از اسباب منع صرف
است شرطها شرط او در سببیت منع صرف ان تکون علمیه آنست که باشد علم بودن یعنی در ضمن
این قسم خود محقق شود زیرا که اقسام او مشتریست علم مضمر و مبهم و معرف بلام یا ندا و مضاف
یکی ازینها چنانکه در کتب مبسوطه و نحو بتفصیل معلوم شود و ازین اقسام آنچه در منع صرف معتبر است قسم اول است
العجمه عجمه بودن لفظ است موضوع بوضع غیر عرب یعنی عجمه که از اسباب منع صرف است شرطها شرط او در سببیت
منع صرف ان تکون علمیه دو چیز است یکی آنست که منسوب بعلم باشد یعنی آن لفظ عجمی علم باشد فی العجمه در
عجم یعنی در لغت عرب علم باشد و آن علمیت یا در لغت عجم نیز بوده باشد حقیقه تجوابراهیم که علمیت یا در هر دو لغت
دارد یا حکما بدین وجه که در لغت عجم نبوده باشد لیکن عرب او را علم کرده باشد یا آنکه تصرفی کنند در لفظ او
مثل قالون که در لغت عجم اسم جنسی بوده یعنی سره پس عرب او را علم یکی از راویان قرائت کردند بجهت
خوبی قرائت او پیش از آنکه در لفظ او تصرفی کنند پس گویا در لغت عجم نیز علم بوده و تحرک الاوسط و شرط
دیگر یکی از دو چیز است متحرک بودن حرف میانه آن لفظ عجمی او الزیاده علی الثلثه یا زیاده بودن حروف

علم

او بد حرف ممنوع منصرف یعنی پس نوح که اسم پیغامبر مخصوص است منصرف است بجهت آنکه شرط دوم
عجمه در وی وجود نگرفته اگرچه شرط اول وجود گرفته پس عجمه در سبب منع صرف نشود و علمیت تنها در منع
صرف کافی نیست و شتر و ابراهیم ممتنع و شتر که اسم قلعه ایست در دیار بکر و ابراهیم که اسم پیغامبر مخصوص
است غیر منصرف اند بسبب علمیت و عجمه با هر دو شرط زیرا که در شتر علمیت در لغت عجم است با آنکه حرف میانه
و در ابراهیم علمیت در لغت عجم با زیادتی بر سه حرف و باید دانست که اسمای پیغامبران علیهم السلام همه غیر منصرف اند
مگر شش اسم محمد و صالح و شعیب و نوح و هود و لوط اما سه اسم اول بجهت آنکه عربی اند و در شان غیر علمیت
سببی موجود نیست و اما سه اسم آخر بجهت آنکه اگرچه در شان عجمه و علمیت موجود است فاما شرط سببیت
عجمه وجود نگرفته است الخ درین مقام مشهور است و مخفی نماند که شیث و عزیر نیز از اسمای پیغامبران اند
و منصرف اند اما شیث بجهت آنکه خواه عربی باشد و خواه عجمی در وی یک سبب هم موجود نیست و آن علمیت است
و اما عزیر بجهت آنکه عربی مثل شعیب و غیر از علمیت در وی سببی موجود نیست چنانکه از آیت کریمه عزیر
ابن الله بقرات تنوین مستفاد میشود و علی الغیر و لغت نظرها نموده اند با آن لجمع جمع در لغت
فراهم آوردن است و در اصطلاح بودن اسم است بحیثیتی که دلالت کند بر زیاده از دو از جنس
مدلول واحد خود یعنی جمع که سبب منع صرف است قایم مقام دو سبب است بشرط شرط او در
سببیت منع صرف و قایم مقام دو سبب بودن صیغه منتهی الجموع که اینجا است که آن لفظ
جمع صیغه منتهی الجموع باشد و صیغه منتهی الجموع کلمه ایست که حرف اول او مفتوح باشد و حرف
سیم او الف باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا سه حرف میانه ساکن و این صیغه صیغه جمع مکسر است
که دیگر باره او را جمع مکسر نتوان کرد پس گویا جمع تکسیر را به نهایت رسید از بجهت او را صیغه
منتهی الجموع نامیده اند یعنی صیغه که جمعهای مکسر او به نهایت رسیده بشرط آنکه در حالتی که باشد
این صیغه منتهی الجموع بی تا تانیث یعنی تا تانیث با او ملحق نشده باشد همچو فرازنه کمساجد و
مصابیح مثل مساجد مصابیح که در شان شرط مذکور موجود است فاما در مساجد بعد از
الف مکسر دو حرف است و در مصابیح بعد از الف مکسر سه حرف میانه ساکن است و اما
فرازنه منصرف فاما فرازنه که جمع فرزین است با تا تانیث و آنچه مثل او باشد پس منصرف

لاشرط فيه العلميه

است بجهت آنکه اگرچه صیغه منتهی الجموع است لیکن با تا تانیث نیست و حضاجر علم للضبع جواب سوال
مقدر است و تقریر سوال چنان است که حضاجر در حالتی که علم جنس کفتار است غیر منصرف مستعمل شود در کلام
عرب با آنکه در وی جمعیت نیست اگرچه صیغه منتهی الجموع است زیرا که جمعیت با علمیت جمع نمی شود و قاعده
مقرره نحات چنان است که اسمی که برین وزن باشد غیر منصرف نمی باشد مگر بسبب جمعیت و تقریر جواب آنست که
حضاجر در حالتی که علم جنس کفتار است غیر منصرف است لانه منقول عن الجمع اذ حضاجر است که
منقول است از معنی جمعیت بمعنی علمیت حضاجر از جهت مبالغه در بزرگی شکم او که گویا فرد از افراد او
جماعت بزرگ شکم است پس در وی جمعیت اصلی موجود است و مراد از جمع که سبب منع صرف است اعم است از
آنکه حالی باشد یا اصلی و سراویل اذ لم یصرف و هو الاکثر جواب سوال دیگر است تقریر سوال آنست که سراویل
که اسم ازار است غیر منصرف مستعمل شود در کلام عرب و در او اصلا جمعیت نیست نه در حال و نه در اصل با آنکه قاعده چنان است
که اسمی که برین وزن باشد نیز غیر منصرف نباشد مگر بسبب جمعیت و تقریر جواب آنست که در استعمال سراویل خلاف
است در بعضی استعمالات غیر منصرف است و در بعضی منصرف پس وقتی که غیر منصرف مستعمل شود و این بیشتر است
در موارد استعمال فقد قیل انه اعجمی پس تحقیق بعضی گفته اند در دفع اشکال که وارد شده بر سراویل بر قاعده جمع که
سراویل اسم اعجمی است یعنی موضوع است بوضع غیر عرب حمل علی موازنه که حمل کرده شده بر اسمهای عربی که
بوزن او یند مثل مصابیح و اناعیم یعنی حکم ایشان داده شده در اعتبار جمعیت بنابر آنکه مقرر است که الدخیل الی الجنس
یمیل یعنی چیزی که نو در آمده است بهم جنس خود میل کند چنانکه متعارف است پس در سراویل اگرچه جمعیت حقیقی نیست
جمعیت حکمی است و مراد از جمعیت که سبب منع صرف است اعم است از آنکه حقیقی باشد یا حکمی و قیل عربی جمع سرواله
تقدیرا و بعضی در دفع اشکال مذکور گفته اند که سراویل اسم عربی است که اصلا جمعیت ندارد تحقیقا لیکن جمع سرواله است
تقدیرا یعنی اگرچه بحسب واقع جمع نیست لیکن فرض کرده شده که جمع سرواله است یعنی پارچه [illegible] حفظ قاعده
جمع تا منتقض نشود پاره چنانکه مذکور شد پس در وی جمعیت تقدیری باشد و مراد از جمع که سبب [illegible] است

او غیر منصرف است بسبب ترکیب وعلمیت او فی صغره واگر الف ونون مزیدتان در صفت باشند یعنی اسم که

دلالت کند بر ذات مبهمی در غایت ابهام و بر صفتی از صفات او فانتفاء فعلانة پس شرط او انست که مونث

او بر وزن فعلانة نیامده باشد مثل عریان که مونث او عریانه است و قیل وجود فعلی و بعضی از نحات

گفته اند که شرط الف ونون مزیدتان در صفت انست که مونث او بر وزن فعلی امده باشد مثل نحم

واز ینجا که مخالفت واقع شده در شرط الف ونون مزیدتان در صفت بر وجه مذکور اختلف فی رحمن اختلاف

واقع شد در رحمن که منصرف است یا غیر منصرف نزد کسی که انتفاء فعلانة شرط کرده غیر منصرف است بسبب الف

ونون مزیدتان و وصفیت اصلی زیرا که شرط الف ونون مزیدتان در صفت که انتفاء فعلانة است وجود

گرفته بنابر انکه رحمن صفت خاصه خدای تعالی است و در غیر او مستعمل نشود واو را مونث نیست بنابر انست

که مونث او بر وزن فعلانة اصلا نیامده ونزد کسی که وجود فعلی شرط کرده منصرف است زیرا که شرط الف

ونون مزیدتان در صفت که وجود فعلی است وجود گرفته بنابر انکه او را مونث نیست واصلا وصفیت تنها

کافی نیست در منع صرف دون سکران نه در سکرانه یعنی مردم است یعنی احتلا واقع شده در سکران بجهت انکه

مونث او سکری است نه سکرانه پس باتفاق شرط الف ونون مزیدتان در صفت وجود گرفته پس باتفاق غیر

منصرف باشد بسبب وصفیت والف ونون مزیدتان وندمان ونه در ندمانه یعنی ندیم مجلس نه در ندمان

نه اختلاف واقع شده بلکه باتفاق منصرف است زیرا که مونث فعلی ندمانه است نه ندمی پس شرط الف ونون

مزیدتان در صفت وجود نگرفته باتفاق ووصفیت تنها کافی نیست در منع صرف ووزن الفعل ووزن فعل

در لغت بودن چیزی است بر وزن فعلی ودر اصطلاح بودن اسم است بر وزنی از اوزان فعل یعنی وزن فعل

که از اسباب منع صرف است شرط او در سببیت منع صرف ان یختص بالفعل یکی از دو چیز است یا انست که

مخصوص باشد ان وزن در لغت عربی و فصل بر این وجه که در اسم موجود نشود مگر انکه منقول باشد ان اسم از معنی

فعل یعنی اسمی گشته مثل شمر که علم اسپی است و منقول است از معنی واحد مغایب مذکر معلوم فعل ماضی از تشمیر یعنی

حاضر است از انکه بمعنی باشد یا بتقدیر می وازین بیان ظاهر شد که حاصل هر یک از جوابها که مذکور شد

تعمیم جمع بسبب جمع منع صرف بر وجهی تا در جواهر و سراویل جمع بسبب منع صرف پیدا شود و قاعده جمع باشان منتقض

نشود واز اعرف ووجهی که سراویل منصرف مستعمل شود چنانکه در بعضی جواهر و استعمال واقع شده فلا اشکال

پس نیست اشکال بسبب او بر قاعده جمع چنانکه واضح است ونحو جوار ومثل جوار یعنی هر جمع صیغه منتهی جموع

تا انانیث که ناقص واوی یا یایی باشد بعد از الف بکسر او دو حرف باشد مجوود واعی و جوار رفعا

وجرا در حالت رفع وجر کقاض مثل قاضی است در حذف حرف آخر بسبب التقاء ساکنین بعد براوا

ودخول فی تنوین چنانکه گویی جانی جوار ومررت بجوار همچنانکه گویی جاانی قاض ومررت بقاض لیکن

قاض منصرف است و در مثل جوار خلاف است که منصرف است یا غیر منصرف واما در حالت نصب

مثل جوار معرب است باعراب لفظی بلی تنوین وقاض معرب است باعراب لفظی با تنوین چنانکه گویی رایت

جواری ورایت قاضیا الترکیب ترکیب در لغت بوستن چیزیست بچیزی ودر اصطلاح نحات گشتن دو کلمه است

یا بیشتر یکی کلمه بشرط انکه هیچکی از ان کلمات حرف نباشد یعنی ان ترکیب که از اسباب منع صرف است شرط

العلمیة شرط او در سببیت منع صرف دو چیز است یکی انست که اسم مرکب علم باشد وان لا یکون باضافة

دیگر انکه مرکب اضافی نباشد مثل عبد الله در حالت علمیت والاسناد ومرکب اسنادی نباشد مثل تابط

شرا در حالت علمیت مثل بعلبک مانند بعلبک که علم شهریست در ولایت شام مرکب است از بعل که اسم

بتی است وبک که اسم صاحب آن شهر است ومیان ایشان نه نسبت اضافی است ونه اسنادی الالف

والنون یعنی الف ونون مزیدتان که از اسباب منع صرف است ان کانا فی اسم اگر باشند

در اسم ومراد از اسم اینجا مقابل فعل و حرف نیست بلکه مقابل صفت است یعنی اسمی که دلالت نکند بر ذات

مبهمی در غایت ابهام و بر صفتی از صفات او مجو رجل وفرس فشرط العلمیة پس شرط این سبب که الف ونون

مزیدتان در اسم است انست که ان اسم علم باشد کعمران مثل عمران که اسم است نه صفت وعلم شخصی است پس

وامن پیمان بر زدو یعنی علمی بجهت چستی وچالاکی ان اسب که گو بیا دامن بر میان زده است واین وزن
در لغت عرب موجود نشود در اسم مگر انکه ان اسم منقول باشد از معنی فعلی یعنی اسمی وضرب مثل
ضرب که علم شخص باشد زیرا که منقول است از معنی واحد مذکر غائب مذکر مجهول فعل ماضی از ضرب یعنی زدن
یعنی علم واین وزن نیز مخصوص فعل است و در لغت عرب موجود نشود در اسم مگر انکه ان اسم منقول
باشد از معنی فعلی یعنی اسمی پس شمر وضرب هردو غیر منصرفند بسبب وزن فعل وعلمیت او یکون فی اوله
یا انکه باشد در اول ان اسم که بر وزن فعل است زیاده کزیاده یعنی حرف زایدی مثل حرف زایدی که در اول
فعل می باشد وان حروف اتین است که در اول فعل مضارع می باشند غیر قابل للتاء در حالتی که ان اسم
بر وزن فعل است قبول نکند طوق تا ر تانیث را باعتبار معنی که غیر منصرفی ان اسم نظر بان معنی است پس
اگر قبول تا ر تانیث کند نظر یعنی دیگر ضرر نکند مثل اربع که علم شخص باشد واسود اسم که قبول تا ر تانیث میکند
زیرا که اربعه میگویند لیکن نه باعتبار معنی علمی بلکه باعتبار معنی عددی یا وصفی عرضی و اسوده میگویند لیکن
نه باعتبار وصفیت اصلیه بلکه باعتبار اسمیت غالبه ولهذا غیر منصرف است اربع بسبب وزن فعل و علمیت اسود بسبب
وزن فعل و وصفیت و من ثمّ واز اینجا که شرط وزن فعل یکی از دو امر است که مذکور شد امتنع احمر غیر منصرف است
احمر بسبب وصفیت اصلیه و وزن فعل با وجود شرط که امر دوم است وانصرف یعمل و منصرف است یعمل یعنی
قادر بر کار کردن با وجود وصفیت اصلیه و وزن فعل زیرا که شرط وزن فعل که یکی از امرین مذکورین است وجود
نگرفته اما امر اول که اختصاص است بفعل بجهت انکه وزن یعمل که یفعل است مخصوص فعل نیست بلکه در اسم موجود است
لی نثل و اما امر دوم که زیادتی یکی از حروف اتین است با عدم قبول تا ر تانیث بجهت انکه اگرچه در اول او یا زاید است لیکن
قبول تا ر تانیث میکند زیرا که میگویند جمل یعمل وناقه یعمله یعنی علاقه در غالب بر کار کردن وما فیه علمیه موثره یعنی هر اسم
غیر منصرف که در وعلمیت موثره باشد یعنی علمیت دخل داشته باشد در غیر منصرفی او خواه سبب علمیه باشد منع صرف او را خواه
شرط سببیت دیگر باشد اذا نکر وقتی که نکره گردانیده شود ان اسم غیر منصرف وعلمیت او زایل شود وباین طریق که

ازو مسمی او اراده کنند چنانکه از زید مسمی بزید اراده کنی وگویی جاء زید ورایت زیدا اخو یعنی اسم مسمی بزید
و دیدم مسمی بزید دیگر را یا باین طریق که از وصفی اراده کنند که مسمی او بان مشهور باشد چنانکه گویی لکل فرعون موسی
یعنی مر هر مبطلی راست محقی از موسی صفت اراده شده که مسمی او که پیغامبر مخصوص است علیه السلام بان مشهور است وان
محقیت است واز فرعون صفتی اراده شده است که مسمی او کافر مخصوص است بان مشهور است وان مبطلیت
است صرف منصرف شود ان غیر منصرف یعنی غائنه که فیسید موثره در قاعده مذکور احتراز است از علمیت که با جمع
والفین تانیث جمع شود چنانکه مساجد وحبلی وحمرا علم کرده اند زیرا که جمع تانیث بالفین کافیند در منع صرف
علمیت را تاثیری نیست در ان پس اگر نکره کنند ان اسم را منصرف نشود وحیث انکه سببی که قایم مقام دو
سبب است باقی است درو لما تبین ارجحیت الاظاهر شد از بیان اسباب منع صرف وشرایط انها
بر وجه مذکور سابق من انها که ان اینست که علمیت لا تجامع موثره جمع نشود در حالتی که موثر باشد
در منع صرف یکی از دو وجه که مذکور شد الا ما هی شرط فیه مگر سببی را که علمیت شرط است درو وان
تانیث بتاست وتانیث معنوی وعجمی وترکیب والف ونون مزیدتان در اسم بخلاف الف ونون مزیدتان
در صفت که علمیت با وجمع نشود اصلا زیرا که میان علمیت و وصفیت حالی منافات است واما وصفیت اصلی
پس علمیت با وجمع شود موثره لیکن شرط نیست درو بر قیاس عدل و وزن فعل چنانکه عنقریب معلوم شود
الا العدل و وزن الفعل مگر عدل و وزن فعل که علمیت موثره جمع شود باشان و شرط نیست در شان
اما انکه علمیت موثره جمع شود با ایشان بجهت انکه عمر واحمد غیر منصرف اند بسبب عدل وعلمیت و وزن فعل
وعلمیت واما انکه شرط نیست در ایشان بجهت انکه ثلث واحمر غیر منصرفند بسبب عدل و وصف و وزن
فعل و وصف و پوشیده نماند که وصفیت اصلی حکم عدل و وزن فعل دارد در انکه علمیت با او موثره جمع شود
وشرط نباشد درو لیکن مصنف او را با ایشان ذکر نکرده در استثنا بجهت انکه حکم او را علیحده ذکر کرده در مثل
احمر علم بعد از تنکیر چنانکه عنقریب معلوم خواهد شد واما علمیت با وصفیت اصلیه که سببی دیگر با او نباشد

موثرست در منع صرف بلکه از مبحث خارج است زیرا که بحث در غیر منصرفیست که در وعلیت موثره باشد
وان اسم که در علمیت است با وصفیت اصلیه ولیس منصرفست چنانکه مصنف تعبیر کرده از باب حاتم و و جه منصرفی
او را بیان کرده وعن قریب خواهد امد و مما تضادان وعدل و وزن افعل چند بکو کرند باستقرا معلوم شد
که در کلام عرب باهم جمع شوند فلا یکون الا احدهما پس بباشد با علمیت مگر یکی از ایشان نه هر دو فاذا نکر
پس معلوم شد ازین مقدمات که و قتی که نکره کرد انیده شود غیر منصرفی که علمیت موثره باشد بتی بلا سبب
باقی ماند یا بسبب و وقتی که علمیت موثره بسبی جمع شود که در و شرط است وان سابقا معلوم شد زیرا که
اعتبار شرط مستلزم اعتبار مشروط است او علی سبب واحد یا باقی ماند بر یک سبب و وقتی که علمیت موثره با سببی
جمع شود که شرط نیست در و که ان عدل است و وزن فعل و وصف باصلیه بر هر تقدیر منصرف شود واما
غیر منصرفیکه در و علمیت نباشد و بعد از تنکیر بحال خود ماند پس علمیت او موثره نیست در منع صرف و چنانکه
در جمع والفین تانیث معلوم شد وعلمیت با وصفیت حالی جمع شود واما وصفیت اصلی پس کاهی علمیت با و موثره
جمع شود چنانکه در مثل احمر علم و کاهی نشود چنانکه در باب حاتم و حکم هر دو عن قریب معلوم شو وخالف سیبویه الاخفش
یعنی مخالفت کرده سیبویه با اخفش که شاگرد اوست و استاد مخالفت باستاد و نسبت بشاگرد با انکه ظاهر عکس است
حیث انست که قول شاگرد درین مسئله راجح است نزد مصنف پس گویا درین مسئله استاد اوست فی
نحو احمر علما اذا نکر در مثل احمر علم وقتی که نکره کردانیده شود یکی از دو طریق که سابقا مذکور شد ومخالفت مذکوره
بر ان وجه واقع شده که اخفش منصرفی مثل احمر علم را بعد از تنکیر اعتبار نموده بر وفق قاعده سابقه وسیبویه
او را غیر منصرف داشته و مراد از مثل احمر علم هر صفتی است که علم شده باشد ومعنی وصفیت در و پیش از علمیت مخفی باشد
و وضع تام نرفته است بخلاف ما داخل شود در و مثل سکران و بیرون رود داخل تاکید مثل اجمع و افعل التفضیل مجرد از من
از من مثل افضل و افعل تفضیل با من مثل افضل من زید و وقتی که این صفات علم شوند زیرا که خلاف مذکور در مثل
سکران نیز جاری نیست و مثل اجمع و افضل بعد از تنکیر باتفاق منصرف است و مثل افضل من زید بعد از تنکیر باتفاق غیر منصرف

وازین تقریر ظاهر شد که افعل تفضیل با من باتفاق مستثنی است از قاعده سابقه و مثل احمر علم بمذهب سیبویه
مستثنی است اعتبار اللصفة الاصلیة بعد التنکیر یعنی از جهت اعتبار مخالفت کرده سیبویه با اخفش در مثل احمر علم بعد
از تنکیر که اعتبار کرده وصفیت اصلی را بعد از تنکیر از جهت انکه مانع اعتبار وصفیت علمیت بود وان زایل شد
پس وصفیت را بعد از تنکیر اعتبار باید کرد و مثل احمر علم را بعد از تنکیر غیر منصرف باید داشت پس وصفیت اصلی و
سبب دیگر مجموع وزن فعل و اخفش صفت اصلی را بعد از تنکیر اعتبار نکرده از جهت انکه وصفیت بالکلیه زایل شده بسبب
علمیت و چیزی که بالکلیه زایل شد بی ضرورت اعتبار نباید و اینجا ضرورت نیست بلکه اصل انست که اعتبار نکنند وصفیت
اصلی را بنا بر انکه اصل در اسم منصرفی است و لا یلزم باب حاتم جواب سوال مقدر است و تقریر سوال انست که چون سیبویه
اعتبار کرده وصفیت اصلی را بعد از تنکیر لازم اید او را که اعتبار کند وصفیت اصلی را در حالت علمیت نیز و مثل حاتم را
غیر منصرف دارد بسبب وصفیت اصلی و علمیت و حال انکه مثل حاتم نزد او نیز منصرف است و تقریر جواب انست که لازم
نمی اید سیبویه را غیر منصرف داشتن باب حاتم یعنی صفتی که علم شده باشد و غیر از وصفیت اصلی و علمیت سببی موجود نباشد
در و مثل حاتم که در اصل اسم فاعل است بمعنی حاکم بعد از ان علم شخص شده وسببی دیگر نیست در و لا یلزم از جهت انچه
لازم می اید از غیر منصرف داشتن باب حاتم من اعتبار المتضادین که اعتبار کردن دو چیز است که گویا ضد یکدیگرانند
وان وصفیت اصلیه است و علمیت بنا بر انکه وصفیت دلالت بر عموم است و علمیت دلالت بر خصوص فی حکم واحد
در یک حکم که غیر منصرفی یک لفظ است در یک حال و حاصل جواب انست که اعتبار وصفیت اصلیه در حالت علمیت مانع
دارد و بعد از تنکیر مانعی ندارد و از اعتبار شی بی مانع اعتبار ان شی با مانع لازم نمی اید پس لازم نیامد سیبویه را از
اعتبار وصفیت اصلی بعد از تنکیر در مثل احمر علم اعتبار ان در حالت علمیت در باب حاتم وجمیع الباب یعنی هر اسم غیر منصرف
باللام او الاضافة ینجر بالکسر بسبب دخول لام تعریف در و یا اضافه او بغیر خود در شود مکسوره لفظا یا تقدیرا نه بفتحه چنانکه
گویی مررت بالاحمر و باحمرکم بکسر لیکن نحات خلاف کرده اند در انکه غیر منصرف بعد از دخول لام و اضافه منصرف است
یا غیر منصرف بعضی بر انند که مطلقا منصرف است و بعضی بر انند که مطلقا غیر منصرف است و بعضی گویند که ان دو سبب یمنعش

بحث المرفوعات

از دخول لام و اضافه اسم را غیر منصرف کردانیده بودند اگر باقی مانده اند بعد از دخول لام و اضافه غیر منصرف
است و اگر باقی نمانده اند بلکه یکی از آن دو سبب یا هر دو زایل شده منصرف است و این قول اقرب است بتعریف
غیر منصرف بر وجهی که سابقا مذکور شد المرفوعات خبر مبتدای محذوف است بتقدیر مضاف یعنی هذا باب المرفوعات
یعنی این مبحث که مذکور میشود باب مرفوعات است و پوشیده نماند که چون مصنف سابقا اعراب را تقسیم نمود برفع
و نصب و جر و این تقسیم متضمن تقسیم معرب است بمرفوع و منصوب و مجرور خواست که احوال این اقسام
را بیان کند و چون مرتبه فاعلیت فوق مرتبه مفعولیت و مضاف الیهی است تقدیم کرد رفع را
بر نصب و جر و مرفوعات را بر منصوبات و مجرورات هو یعنی مرفوع که مفرد مرفوعات
است ما اشتمل علی علم الفاعلیة اسمی است حقیقة یا حکما که مشتمل باشد بر علامت فاعل بودن حقیقة یا
حکما و علامت فاعل بودن ضمه است در مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف و جمع مونث سالم و غیر منصرف و الف
است در تثنیه و ملحقات او و واو است در اسماء سته و جمع مذکر سالم و ملحقات او چنانکه سابقا
معلوم شد و تعمیم اسم از حقیقی و حکمی جهت آنست که ان تقوم و اخیر الکلم داخل شود زیرا که ان
تقوم مبتدا است و از جمله مرفوعات است با آنکه اسم حقیقی نیست بلکه مرکب است لیکن در حکم اسم است
زیرا که ان با فعل مضارع در تاویل مصدر است تعمیم فاعلیت از حقیقی و حکمی جهت آنست که تا همه
اقسام مرفوع را شامل شود زیرا که اقسام مرفوع هشت است یکی فاعل حقیقی است باقی فاعل حکمی اند
چنانکه بتفصیل معلوم خواهد شد فمنه الفاعل اشارت است بیان اقسام مرفوع یعنی بعضی از اقسام
مرفوع فاعل است و تقدیم فاعل بر سایر اقسام بنابر آنست که او اصل مرفوعات است نزد
اکثر نحات و هو ما ای فاعل اسمی است حقیقة یا حکما یا مرفوعی است تا اصطنعی ان تقوم و امثاله داخل شود
چنانکه معلوم شد اسند الیه الفعل که نسبت کرده شده باو فعل او شبهه یا چیزی که شبه فعل است
در عمل خواه مشترک باشد با او در حروف اصول چون اسم فاعل و صفت مشبهه و افعل تفضیل و غیر آن و خواه نباشد چون اسماء

افعال

تقدیم

و قدم علیه که کرده شده باشد آن فعل یا شبه فعل بر آن اسم و ظاهر این قید واقعی است از برای رد مذهب کوفیین
که ایشان تجویز نموده اند تقدم فاعل بر فعل مثل زید ضرب علی جهة قیام به یعنی اسنادی که واقع شده باشد بر طریقه
قیام آن فعل یا شبه فعل بآن اسم نه بطریق وقوع او بر آن و این قید احتراز است از مفعول ما لم یسم
فاعله زیرا که اسناد فعل باو بطریق وقوع است بنابر آنکه معنی ضرب مجهول وقوع ضرب است و معنی ضرب
معلوم قیام ضرب مثل قام زید این مثال فاعل است که اسناد کرده شده باو فعل یعنی مثل زید در قام که فاعل
قام است و قام فعل است مسند باو و زید قایم ابوه و این مثال فاعلی است که اسناد کرده شده باو شبه
فعل که اسم فاعل است یعنی مثل اب در زید قایم ابوه زیرا که زید مبتدا است و قایم خبر او و اب فاعل قایم است و
مضاف است بضمیر راجع بزید و الاصل یعنی راجح بحال فاعل از آن حیثیت که فاعل است با قطع نظر از
امور عارضه ان یلی الفعل آنست که بعد از فعل باشد بی فاصله و مقدم باشد بر سایر معمولات از جهت آنکه
او مثل الجزء فعل است بنابر شدت احتیاج فعل باو بخلاف سایر معمولات و اما نظر بامور عارضه پس گاهی واجب
شود تقدم فاعل بر سایر معمولات و گاهی واجب شود تاخیر او از مفعول چنانکه عنقریب بتفصیل معلوم شود و
مخفی نماند که مراد از فعل درین مقام عام است از فعل و شبه فعل با آنکه فعل که اصل است مذکور شده و شبه فعل
عقلا متروک گشته فلذلک پس ازین جهت که اصل در فاعل آنست که مقدم باشد بر سایر معمولات
جاز ضرب غلامه زید جایز است ترکیب ضرب غلامه زید بنابر آنکه ضرب فعل ماضی است و غلام مفعول او است
مضاف بضمیر راجع بزید و زید فاعل او است و قاعده چنان است که ضمیر مقدم باید بر مرجع ضمیر لفظا یا رتبة و اضمار قبل
الذکر یعنی ضمیر آوردن پیش از ذکر مرجع لفظا و رتبة جایز نیست و درین ترکیب اگرچه اضمار قبل الذکر لفظا واقع
شده لیکن چون اصل در فاعل آنست که مقدم باشد بر سایر معمولات اضمار قبل الذکر رتبة واقع نشده و پس
این ترکیب جایز باشد و اگر اصل در فاعل تقدیم نمی بود این ترکیب جایز نمی بود از جهت آنکه اضمار قبل الذکر
لفظا و رتبة لازم می آمد و امتنع ضرب غلامه زیدا و ازین جهت که اصل در فاعل تقدم است بر سایر
معمولات صحیح نیست ترکیب ضرب غلامه زیدا از جهت آنکه درین ترکیب غلامه فاعل ضرب است و زیدا مفعول

وچون اصل در فاعل تقدیم است اضمار قبل الذکر لفظا ورتبة لازم آمده پس صحیح نباشد واگر اصل در فاعل تقدیم
نمی بود صحیح می بود از جهت آنکه اضمار قبل الذکر رتبة لازم نمی آید واذا انتفی الاعراب فیهما لفظا یعنی هرگاه
موجود نباشد اعراب در فاعل ومفعول لفظا بلکه تقدیری باشد یا محلی یا یکی تقدیری ویکی محلی والقرینة
وموجود نباشد قرینه که دلالت کند بر فاعلیت ومفعولیت مثل ضرب موسی عیسی بخلاف آنکه
قرینه لفظیه یا معنویه باشد که دران صورت تقدیم فاعل واجب نباشد مثل ضربت موسی حبلی واکل الکمثری یحیی
او کان مضمرا متصلا یا باشد فاعل ضمیر متصل مثل ضربک وضربت زیدا او وقع بعد الا یا واقع شود مفعول
فاعل بعد از الا مثل ما ضرب زید الا عمرا او معناها یا واقع شود مفعول فاعل بعد از معنی الا ومعنی الا انما است
که متضمن ما والا است ومراد از وقوع مفعول بعد از انما آنست که بعد ازو واقع شود بر وجهی که الا که در
ضمن اوست بر سر مفعول رود ومثل انما ضرب زید عمرا وجب تقدیمه واجب باشد تقدیم فاعل بر مفعول
در جمیع صور مذکوره اما در صورت اول از جهت دفع التباس واما در صورت دوم از جهت آنکه اتصال فاعل
منافی تقدیم لفظ دیگر است بر وی واما در صورت سیم از جهت آنکه تقدیم مفعول با الا نزد جمهور نحات جایز نیست
چنانکه در محلش تقدیم یافته واگر بی الا تقدیم یابد حصر مقصود منقلب شود وان واضح است واما در صورت
چهارم از جهت آنکه قاعده انما آنست که الا که در ضمن اوست بر سر جزو اخیر کلام رود پس اگر مفعول
تقدیم یابد الا که در ضمن اوست بر سر فاعل خواهد رفت وکلام بر حصر در فاعل دلالت خواهد کرد وحال آنکه
مقصود آنست که الا که در ضمن انماست بر سر مفعول رود تا بر حصر در مفعول دلالت کند پس البته حصر مقصود منقلب
خواهد شد واذا اتصل به ضمیر المفعول وهرگاه که متصل شود بفاعل ضمیری که راجع باشد بمفعول مثل ضرب زیدا غلامه
او وقع بعد الا یا واقع شود فاعل بعد از الا مثل ما ضرب عمرا الا زید او معناها یا واقع شود فاعل بعد از معنی
الا یعنی بعد از انما واقع شود بر وجهی که الا که در ضمن اوست بر سر فاعل رود ومثل انما ضرب عمرا زید او اتصل مفعوله
وهو غیره متصل یا ضمیر متصل واقع شود مفعول فاعل وفاعل ضمیر متصل نباشد مثل ضربک زید که اگر فاعل نیز ضمیر متصل باشد
تقدیم فاعل واجب باشد چنانکه گذشت وجب تأخیره واجب باشد تأخیر فاعل از مفعول در جمیع صور مذکوره و وجه

ان

اعراب

قرینه

آن باید که نوعی حاصل از کلام سابق ظاهر شود وقد یحذف الفعل وگاهی حذف کرده شود فعلی که مسند بفاعل
است لقیام قرینة از جهة وجود قرینه بران فعل محذوف جوازا حذف جایز که ذکرش نیز جایز باشد فی مثل زید لمن قال
من قام در مثل زید در جواب سؤال کسی که گفت من قام یعنی که برخاست زیرا که زید درین صورت فاعل
فعل محذوف است یعنی قام زید یعنی برخاست زید واین حذف بر سبیل جواز است چه قام زید نیز جایز است
وقرینه درین مثال سؤال محقق است وگاهی قرینه سؤال مقدر باشد ازین جهت گفت ولیبک یزید ضارع
لخصومة یعنی وگاهی حذف کنند فعل فاعل را بر سبیل جواز بقرینه سؤال مقدر چنانکه درین شعر که ضرار بن نهشل
در مرثیه برادر خود یزید بن نهشل گفته واقع شده زیرا که ضارع فاعل فعل محذوف است بر سبیل جواز بقرینه سؤال
مقدر که ناشی شده از قول او لیبک یزید چه بنابر آنکه چون گفت که باید که گریسته شود بر یزید گویا
کسی سؤال کرده که من یبکیه یعنی که بگرید بر یزید پس در جواب گفت ضارع یعنی مقدر یبکیه ضارع یعنی گو بگرید
بر یزید کسی که خوار وعاجز است از جهت دشمنی دشمنان او وآنکه یزید کو رهای عجزه وبیکسان بود واو شعر
اینست که ومختبط مما تطیح الطوایح یعنی او نیز بگرید بر یزید کسی که گدایی میکند بی وسیله از جهت آنکه هلاک گردانیده
مهلکات حوادث مال او را واز توانگر بدرویشی افتاده زیرا که یزید مذکور این نوع درویشان را رعایت میکرد
واحسان مینمود واحسان نسبت باین جماعت ادخل است در سخاوت چنانکه مخفی نیست وحل ترکیب بیت مذکور
برین وجه است که لیبک امر غایب مجهول است وجزم بحذف الف است چه در اصل یبکی بود ویزید مفعول ما لم یسم فاعله او
وضارع فاعل فعل محذوف است ولخصومة جار ومجرور است متعلق بضارع ومختبط عطف است بر ضارع ومما
مرکبست از من حرف جر وما مصدریه وتطیح فعل مضارع معلوم است والطوایح جمع مطیحة بلام است فاعل تطیح
ومفعولش مقدر است وان ماله است ومجموع جمله فعلیه با ما مصدریه در قوت مصدر است مجرور من جاره
وجار ومجرور متعلق است بمختبط ووجوبا یعنی وگاهی حذف کرده شود فعل فاعل حذف واجب که ذکرش جایز نباشد فی مثل
وان احد من المشرکین استجارک یعنی در هر ترکیبی که فعل فاعل را حذف کنند ومفسری از برای آن فعل محذوف ذکر کنند

مختبط

جهت رفع ابهام که از حذف ناشی شده مثل این آیت کریمه که وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ المُشْرِکِینَ اسْتَجَارَکَ زیرا که احد فاعل فعل محذوف
است بتقدیر اِن استجارک احد من المشرکین استجارک مذکور مفسِّر استجارک محذوف است از جهت واجب شد حذف استجارک اول تا جمع
مفسِّر و مفسَّر نشود و ذکر مفسِّر لغو نشود نکرده و حل ترکیب آیت مذکور برین وجه است که واو حرف عطف است و ان
حرف شرط و حرف جازم دخول او بر فعل لفظاً یا تقدیراً از جهت اصرار فاعل فعل محذوف او شده اند و استجارک مذکور را
مفسِّر استجارک محذوف مرکبست از استجار که فعل ماضی است و کاف ضمیر که مفعول اوست و مِن حرف جر است و المشرکین
جمع معرف بلام مجرور او ست و جار و مجرور متعلق است بحاصل مقدر صفت احد و استجارک مذکور مرکبست از استجار که فعل
است و ضمیر مستتر در و راجع باحد که فاعل اوست و کاف ضمیر که مفعول اوست و جمیع جمله فعلیه مذکوره شرط ان است و جزا
بعد ازین کلام مذکور است و آن فاجره است مرکب از فا جزائیه و اجره که صیغه امر است و ضمیر مستتر در و که فاعل اوست
و های ضمیر که مفعول اوست یعنی و اگر طلب امان کند از تو ای محمد یکی از مشرکان پس امان ده او را و یحذفان معاً یعنی
و گاهی حذف کرده شوند فعل و فاعل هر دو و لیکن بشرط قرینه مثل نعم لمن قال اقام زید یا مثل نعم بتقدیر قام زید یعنی آری برخاست
زید در جواب سوال کسی که گفت اقام زید یعنی آیا برخواست زید قام زید که فعل و فاعل است محذوف شده در جواب
بقرینه سوال و این حذف جائز است نه واجب و گاهی فعل و فاعل را بسبیل وجوب حذف کنند چنانکه در مواضع وجوب
حذف فعل ناصب مفعول به خواهد آمد از جهت مصر ایجا متعرض آن نشده و اذا تنازع الفعلان یعنی و هرگاه تنازع کنند
دو فعل یا دو شبه فعل یا یک فعل و یک شبه فعل یا بیشتر از دو و ظاهر بعدهما در اسم ظاهر مذکور بعد ازان فعلین و مراد از
تنازع فعلین در اسم آنست که هر دو متوجه شوند بجنب معنی با آن اسم و هر یکی اقتضا کند که آن اسم معمول او باشد
آن اسم در همان موضع که واقع است صلاحیت آن داشته باشد که معمول هر یکی از ایشان باشد بر سبیل بدلیت و وجه
قید اسم بظاهر آنست که در ضمیر متصل تنازع یعنی مذکور متصور نیست پس محتاج شد بقید و لقید بظاهر لغو و جهت
اسم ظاهر اگرچه در بعض ضمایر منفصل تنازع متصور باشد و وجه تقید ببعدیت آنست که اگر اسم ظاهر پیش
از هر دو فعل یا در میان انها واقع شود معمول فعل اول باشد باتفاق و خلافی که هست در قطع تنازع مذکور نیست

وکوفیین

وکوفیین نموده [illegible] در صورت جاری نباشد فقد یکون فی الفاعلیة یعنی گاهی باشد تنازع
مذکور در فاعل بودن اسم ظاهر برین وجه که هر یکی از آن دو فعل اقتضا کند که اسم ظاهر فاعل او باشد
مثل ضربنی و اکرمنی زید مانند ضربنی و اکرمنی در ضربنی و اکرمنی زید که دو فعلند که مفعول خود را یافته
اند که یا متکلم و فاعل مطلبند پس هر یک ازیشان اقتضا کند که زید فاعل او باشد و فی المفعولیة
مثل ضربت و اکرمت زیدا و گاهی باشد تنازع مذکور در مفعول بودن آن اسم ظاهر برین وجه که
هر یک از آن دو فعل اقتضا کند که آن اسم مفعول او باشد مانند ضربت و اکرمت در ضربت
و اکرمت زیدا که دو فعلند فاعل خود را یافته اند که تاء متکلم و مفعول مطلبند پس هر یک ازیشان
اقتضا کند که زید مفعول او باشد و فی الفاعلیة و المفعولیة مختلفین و گاه باشد تنازع فعلین
در فاعل بودن و مفعول بودن اسم ظاهر مذکور در حالتی که باشند آن دو فعل مختلف در اقتضا برین
وجه که یکی از آن فعل اقتضای فاعل بودن این اسم کند و اقتضای بودن [illegible] و مثال این قسم از تنازع
فعل از مثال قسم اول باشد یک فعل از مثال قسم ثانی حاصل شود چنانکه گویی ضربنی و اکرمت
زیدا و [illegible] مصنف [illegible] قسم ثالث مثال نموده [illegible] پس اختیار کنند
بصره در صورت تنازع مذکور خواه در فاعلیت باشد و خواه در مفعولیت و خواه در فاعلیت
و مفعولیت بر وجهی که مذکور شد اعمال الثانی عامل گردانیدن فعل دوم را در اسم مذکور
از جهت قرب او و الکوفیون و اختیار کنند [illegible] کوفه عامل گردانیدن فعل اول
را در آن اسم از جهت سبقت او یعنی [illegible] کنند اولی در صورت تنازع مذکور آنست که
اسم مذکور معمول فعل ثانی باشد و جایز است که معمول فعل اول باشد و کوفیان گویند
اولی آنست که معمول فعل اول باشد و جایز است که معمول فعل ثانی باشد و پوشیده نماند
که ظاهر آنست که جز [illegible] و اذا تنازع الفعلان ظاهر ابعدهما این قول او باشد که [illegible]

الضربون اعمال الثانی وقول او فقد یکون فی الفاعلیه بیان اقسام تنازع مذکور باشد و فاء
تفسیر باشد یعنی هرگاه تنازع کنند دو فعل در اسم ظاهر بعد از ایشان و آن تنازع منقسم است بسه قسم
پس قطع تنازع نزد بصریان باعمال فعل ثانی است و نزد کوفیان باعمال فعل اول و احتمال دارد
که جزا شرط مذکور قول او فقد یکون فی الفاعلیه باشد و قول او ویختار البصریون اعمال الثانی
معطوف باشد بر جزا از برای بیان طریق قطع تنازع و در بعضی نسخ و یختار بواو است و برین
تقدیر متعین است که این قول عطف باشد بر جزا نه جزا زیرا که نتواند بود که جزا شرط مذکور قول او
باشد که فان اعملت الثانی اضمرت الفاعل فی الاول و قول او فقد یکون فی المفعولیه و قول او
ویختار البصریون اعمال الثانی هر دو جزا شرط باشند یعنی هرگاه تنازع کنند دو فعل در اسم ظاهر بعد
از ایشان و آن تنازع بر سه قسم است و مختار نزد بصریان اعمال فعل اول است و نزد کوفیان اعمال
فعل ثانی پس قطع تنازع بر تقدیر که اعمال فعل ثانی کنی که مختار بصریان است باین طریق است که اگر
فعل اول اقتضاء فاعل کند اضمار کنی فاعل را در فعل اول یعنی در فعل اول ضمیر مستتر یا بارز را ایراد
کنی راجع باسم ظاهر مذکور که آن ضمیر فاعل فعل اول باشد علی وفق الظاهر در حالتی که آن ضمیر موافق
آن اسم ظاهر باشد در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث از جهت آنکه واجب است که ضمیر موافق
مرجع خود باشد در صفات مذکوره پس در مثل ضربنی و اکرمنی و ضربنی و اکرمت زیدا هرگاه زید را معمول
اکرمنی و اکرمت داشتی چنانکه مختار بصریان است در ضربنی ضمیر مستتر اعتبار میکنی راجع بزید که فاعل
او باشد دون الحذف یعنی در صورت مذکوره حذف فاعل نمیکنی زیرا که حذف فاعل بی قائم مقام
جایز نیست خلافا للکسائی خلاف مر کسائی را که او حذف فاعل میکند نه اضمار و نیز خلاف
در جائی ظاهر میشود که اسم ظاهر تثنیه باشد یا جمع یا مونث غیر حقیقی چنانکه گوئی ضربنی و اکرمنی الزیدان
و ضربنی و اکرمنی الزیدون و طلع و غرب الشمس بمذهب کسائی و ضربانی و اکرمنی الزیدان

بلغ

و ضربونی و اکرمنی الزیدون و طلعت و غربت الشمس بمذهب بصریان و جایز است اعمال فعل ثانی
بر تقدیری که فعل اول اقتضاء فاعل کند بمذهب بصریان و کوفیان خلافا للفراء خلاف مر فراء را که او تجویز
نمیکند اعمال فعل ثانی را وقتی که فعل اول اقتضاء فاعل کند بلکه واجب میداند درین صورت اعمال فعل اول
را پس اگر فعل ثانی نیز اقتضاء فاعل کند اضمار میکنند فاعل را در وی و اگر اقتضاء مفعول کند حذف میکند
او را یا اضمار چنانکه گوئی ضربنی و اکرمانی الزیدان و ضربنی و اکرمت زید یا ضربنی و اکرمته زید وحذفت
المفعول ان استغنی عنه و بر تقدیری که اعمال فعل ثانی چنانکه مختار بصریان است اگر فعل اول اقتضاء مفعول
کند حذف کنی مفعول او را اگر جایز باشد حذف او چنانکه در مفعول غیر باب حسبت مقرر است مثل ضربت و اکرمت
زیدا که زید را مفعول اکرمت اعتبار کنی و مفعول ضربت را محذوف دانی که در اصل ضربت زیدا و
اکرمت زیدا بوده باشد زید اول را حذف کرده باشی و تقریبه زید ثانی والا اظهرت و اگر
جایز نباشد حذف مفعول فعل اول چنانکه در مفعول باب حسبت مقرر است اظهار کنی مفعول فعل
اول را چنانکه گوئی حسبنی منطلقا و حسبت زیدا منطلقا منطلقا ثانی را مفعول فعل ثانی دانی و آن
منطلق دیگر ذکر کنی و او را مفعول فعل اول دانی بنا بر آنکه حذف یک مفعول باب حسبت جایز نیست
چنانکه در بحث فعل تفصیل آن خواهد آمد وان اعملت الاول و اگر اعمال فعل اول کنی چنانکه مختار
کوفیان است قطع تنازع مذکور باین طریق است که اگر فعل ثانی اقتضاء فاعل کند اضمرت الفاعل
فی الثانی اضمار کنی فاعل را در فعل ثانی یعنی ضمیری در وی اعتبار کنی راجع باسم ظاهر که فاعل او باشد
چنانکه گوئی ضربنی و اکرمنی زید زید را فاعل ضربنی دانی و در اکرمنی ضمیر مستتر اعتبار کنی
راجع بزید که فاعل او باشد والمفعول علی المختار و اگر فعل ثانی اقتضاء مفعول کند اضمار کنی
مفعول را نیز در فعل ثانی بنا بر قول مختار و جایز است که حذف کنی مفعول فعل ثانی را بقول غیر
مختار زیرا که حذف خلاف ظاهر است الا ان یمنع مانع مثل آنکه منع کند مانعی از اضمار

مفعول بقول فتاده واز حذف او بقول مختار پس درین صورت اظهار کنی مفعول فعل ثانی را
چنانکه درین ترکیب واقع است که حسبنی الزیدان وحسبتهما منطلقین زیرا که حسبنی فعلی است
از افعال قلوب که مفعول اول خود را که یاء متکلم است و فاعل خود را که الزیدان است یافته
وحسبتهما نیز فاعل خود را که ضمیر متکلم است و مفعول اول خود را که ضمیر راجع بزیدان است یافته
ماند مفعول ثانی منطلقین و منطلق بمذهب کوفیان مفعول ثانی اول است و مفعول فعل
ثانی را نه اضمار میتوان کرد و نه حذف اما اضمار از جهت آنکه اگر ضمیر مفرد آورده شود
مطابق مفعول اول فعل ثانی که ضمیر تثنیه است نباشد و حال آنکه واجب است مطابقه میان
مفعولین باب حسبت در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و اگر ضمیر تثنیه آورده شود مطابق
مرجع نشود که منطلق است نباشد و حال آنکه واجب است مطابقه میان ضمیر و مرجع نیز در امور
مذکوره و اگر ضمیر جمع آورده شود مطابق هیچکدام نباشد و اما حذف از جهت آنکه حذف یک
مفعول باب حسبت جایز نیست تا تعیین شد که اظهار باید کرد ازین جهت منطلقین بعد از فعل
ثانی مذکور شد که مفعول ثانی اوست و چون کوفیان استدلال کرده بودند بر اولویت
اعمال فعل اول بقول امرء القیس که ولو انما اسعی لادنی معیشة کفانی ولم اطلب قلیل من
المال یعنی و اگر آنکه سعی میکردم از برای اندک زندگانی کفایت میکرد مرا اندکی از مال
و طلب نمیکردم بنا بر آنکه کفانی و لم اطلب تنازع کرده اند در قلیل من المال زیرا که کفانی
مفعول خود را یافته و اقتضا فاعلیت قلیل میکند و لم اطلب فاعل خود را یافته که ضمیر متکلم است
و اقتضا مفعولیت قلیل میکند و امرء القیس که از فصحای عرب است قلیل را مرفوع کرد اینده
فاعل کفانی داشته پس اگر اعمال فعل اول اولی نمی بود بلکه اعمال فعل ثانی اولی می بود
قلیل را اعراب نصب میداد و مفعول لم اطلب میساخت مصنف که از جانب بصریان

مطلقا صح

نیست ر

فعل

صفحه ۵

جواب گوید ازین استدلال کوفیان گفت و قول امرء القیس کفانی و لم اطلب قلیل من المال لیس
من ذا المعنی یعنی و این شعر امرء القیس که کوفیان از برای اثبات مذهب خود باو تمسک شده اند
از باب تنازع و کفانی و لم اطلب تنازع نکرده اند در قلیل من المال از جهت آنکه اگر کفانی و لم اطلب
تنازع کرده باشند در قلیل من المال معنی فاسد شود بنا بر آنکه قاعده لو شرط آنست که مدخول خود را
منفی میکند خواه شرط باشد و خواه جزا و خواه معطوف بر شرط یا جزا اگر مثبت باشد منفی باشد و اگر منفی باشد مثبت
پس اسعی را که شرط اوست و مثبت است منفی کرده اند و کفانی را که جزای اوست و مثبت است نیز منفی کرده اند و لم
اطلب که معطوف بر جزای اوست و منفی است مثبت کرده اند و برین تقدیر اگر شعر مذکور از باب تنازع
باشد معنی چنان شود که سعی نکردم از برای اندک معیشتی و کفایت نکرد مرا اندکی از مال و طلب
کردم اندکی از مال را و این معنی فاسد است زیرا که معقول نیست که کسی را چیزی کفایت
نکند و از برای او سعی کند و مع هذا طلب کند او را پس ظاهر است که مفعول لم اطلب چیزی دیگر است
و آن بقرینه بیت لاحق مجد مؤثل است که محذوف شده یعنی و لم اطلب المجد المؤثل یعنی و طلب
کردم بزرگی همیشه را و بیت لاحق اینست که و لکنما اسعی لمجد مؤثل و قد یدرک المجد المؤثل امثالی
یعنی و لیکن سعی کردم از برای بزرگی محکم و حال آنکه در می یابند بزرگی محکم را اقران و حاصل آنست
بتعیین آنست که واو حرف عطف است و لو حرف شرط و ان از حروف مشبهه بالفعل یا زایده است
و کافه از عمل و اسعی فعل مضارع است و در وی ضمیر است مستتر او و لام لادنی حرف جر است و ادنی مجرور او و معیشة
مضاف الیه و جار و مجرور متعلق است باسعی و ان با جمله مدخول خود بتاویل مفرد فاعل ثبت مقدر است
و مجموع فعل و فاعل شرط لو است یعنی لو ثبت انما اسعی و کفانی فعل است از فعل ماضی و نون وقایه
و یاء متکلم مفعول اوست و قلیل فاعل اوست و من المال جار و مجرور است متعلق بمحذوف صفت
قلیل و مجموع جمله فعلیه جزای لو است و واو در و لم اطلب حرف عطف است و لم حرف جازم

ان
مشبهه بالفعل و ما
ما زایده است
و آنرا مای کافه
نیز گویند از
جهت آنکه باز
می دارد حرف را
از عمل کردن

فعل میم

واطلب مضارع مجزوم و در ضمیر است مستتر فاعل او و مفعول او الجد مقدر است و این جمله معطوف است بر جزای
بود واو در ولکن از حرف عطف نیست ولکن من حروف مشبهة بالفعل و ما کافه از عمل در ست فعل فاعل است
الجد جار مجرور است متعلق باد و مونث صفت جد است و واو در و قد یدرک واو حال است و قد حرف
توقع از برای تعلیل یا تحقیق و یدرک فعل مضارع است و الجد اسمی است معرف بلام موصوف بالمونث مفعول
او و مونث ال جمع مثل است مضاف بیاء متکلم فاعل او و مفعول مفعول مالم یسم فاعله قسم دیگر از اقسام
مرفوع مفعول مالم یسم فاعله است یعنی مفعول فعلی که نام برده نشده باشد فاعل و لیکن مصنف جدا نکرد
او را از فاعل و مصدر ذکر در انید او را مبتدا یا منها چنانکه مبتدا و خبر را جدا کرد و مصدر کردانید عنهما از جهت
زیادتی از نشاط او بفاعل حتی که بعضی نحات او را داخل فاعل داشته اند کل مفعول حذف فاعله
یعنی مفعول مالم یسم فاعله در اصطلاح نحات مفعولی است که حذف کرده شده باشد فاعل او و اقیم
هو مقامه و نهاده شده باشد آن مفعول بجای آن فاعل در اسناد فعل یا شبه فعل باو و شرط
مفعول مالم یسم فاعله تا صحیح باشد حذف فاعل او و نهادن او بجای آن فاعل ان تغیر صیغة الفعل
که تغیر داده شود صیغه فعل یا شبه فعل مسند بفاعل الی فعل او یفعل بصیغه فعل یعنی ماضی مجهول حقیقه
یا حکما اگر آن فعل مسند بفاعل ماضی باشد یا اسم فاعل بمعنی ماضی یا صیغه یفعل یعنی مضارع مجهول
حقیقه یا حکما اگر آن فعل مضارع باشد یا اسم فاعل بمعنی مضارع و باین تغییر تمثیل شود شرط مذکور
جمیع نتایج مفعول مالم یسم فاعله را خواه اسم مفعول باشد و خواه فعل مجهول خواه ثلاثی مجرد باشد
و خواه ثلاثی مزید فیه و خواه رباعی مجرد و خواه رباعی مزید فیه ولا یقع المفعول الثانی من باب
علمت و واقع نشود بجای فاعل مفعول دوم باب علمت یعنی فعلهای که متعدی ببرد مفعول
شوند و مفعول ثانی ایشان عین مفعول اول باشد مثل علمت زیدا قائما و جعلت زیدا ما
کیا که قائم و راکب را بجای فاعل نتوان نهاد نتوان گفت که علم قائم زیدا و جعل راکب زیدا

مفعول مالم یسم فاعله

بلکه واجب

بلکه واجب است که اگر فاعل را حذف کنند مفعول اول را که زید است مثلا بجای فاعل
نهند و گویند که علم زید قائما و جعل زید راکبا ولا الثالث من باب اعلمت و نیز واقع
نشود بجای فاعل مفعول سیم باب اعلمت یعنی فعلهای که متعدی شوند به سه مفعول مثل
اعلمت زیدا عمروا فاضلا که فاضل را بجای فاعل نتوان نهاد نتوان گفت که اعلم فاضل
زیدا عمروا بلکه اگر فاعل را حذف کنند واجب است که مفعول اول را یا دوم را بجای فاعل نهند و
گویند اعلم زید عمروا فاضلا یا اعلم عمرو زیدا فاضلا والمفعول له والمفعول معه کذلک و مفعول
له مانند مثل ضربته تادیبا و مفعول معه مثل استوی الماء والخشبة مفعول دوم باب علمت و مفعول
سیم باب اعلمت در آنکه بجای فاعل واقع شوند پس نتوان گفت ضرب تادیب استوی
والخشبة واذا وجد المفعول به یعنی هرگاه موجود باشد در کلام مفعول به تعین له تعین است
مفعول به از برای آنکه اگر فاعل حذف کنند بجای فاعل واقع شود با وجود او جایز نباشد
که غیر او از مفاعیل بجای او واقع شود از جهت کمال مشابهت او بفاعل از آن جهت
که بفعل یعنی فعل موقوف است بر شان هر دو خلاف سایر مفاعیل تقول ضرب زید یوم
الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره میگوید وقتی که فاعل را حذف کنی در ترکیبی که مفعول به
با سایر مفاعیل موجود باشد مثل ضربت زیدا یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره
ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره یعنی در ترکیب مذکور زید را که مفعول
به است بجای فاعل می نهی و یوم الجمعة که مفعول فیه زمانی است و امام الامیر که مفعول فیه مکانی
مبهم است و ضربا شدیدا که مفعول مطلق است و فی داره که مفعول فیه مکانی محدود است
در کلام صلاحیت آن ندارند که بجای فاعل نهاده شوند و حل ترکیب مثال مذکور
برین وجه است که ضرب فعل ماضی مجهول است و زید مفعول مالم یسم فاعله او و یوم ظرف زمان

است مضاف نحو که اسمی است معرف بلام و امام ظرف مکان مبهم است مضاف بامیر که اسمی است
معرف بلام و ضربا مفعول مطلق از برای نوع است و شدید صفت او و فی ظرف حرف جر است و دار
مجرور او مضاف بضمیر راجع بزید یا امیر و جار و مجرور ظرف مکان محدود است متعلق بضرب و ان
لم یکن و اگر موجود نباشد مفعول به در کلام فالجمیع سواء پس همه مفعولها غیر مفعول به برابر اند
در جواز واقع شدن بجای فاعل و هر کدام را که متکلم خواهد بجای فاعل تواند نهاد والمفعول الاول
من باب اعطیت و مفعول اول باب اعطیت یعنی فعلهایی که متعدی شوند بدو مفعول و مفعول دوم
ایشان غیر مفعول اول باشد مثل اعطیت زیدا درهما اولی من الثانی بهتر است از مفعول دوم باب
اعطیت واقع شدن بجای فاعل یعنی هر یک از مفعولین باب اعطیت را صلاحیت آن
هست بجای فاعل واقع شود ولیکن بهتر است که مفعول اول بجای فاعل واقع شود پس در اعطیت
زیدا درهما هرگاه فاعل را حذف کنی اولی است که زیدا که مفعول اول است بجای فاعل [?]
و گویی که اعطی زید درهما اگر جایز است که مفعول ثانی را که درهم است بجای فاعل نهی و گویی که اعطی درهم
زیدا از جهت آنکه در مفعول اول معنی فاعلیت است نسبت بمفعول ثانی باین نحو زیرا که
مفعول اول عاطی است یعنی اخذ و مفعول ثانی ماخوذ پس وقوع مفعول اول بجای فاعل
انسب است ومنها المبتدا والخبر یعنی از جمله مرفوعات مبتدا و خبر است و چه آنکه این دو قسم
را باهم جمع نموده است که ایشان جدا از یکدیگر مستعمل نشوند الا کثیرا و اغلب فالمبتدا هو
الاسم پس مبتدا اسمی است حقیقة یا حکما یا متناول شود مثل ان تصوموا خیر لکم و احتراز
سابقا معلوم شد المجرد عن العوامل اللفظیه که خالی باشد از عامل لفظی مطلقا این قید احتراز است
از اسمی که مدخول یکی از عوامل لفظیه باشد مانند و خبر ان و کان و ما و لا و غیر ان مسندا الیه
در حالتی که آن اسم خالی از عامل لفظی مسند الیه باشد و این قید احتراز است از خبر مبتدا قسم

مبحث المبتدا والخبر

المبتدا

مبتدا که ایشان نه مسند اند نه مسند الیه او الصفة عطف است بر الاسم المجرد یعنی مبتدا در اصطلاح
لفظی است که ما صدق یکی از این دو مفهوم باشد یعنی لفظ مجرد دال بر ذات مبهمی در غایت ابهام
و بر صفتی از صفات او که خالی باشد از عامل لفظی و مسند الیه باشد یا لفظ دال بر ذات مبهمی
در غایت ابهام و بر صفتی از صفات او الواقعة بعد حرف النفی والف الاستفهام که
واقع شده باشد آن لفظ دال بعد از حرف نفی مثل ما و لا و الف استفهام و ابنیه [?] او است
مثل ما و من و اگر الف را حذف میکرد و میگفت که بعد حرف النفی والاستفهام اشمل
بود رافعة للظاهر در حالتی که آن صفت رفع کننده باشد مر اسم ظاهر را و ظاهر اینجا از ظاهر
معنی لغوی اوست یعنی هویدا نه نهان نه معنی اصطلاحی او که مقابل مطلق ضمیر است تا ضمیر
منفصل را شامل شود مثل ازاغب انت عن آلهتی یعنی آیا اعراض کننده تو از خدایان من
مثل زید قائم یعنی مانند زید در زید قائم که قسم اول مبتدا است زیرا که اسمی است خالی از عامل
لفظی مطلق و مسند الیه است و قائم خبر اوست و ما قائم الزیدان و مثل قائم در ما قائم ا
لزیدان که قسم ثانی مبتدا است زیرا که صفتی است که واقع شده در حرف نفی که ما است
و رفع کننده اسم ظاهر است یعنی الزیدان که فاعل اوست ساد مسد خبر و اقائم الزیدان
و مثل قائم در اقائم الزیدان که قسم ثانی مبتدا است زیرا که صفتی واقع بعد از الف استفهام
که رفع گردانیده اسم ظاهر را یعنی الزیدان که فاعل اوست ساد مسد خبر فان طابقت مفردا
یعنی پس اگر موافق باشد صفت واقعه بعد از حرف نفی و استفهام در افراد و تثنیه و جمع و
تذکیر و تانیث اسم را که تثنیه و جمع نباشد مثل ما قائم زید و اقائم زید جاز الامران جایز
باشد در آن صورت دو وجه یکی آنکه آن صفت قسم ثانی مبتدا باشد و آن اسم مفرد فاعل او
ساد مسد خبر و دیگری آنکه آن اسم مفرد قسم اول مبتدا باشد و آن صفت خبر او مقدم بود

اسما را

[illegible]

بخلاف آنکه صفت مذکوره مطابق نباشد با اسم ظاهر که بعد از وست مثل اقائم الزیدان
وما قائم الزیدان که درین صورت وجه اول متعین است و وجه ثانی جایز نیست و بخلاف آنکه
صفت مذکوره مطابق مفرد نباشد بلکه مطابق مثنی یا جمع باشد مثل اقائمان الزیدان و اقائمون
الزیدون که درین صورت وجه ثانی متعین است و وجه اول جایز نیست والخبر وخبر در اصطلاح نحات
هو المجرد اسمی است حقیقة یا حکما که خالی باشد از عامل لفظی مطلق المسند به که اسناد کرده شده باشد
بمبتدا المغایر للصفة المذکورة مغایر صفتی باشد که مذکور شد در تعریف مبتدا که قسم ثانی مبتدا است و
اصل المبتدا التقدیم و راجح نسبت بحال مبتدا از آن حیثیت که مبتدا است با قطع نظر از امور
عارضه آنست که مقدم باشد مبتدا در ذکر بر خبر و من ثمه و از پی که اصل تقدیم مبتدا است بر خبر
جاز فی داره زید جایز است که در خبر مقدم بر مبتدا ضمیری باشد راجع بمبتدا مثل فی داره زید که زید مبتدا است
و فی حرف جر است و دار مجرور او و مضاف بضمیر راجع بزید که متاخر است لفظا و متقدم رتبة و
این جار و مجرور متعلق است بحصل یا حاصل مقدر خبر زید و اگر اصل در مبتدا التقدیم نمی
بود این ترکیب جایز نمی بود زیرا که اضمار قبل الذکر لازم می آمد لفظا و رتبة و امتنع صاحبها
فی الدار و از پی که اصل در مبتدا التقدیم است بر خبر جایز نیست آنکه در جانب مبتدا ضمیری
باشد راجع بخبر متاخر یا بلفظی که در خبر متاخر باشد مثل صاحبها فی الدار که صاحب مبتدا است
مضاف بضمیر راجع بدار که در خبر متاخر است و فی الدار جار و مجرور است متعلق بحصل یا حاصل
مقدر خبر صاحبها و چون اصل در مبتدا التقدیم است درین ترکیب اضمار قبل الذکر لفظا و رتبة
لازم آمده پس جایز نباشد و اگر اصل در مبتدا التقدیم نمی بود اضمار قبل الذکر لفظا لا رتبة
می آید نه رتبة پس جایز می بود و قد یکون المبتدا نکرة یعنی بسبب آنکه اصل در مبتدا التقدیم است
اصل در وی تعریف است یعنی آنکه معرفه باشد نه نکره و گاهی بر خلاف اصل نکره می باشد اذا

تخصصت بوجه ما وقتی که تخصیص یابد بوجهی از وجوه تخصیص و مراد از تخصیص قلت الاشتراک
و اشتباه است یعنی الباس که در نکره می باشد کم شود و نزدیک به معرفه شود مثل لعبد مؤمن
خیر من مشرک ما بتدا این آیت کریمه که واو در وی واو عطف است و لام لام ابتدا است
یا لام جواب قسم مقدر یعنی والله و عبد مبتدا او نکره است که تخصیص یافته است بصفت که مؤمن است
و خیر خبر او است و من مشرک جار و مجرور است متعلق بخیر یعنی و هر آینه بنده مؤمن بهتر است
از بنده کافر ا رجل فی الدار ام امرأة و مثل رجل در ا رجل فی الدار ام امرأة که مبتدا است
نکره است و فی الدار جار و مجرور است متعلق بحاصل یا حصل مقدر خبر او و ام ام متصله است
و امرأة معطوف است بر رجل که مدخول همزه استفهام است و ام متصله با همزه استفهام
موضوع است از برای طلب تعیین یکی از دو چیز که متکلم عالم است بوقوع حکم در
یکی از ایشان علی التعیین چنانکه در بحث حروف خواهد آمد پس این مبتدا نکره تخصیص یافته
بعلم متکلم که صفت ضمنی است یعنی آیا رجلی که معلوم است بودن او یا امرأة در دار در دار است
یا امرأة که معلوم است بودن او یا رجل در دار و ما احد خیر منک و مثل احد در ما احد خیر منک که
مبتدا او نکره است که تخصیص یافته بعموم حاصل از واقع شدن او در حیز نفی که ما است
علیس است پس التباس او کم شده و خیر خبر او است و منک جار و مجرور است متعلق بخیر
یعنی نیست هیچکس بهتر از تو و این مثال مبنی بر لغت بنی تمیم است که ایشان ما و لا نافیه
لیس را عامل نمی دارند بلکه مبتدا او خبر را بعد از دخول ما و لا نیز مرفوع استعمال میکنند
و شر اهر ذا ناب و مثل شر در شر اهر ذا ناب که مبتدا او نکره است که تخصیص یافته است بانچه
فاعل نکره تخصیص یابد بآن زیرا که این مبتدا او در تقدیر فاعل است که تقدیم یافته مبتدا شده
جهت افاده حصر بنا بر آنکه مقصود از این ترکیب آنست که همین شر در فرو آید او رد ... را

تقدیر آنکه فاعل نکره تخصیص یابد با وضعیت محکوم علیه بودن او دست بر فعل مذکور از زیرا که
هرگاه قائم گویی معلوم شود که چیزی که بعد از و مذکور شود صلاحیت محکوم علیه بودن او خواهد
داشت پس چون بعد از آن رجل گویی گویا گفته که رجل یصح ان یحکم علیه بالقیام یعنی
رجل که صحیح است که محکوم علیه بقیام باشد پس مبتدا مذکور نیز تخصیص یافته باین صفت ضمنی
و ابر فعل ماضی است و فاعل او ضمیر مستتر است در و راجع بشر و او از اسمای شروط است مضاف
نباشد یعنی و نه از ان نیست مفعول او جمله در محل رفع خبر مبتدا است فی الدار رجل و مثل رجل
در فی الدار رجل که مبتدا او نکره است فی الدار جار و مجرور است متعلق بحصل یا حاصل
مقدر خبر او مقدم بر و این مبتدا نکره نیز تخصیص یافته بصفت ضمنی که حاصل شده از تقدیم
خبر زیرا که هرگاه گویی که فی الدار معلوم شود که چیزی که بعد از و مذکور شود صلاحیت حصول
در دار خواهد داشت پس چون بعد از ان گویی که رجل گویا گفته که رجل یصلح ان یحصل فی الدار
یعنی مردی که صلاحیت دارد که حاصل شود در دار و سلام علیک و مثل سلام در سلام علیک
که مبتدا او نکره است و علیک جار و مجرور است متعلق بحصل یا حاصل مقدر خبر او و این
مبتدا نکره تخصیص یافته بنسبت او بمتکلم زیرا که اصل او سلمت علیک سلاما است
که فعل را حذف کرده اند و مفعول مطلق را بجای او نهاده اند و عدول کرده اند از نصب او
برفع تا دلالت کند بر دوام و ثبات پس چون این مبتدا قائم مقام فعل متکلم است تخصیص
یافته بنسبت متکلم یعنی سلام من بر تو باد و این شش موضع است که مبتدا در کلام عرب
نکره واقع شده در موضع اول تخصیص یافته بصفت صریح و در موضع دوم بعموم و در باقی
مواضع بصفت ضمنی چنانکه مذکور شد والخبر قد یکون جملة یعنی اصل در خبر مبتدا انست که مفرد
باشد یعنی جمله نباشد و گاهی بر خلاف اصل جمله واقع شود و جمله یعنی کلام است یعنی

لفظی که در بر گرفته باشد دو کلمه را باسناد چنانچه گذشت مثل زید ابوه قائم یعنی مثل جمله که
خبر است در زید ابوه قائم زیرا که زید مبتدا است و اب مبتدا ثانی است مضاف بضمیر
راجع بزید و قائم خبر مبتدا ثانی است و این جمله در محل رفع خبر مبتدا اول است یعنی
زید پدر او برخیزنده است و زید قام ابوه و مثل جمله که خبر است در زید قام ابوه زیرا که
زید مبتدا است و قام فعل ماضی است و اب مضاف بضمیر راجع بزید فاعل او است
و این جمله در محل رفع خبر مبتدا است یعنی زید برخواسته است پدر او و دو مثال از جهت
ایراد شد که جمله یا اسمیه است و آن جمله ایست که جزو اول او اسم باشد یا فعلیه است و آن
جمله ایست که جزو اول او فعل باشد پس خبر در مثال اول اسمیه است و در مثال ثانی
جمله فعلیه فلا بد من عائد یعنی هرگاه خبر مبتدا جمله واقع شود ناچار است او را از چیزی
که ربط دهد آن جمله را بمبتدا مثل ضمیر در مثالها مذکور و لام عهد در نعم الرجل زید و
و غیر ان زیرا که جمله در حد ذات خود مستقل است و مرتبط نشود بغیری را بطی و قد
یحذف و گاهی حذف کرده شود العائد چنانکه گویند البر الکر بستین الکر بستین
جمله اسمیه است که خبر البر واقع شده و عائد محذوف است و تقدیر چنان است که الکر منه
بستین یعنی گندم دوازده شتر دار از او بشصت درهم است و ما وقع ظرفا و
ان خبری که واقع شود ظرف زمان مثل یوم الجمعة یا ظرف مکان مثل امام الامیر یا جار و
مجرور مثل فی الدار فالاکثر انه مقدر بجملة پس اکثر نحات است و ایشان بر آیند که مأول
است بجمله مشتمل بر ظرف مثل زید فی الدار نزد بصریان در تقدیر زید حصل فی الدار است که حصل محذوف شده
و ضمیر او استقرار یافته بفی الدار و سایر نحات که کوفیانند گویند که خبر ظرف مأول است بمفرد مثل اسم فاعل
بالاتفاق پس در مثال مذکور تقدیر انست که زید حاصل فی الدار حاصل را حذف کرده اند و ضمیر او منتقل شده

بنی الدار و چون اصل در مبتدا با قطع نظر از امور عارضه تقدیم است بر خبر و گاهی بنا بر عارضی واجب شود
تقدیم او بر خبر و گاهی ممتنع شود از آن جهت گفت و اذا کان المبتدأ مشتملا علی ما له صدر الکلام یعنی
هرگاه باشد مبتدا مشتمل بر معنی که واجب است مر ورا واقع شدن در اول کلام مثل استفهام و شرط
و غیر آن که من ابوک مانند من در من ابوک بنا بر مذهب سیبویه که مبتدا است مشتمل بر معنی مقتضی
صدر کلام که استفهام است و خبر مضاف بکاف ضمیر است یعنی بدانست او کانا معرفتین
یا باشند مبتدا و خبر هر دو معرفه مثل زید در زید المنطلق که مبتدا است معرفه و المنطلق خبر است
معرفه او متساویین یا باشند مبتدا و خبر هر دو نکره مخصصه نحو افضل منک افضل منی مانند افضل اول
در افضل منک افضل منی که مبتدا است و نکره است تخصیص یافته بجار و مجرور که منک است و خبر افضل
ثانی است و آن نیز نکره است تخصیص یافته بجار و مجرور که منی است یعنی فاضل تر از تو فاضل تر است
از من او کان الخبر فعلا له یا باشد خبر مبتدا جمله فعلیه که معنی او قایم باشد بمبتدا بخلاف آنکه معنی او
قایم بمبتدا نباشد مثل زید قام ابوه که در آن صورت تقدیم مبتدا واجب نیست نحو زید قام مانند زید در
زید قام که مبتدا است که خبر او قام است و او جمله فعلیه است که معنی او قایم است بزید یعنی زید
برخاسته است وجب تقدیمه واجب است تقدیم مبتدا بر خبر در صور مذکوره از جهت اشتمال مبتدا
بر معنی مقتضی صدر کلام در صورت اول و از جهت التباس مبتدا بخبر در صورت دوم و سیم و
از جهت التباس مبتدا بفاعل یا بدل در صورت چهارم و اذا تضمن الخبر المفرد و هرگاه متضمن باشد
خبر مفرد بحسب صورت ما له صدر الکلام معنی را که واجب است مر ورا صدر کلام مثل این زید مانند
این در این زید که خبر مفرد است یعنی جمله نیست بحسب صورت اگرچه ظرف است و خبر ظرف بمذهب
بصریان در حقیقت جمله است و نیز متضمن معنی استفهام است که اقتضای صدر کلام کند و زید مبتدا است
یعنی کجاست زید بخلاف آنکه خبر جمله متضمن معنی مقتضی صدر کلام باشد مثل زید این ابوه که این ابوه

جز جمله است که متضمن معنی استفهام است و تقدیم او بر مبتدا واجب نیست او کان مصححا له یا باشد
خبر مبتدا باعتبار تقدیم خود سبب صحت مبتدا بودن مبتدا نحو فی الدار رجل مانند فی الدار در فی الدار
رجل که خبر ظرف است و تقدیم او سبب تخصیص رجل شده تا آنکه مبتدا واقع شده چنانکه گذشت او کان
لمتعلقه ضمیر فی المبتدأ یا باشد مر متعلق خبر را که تقدیم او بر خبر جایز باشد ضمیری در جانب مبتدا یعنی در
جانب مبتدا ضمیری باشد راجع بکلمه متعلق خبر مثل علی التمرة مثلها زبدا مانند علی التمرة در علی التمرة مثلها
زبدا که جار و مجرور است متعلق بتحصل یا حاصل مقدر خبر مبتدا و مثل مضاف بضم مبتدا است و زبدا
تمیز او و ضمیر مضاف الیه مبتدا راجع بتمره که جز خبر است و ممتنع است تقدیم او بر خبر یعنی بر روی خرما است
مقدار خرما روغن بخلاف آنکه در جانب مبتدا ضمیری نباشد راجع بمتعلق خبر که ممتنع نباشد تقدیم او بر خبر که
در آن صورت تقدیم خبر بر مبتدا واجب نیست مثل علی الله عبده متوکل او خبرا عن ان یا باشد خبر مبتدا
خبر از ... مبتدا او مرکب از ان مفتوحه و اسم و خبر ان مثل عندی انک قایم مانند عندی در عندی انک
قایم که ظرف فی است مضاف بیا متکلم متعلق بتحصل یا حاصل مقدر خبر مبتدا و ان مفتوحه با اسم
و خبر بتاویل قیامک مبتدا یعنی نزد من است ایستادن تو وجب تقدیمه واجب است تقدیم خبر بر مبتدا
در صور مذکوره از جهت تضمن خبر مفرد معنی مقتضی صدر کلام را در صورت اول و از جهت آنکه تقدیم
خبر موقوف علیه صحت مبتدا است در صورت دوم و از جهت آنکه اضمار قبل الذکر لفظا و رتبة
لازم نیاید در صورت سیم و از جهت آنکه ان مفتوحه از حروف مشبه بالفعل اقتضای صدارت کلام میکنند
چنانکه خواهد آمد در صورت چهارم و قد یتعدد الخبر و گاهی متعدد واقع شود خبر مبتدا با وجود عدم تعدد
مبتدا مثل زید عالم عاقل مانند عالم و عاقل در زید عالم عاقل که هر دو خبر زید اند و قد یتضمن المبتدأ معنی
الشرط و گاهی متضمن شود مبتدا معنی شرط را و آن ملزومیت مضمون مبتدا است مر مضمون خبر را فیصح
دخول الفاء فی الخبر پس در آن صورت جایز است در آمدن فا در خبر او در خبر مبتدا از جهت مشابهت آن مبتدا

دخبر و شرط و جزا و ذلک الاسم الموصول بفعل او ظرف و مبتدا متضمن معنی شرط منحصر است در اسم موصولی
که صله او جمله فعلیه باشد یا جمله ظرفیه که ماول است بجمله فعلیه باتفاق او النکرة موصوفة بها یا اسم نکره که
صفت او جمله فعلیه باشد یا جمله ظرفیه مثل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم مانند الذی در الذی یاتینی فله
درهم که مبتدا است متضمن معنی شرط و اسم موصولی است که صله او یاتینی است و الجملة فعلیه است مرکب از
فعل مضارع و ضمیر مستتر در و راجع بالذی فاعل او و ضمیر متکلم مفعول او و له درهم جمله اسمیه است مرکب از
درهم که مبتدا است و له که جار و مجرور است متعلق بحصل یا حاصل مقدر خبر او لیکن جمله در محل رفع خبر مبتدا
اول است که فا شرط در آمده در و یعنی هر که آید مرا پس مر او راست درمی و این مثال اسم موصول بفعل است
و مانند الذی در الذی فی الدار فله درهم که مبتدا متضمن معنی شرط است و اسم موصول و بجمله ظرفیه است که فی
الدار است بتاویل حصل فی الدار فله درهم خبر مبتدا است که فا شرط در آمده یعنی هر که باشد در خانه پس مر او راست
درمی و این مثال اسم موصول بظرف است پس مثال مذکور در حقیقت دو مثال است و کل رجل یاتینی او فی الدار
فله درهم و مانند کل رجل در کل رجل یاتینی فله درهم که مبتدا است متضمن معنی شرط و نکره است موصوفه بجمله فعلیه که
یاتینی است و له درهم خبر اوست که فا شرط در و در آمده یعنی هر مردی که آید مرا پس مر او راست درمی و این مثال
نکره موصوفه بفعل است و مانند کل رجل در کل رجل فی الدار فله درهم که مبتدا است متضمن معنی شرط و نکره
موصوفه بجمله ظرفیه که فی الدار است و له درهم خبر اوست که مدخول فا شرط است یعنی هر مردی که در خانه است
پس مر او راست درمی و این مثال نکره موصوفه بظرف است پس مثال مذکور نیز در حقیقت دو مثال است
ولیت و لعل مانعان بالاتفاق یعنی لیت و لعل از حروف مشبهه بالفعل هر گاه در آیند بر مبتدا اگر صحیح
است تا خبر او منع کننده اند باتفاق جمیع نحات از دخول فا بر ان خبر پس جایز نیست که گفته شود لیت
الذی یاتینی او فی الدار فله درهم و لعل الذی یاتینی او فی الدار فله درهم و الحق بعضهم ان بهما ان و
گرده بعض نحات سیبویه یا اخفش ان مکسوره را از حروف مشبهه بالفعل بلیت و لعل یعنی او را

دخول فا بر

المبتدا

حکم ایشان داده در منع از دخول فا بر خبر مبتدای متضمن معنی شرط لیکن اصح آنست که ان مکسوره
مانع نیست از دخول فا بر خبر این مبتدا همچنانکه ان مفتوحه و لکن و کان مانع نیستند از انا
و بعض از نحات ان مفتوحه و لکن را نیز الحاق کرده اند بلیت و لعل در منع فاما اعتقاد ایشان
ان بعض نیست از انجهت بقول او التفات نمود پس معلوم شد که بعضی از حروف مشبهه
بالفعل باتفاق مانع است و ان لیت و لعل است و بعضی باتفاق مانع نیست و ان کان است
و باقی مختلف فیه است و اصح آنست که ایشان نیز مانع نیستند بدلیل قرآن و کلام فصحا و قد یحذف
المبتدا از و گاهی حذف کرده شود مبتدا لقیام قرینة از جهت وجود قرینه که دلالت کند بر
مبتدای محذوف جوازا حذف جایز نه واجب کقول المستهل الهلال والله مثل مبتدای
محذوف کنند کسی که طالب ماه نو است که الهلال والله زیرا که تقدیر چنانست که هذا الهلال والله
هذا ای مقدر مبتدا است و الهلال خبر او و واو جار و مجرور است قسمی متعلق باقسمت مقدر یعنی
سوگند میخورم بخدا که اینجا مر این ماه نو است و حذف هذا ابتر نه مقام است و وجه ایراد قسم است
که درین مقام ایراد قسم متعارف است از جهت تاکید حکم و تحقیق انکه مبتدا گاهی بر سبیل وجوب
محذوف شود لیکن مصنف متعرض نشده بان از جهت ندرت ان و الخبر جوازا و گاهی محذوف
شود خبر مبتدا حذف جایز از جهت قرینه داله بر ان مثل خرجت فاذا السبع ما ستر خبر محذوف
در خرجت فاذا السبع که واقف مقدر است زیرا که تقدیر چنان است که خرجت فاذا السبع
واقف یعنی بیرون شدم پس ناگاه در بیرون واقف بود خرجت جمله فعلیه است مرکب از فعل و
فاعل و فا یعنی سببیت و اذا یعنی مفاجاة و السبع مبتدا است و واقف مقدر خبر او و قد
اذا مفاجاة است و وجوبا و گاهی حذف کرده شود خبر مبتدا از جهت قرینه حذف واجب فیما
التزم فی موضعه غیره در ترکیبی که لازم گرفته باشد متکلم در محل ان خبر محذوف غیر او را یعنی اراده نمود

باشد که کلمهٔ دیگر را در مقام او ذکر کنند مثل لولا زید لکان کذا مانند خبر محذوف در لولا زید لکان کذا که
موجود مقدر است زیرا که تقدیر چنان است که لولا زید موجود لکان کذا یعنی اگر نه زید موجود بودی
هر آینه می‌بود چنین لولا لولا امتناعیه است که موضوع است از برای امتناع چیزی بسبب وجود
چیز دیگر و زید مبتدا است و موجود محذوف خبر او و این جمله شرط لولا است و لکان کذا جزای او که
مرکب است از لام تاکید و کان ناقصه و فاعل او که کذا است و قرینه حذف خبر لولا است و غیر خبر که جای او
گشته مرسوم شده لکان کذا است و ضربی زیدا قائما مانند خبر محذوف در ضربی زیدا قائما که حاصل مقدر است
زیرا که تقدیر چنان است که ضربی زیدا حاصل اذا کان قائما یعنی زدن من زید را حاصل است در وقتی
که ثابت است زید در حالتی که ایستاده است ضرب مضاف بضمیر متکلم مبتدا است و زیدا مفعول اوست و حاصل
مقدر خبر او و اذا ظرفیه است و کان ناقصه با ضمیر مستتر در وی که فاعل اوست مضاف الیه اذا و قائما حال از
از ان ضمیر فاعل و قرینه حذف خبر و قائم مقام او اذا ظرفیه است و قرینه حذف اذا کان و قائم مقام
او حال است پس حال قرینه حذف خبر باشد و قائم مقام او و کل رجل وضیعته مانند خبر محذوف در کل
رجل وضیعته که مقرون مقدر است زیرا که تقدیر چنان است که کل رجل مقرون وضیعته یعنی هر مردی نزدیک است
با پیشهٔ خود کل مضاف برجل مبتدا است و مقرون محذوف خبر او و ضیعته مضاف بضمیر راجع بمبتدا او
یعنی مع قرینه حذف خبر و او بمعنی مع است و قائم مقام او وضیعته است و لعمرک لافعلن کذا مانند
خبر محذوف در لعمرک لافعلن کذا که قسمی مقدر است زیرا که تقدیر چنان است که لعمرک قسمی لافعلن کذا
یعنی هر آینه بقای تو سوگند من است که هر آینه بکنم البته چنین کاری عمر مدخول لام ابتدا که مضاف است
بکاف ضمیر مبتدا است و قسمی مقدر خبر و لافعلن کذا جمله ایست مرکب از لام و مرکب و فعل مضارع
متکلم و ضمیر مستتر در وی که فاعل اوست و نون تاکید ثقیله و کذا که مفعول اوست جواب قسم و قرینه حذف خبر
لعمرک و قائم مقام او جواب قسم است خبر ان و اخواتها یعنی از جملهٔ مرفوعات است خبر ان و

نظایر ان که ان کان و لکن و لیت و لعل است هو خبر ان و اخوات او یعنی یا یکی از اخوات او المسند بعد است
حقیقة یا حکایت که اسناد کرده شده باشد بشی دیگر بعد دخول هذه الحروف بعد از در آمدن یکی ازین حروف
ستة که مذکور شد المسند شامل است خبر مبتدا را و سایر اخبار را و بعد دخول هذه الحروف احتراز است
از انها و وجه تعمیم اسم از حقیقی و حکمی است که خبر ان و اخوات او که جمله باشد داخل شود مثل ان زیدا ابوه
قایم مثل ان زیدا قایم مانند قائم در ان زیدا قایم که خبر ان است و زید اسم اوست و ان از حروف مشبهه
بالفعل است یعنی بدرستی که زید ایستاده است و امره کامر خبر المبتدا و حکم خبر ان و اخوات او همچو حکم خبر
مبتدا است و در اقسام مذکوره او مثل [illegible] مفرد و جمله و غیر ان و در احکام مذکوره او مثل واحد بودن
و متعدد بودن و غیر ان و در شرایط مذکوره او مثل اگر هر گاه جمله واقع شود لا بد است از عایدی الا فی تقدیمه
مگر در تقدیم خبر ان که جایز نیست تقدیم او بر اسم ان با اینکه جایز است تقدیم خبر مبتدا بر مبتدا الا اذا کان ظرفا
مگر وقتی که باشد خبر ان و اخوات ظرف که درین صورت تقدیم خبر حکم خبر مبتدا دارد زیرا که اسم ان اگر
معرفه است جایز است تقدیم خبر ان که ظرف باشد بر و مثل ان فی الدار لزیدا و اگر نکره است واجب است
تقدیم او مثل ان فی الدار لرجلا بر قیاس خبر مبتدا خبر لا التی لنفی الجنس از جمله مرفوعات خبر لا که از برای
نفی جنس است هو المسند بعد دخولها این خبر لا ای جنس مسمی است حقیقة یا حکما که اسناد کرده شده
باشد باسم دیگر بعد از در آمدن لا ای نفی جنس المسند شامل است همه خبرها را و قید بعد دخولها بیرون کند
غیر خبر لا ای نفی جنس را مثل لا غلام رجل ظریف فیها مانند ظریف فیها در لا غلام رجل ظریف فیها زیرا که
لا از برای نفی جنس است و غلام مضاف برجل اسم لا است و ظریف خبر او و فیها خبر بعد از خبر
یعنی نیست پسر مردی ظریف در دار و تعدد مثال اشارت است با اینکه خبر لا بر دو قسم است خلاف
و غیر ان و یحذف کثیرا و حذف کرده شود خبر لای نفی جنس حذف بسیار وقتی که عام باشد مثل موجود
از جهت اینکه نفی دلالت کند بر ان مثل لا اله الا الله تقدیر لا اله موجود الا الله یعنی نیست معبود بر حق موجود

مگر خدای تعالی و بنو تمیم لا یثبتونه اصلا و قبیله بنو تمیم را قبائل عرب ذکر میکنند خبر لا نفی جنس را الکه وجوب میدارند
حذف او را یا ایراد است که ایراد میکنند خبر لا نفی جنس را نه در لفظ و نه در تقدیر بلکه لا را بمعنی میدارند
خبر و میگویند که معنی لا رجل است که معنی است رجل پس احتیاج بخبر ندارد و بر هر تقدیر اگر قبیله حجاز او را
خبر لا میدارند بنو تمیم او را صفت میدارند مثل لا رجل قائم اسم ما و لا المشبهتین بلیس از جمله مرفوعات است
ما و لا که تشبیه کرده شده اند بلیس در معنی نفی و در آمدن بر مبتدا و خبر هو المسند الیه بعد دخولها این اسم
ما و لا مشابه بلیس اسمی است حقیقة یا حکما که اسناد کرده شده باشد باو لفظی دیگر بعد از در آمدن ما و لا مشابه
بلیس المسند الیه شامل است قسم اول مبتدا الکه مطلق مسند الیه را و قید بعد دخولها اخراج نماید ماعدای اسم
ما و لا مشابه بلیس را مثل ما زید قائما مانند زید در ما زید قائما که اسم ما مشابه بلیس است و قائما خبر اوست
و لا رجل افضل منک و مانند رجل در لا رجل افضل منک که اسم لا مشابه بلیس است و افضل خبر اوست
و منک جار و مجرور است متعلق بافضل و هو فی لا شاذ و عمل لیس در لا مشابه بلیس قلیل و نادر است بخلاف
ما مشابه بلیس زیرا که مشابهت لا بلیس ناقص است و مشابهت ما باو تمام است بنابر آنکه لیس از برای نفی حال است
و لا از برای نفی مطلق و ما نیز از برای نفی حال است پس عمل لا مشابه بلیس در شعر منحصر است و در ماده که مسموع
شده باشد از عرب و چون فارغ شد از مباحث مرفوعات شروع کرد در مباحث منصوبات و گفت

المنصوبات

المنصوبات یعنی هذا باب المنصوبات چنانکه در مرفوعات گفته شد هو ما اشتمل علی علم المفعولیة
یعنی منصوب که مفرد منصوبات است اسمی است حقیقة یا حکما که مشتمل باشد بر علامت مفعول بودن
حقیقة یا حکما و پنج مفعول که مفعول مطلق و مفعول به و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه و حکما در باقی
منصوبات مثل حال و تمیز و مستثنی و غیر آن و علامت مفعولیت یکی از چهار چیز است فتحه در مفرد منصرف و جمع مکسر
منصرف و غیر منصرف و کسره در جمع مؤنث سالم و الف در اسماء سته و یاء در تثنیه و ملحقات آن و جمع مذکر سالم

المفعول المطلق

و ملحقات آن فمنه المفعول المطلق پس از جمله اقسام منصوبات مفعول مطلق و هو اسم ما فعله و مفعول مطلق

مطلق

در اصطلاح اسمی است که کرده باشد آن چیز را فاعل فعل مذکور فاعل فعلی باشد فعلی که مذکور است لفظا مثل
ضربت ضربا و انا ضارب ضربا یا مقدر باشد مثل فضرب الرقاب یعنی فاضربوا اضرب الرقاب بزنید زدن گردنها بمعناه
که آن فعل یا شبه فعل یعنی آن اسم باشد بر این وجه که نفس آن اسم باعتبار ماده خود مشتمل باشد بر جمیع معنی آن اسم
فعل خواه آن فعل مشتمل باشد بر جمیع معنی آن اسم چنانکه آن فعل غیر مصدر باشد زیرا که فعل حقیقی و شبه فعل غیر مصدر
مشتملند بر جمیع معنی مصدری که نسبت است مثلا و خواه آن فعل مشتمل نباشد بر جمیع معنی آن اسم چنانکه آن فعل مصدر
باشد مثل اعجبنی قیامک قیاما شدیدا و خواه آن اسم مشتمل باشد باعتبار صورت خود یا صفت خود بر جمیع معنی آن فعل
چنانکه در مفعول مطلق از برای نوع یا عدد واقع است و خواه اصلا مشتمل نباشد بر جمیع معنی آن فعل چنانکه در مفعول
مطلق که غرض از برای تاکید واقع است و از جهت بیان این اقسام گفت و یکون للتاکید یعنی وی باشد
مفعول مطلق بر سه قسم یکی مفعول مطلق از برای تاکید که غرض از ذکر او تاکید فعل است و آنست که مدلول او
زاید بر مدلول فعل نباشد اصلا و النوع و دیگر مفعول مطلق از برای نوع که غرض از ذکر او بیان نوع فعل باشد
و آن آنست که باعتبار امر خارج از ماده خود دلالت کند بر نوع فعل و العدد و دیگر مفعول مطلق از برای عدد که
غرض از ذکر او بیان عدد فعل باشد و آن آنست که باعتبار امر خارج از ماده دلالت کند بر عدد فعل مثل جلست
جلوسا مانند جلوسا در جلست جلوسا یعنی نشستم نشستنی که مفعول مطلق از برای تاکید است و جلسة یعنی و مثل
جلسة در جلست جلسة بکسر جیم یعنی نشستم نوع نشستنی که مفعول مطلق از برای نوع است زیرا که هیئت فعلة بکسر فا
موضوع است از برای نوع و جلسة و مثل جلسة در جلست جلسة بفتح جیم یعنی نشستم یک نشستنی که مفعول مطلق از برای عدد است
زیرا که ما هیئت فعلة بفتح فا موضوع است از برای وحدت فعل فالاول یعنی پس قسم اول که مفعول مطلق از برای تاکید است
لا یثنی و لا یجمع تثنیه کرده نشود و جمع کرده نشود و الا لازم آید که مدلول او زاید باشد بر مدلول فعل پس مفعول مطلق
از برای تاکید نباشد بخلاف اخویه بخلاف دو قسم دیگر که مفعول مطلق از برای نوع است و مفعول مطلق از برای
عدد است که تثنیه کرده شوند و جمع کرده شوند چنانکه گویی جلست جلستین بکسر الجیم و فتح او جلست جلسات و جلسات

بکسر حم و فتح او وقد یکون وگاه باشد مفعول مطلق یا قسم اول او بغیر لفظه متغایر لفظ فعل خود اگر
چه معنی ایشان متحد باشد مثل قعدت جلوسا که لفظ جلوسا مغایر لفظ قعدت است اگرچه معنی
ایشان یکی است خلاف مر سیبویه را که او گوید قعدت جلوسا مؤولست بقعدت وجلست
جلوسا وقد یحذف الفعل وگاهی حذف کرده شود فعل یا شبه فعلی که عاملست در مفعول مطلق
لقیام قرینة از جهت وجود قرینه که دلالت کند بر عامل محذوف جوازا حذف کردنی
جائز که ذکر جائز باشد کقولک لمن قدم خیر مقدم همچو گفتن تو مر کسی را که از سفر آمده باشد خیر
مقدم یعنی قدمت مقدما خیر مقدم پس قدمت فعل و فاعلست و مقدما مفعول مطلق است
و خیر مضاف مقدم صفت اوست بعد از حذف موصوف او را مفعول مطلق گویند و عامل
او که قدمت است محذوفست بر سبیل جواز و قرینه آن که مخاطب از سفر رسیده و وجوبا
وگاهی حذف کرده شود عامل مفعول مطلق حذف واجب که ذکر جائز نباشد سماعا یعنی حذف
واجب عامل مفعول مطلق سماعی باشد یعنی موقوف باشد بر شنیدن از عرب و منحصر باشد در ماده
که شنیده شده وقیاسیا باشد یعنی منحصر نباشد در ماده سماع بلکه در مواد مسموعه از عرب قاعده
استخراج یافته باشد که هرجا آن قاعده جاری شود حذف واجب باشد خواه شنیده باشد
از عرب و خواه نه اما حذف واجب سماعی در چند موضع معینست نحو سقیا مانند سقیا
بتقدیر سقاک الله سقیا یعنی آب دهاد ترا خدای آب دادنی و رعیا و مانند رعیا
بتقدیر رعاک الله رعیا یعنی نگاه دارد ترا خدای نگاه داشتنی و خیبة و مانند خیبة
بتقدیر خاب خیبة یعنی مطلوب مرساد بمطلوب نارسیدنی و جدعا و مانند جدعا بدال مهمله
بتقدیر جدع جدعا یعنی بینی و گوش و لب و دست بریده شده باد یعنی لب و گوش و دست
بریده شدنی و حمدا و مانند حمدا بتقدیر حمدت حمدا یعنی ستایش کردم ستایش کردنی

وشکرا و مانند شکرا بتقدیر شکرت شکرا یعنی شکر گفتم شکر گفتنی و عجبا بتقدیر عجبت عجبا
یعنی تعجب کردم تعجب کردنی وقیاسا فی مواضع و اما حذف واجب قیاسی عامل
مفعول مطلق در چند موضع است منها که از مواضع است ما وقع موضعی که واقع شده باشد
مفعول مطلق در آن موضع مثبتا ثابت گردانیده شده یعنی متکلم اراده اثبات او کرده باشد
نه نفی او بعد نفی او معنی نفی یعنی واقع شده باشد آن مفعول مطلق مثبت بعد از نفی یا معنی نفی
که الا است داخل که در آمده باشد آن نفی یا معنی نفی علی اسم لا یکون خبرا عنه بر اسمی که نباشد آن
مفعول مطلق خبر از آن اسم قید مثبت احتراز است از مثل ما زید سیرا و قید وصول بر اسم احتراز
از مثل ما سرت الا سیرا و قید اخیر احتراز است از مثل ما سیری الا سیر شدید او وقع مکررا یعنی
موضع دیگر از مواضع وجوب حذف عامل مفعول مطلق بطریق قیاس موضعی است که واقع
شده باشد مفعول مطلق در آن موضع مکرر بشرط آنکه در محل خبر باشد از اسمی که صلاحیت خبر بودن
از آن اسم نداشته باشد و از جهت مشارکت موضعین مذکورین در این شرط جمع کرد آنها
را باهم و موضع دوم را مصدر مثنیا بکرد اند نحو ما انت الا سیرا و ما انت الا سیر البرید
مانند سیرا در ما انت الا سیرا و مانند سیر البرید در ما انت الا سیر البرید که کلمه ما در این دو
مثال ما مشابهت بلیس است و انت اسم اوست و خبر او مقدرست و الا حرف استثناست
و سیرا در مثال اول و سیر مضاف به برید در مثال ثانی مفعول مطلق است که مثبت
واقع شده زیرا که نفی منتقض شده با الا و بعد از نفی واقع شده که کلمه ما است و کلمه ما داخل شده
بر اسم که انت است و این مفعول مطلق صلاحیت خبر بودن از آن اسم ندارد زیرا که مخاطب سیر کننده است
نه سیر پس عامل مفعول مطلق اینجا واجب الحذف است بطریق قیاس و تقدیر چنین است که ما انت
تسیر الا سیرا در مثال اول و الا تسیر سیر البرید در مثال ثانی یعنی نیستی تو که میکنی کاری مگر

یعنی اسیر کردنی یا سر کردنی یک و محتمل ماند که ایراد دو مثال از برای مفعول مطلق واقع بعد از نفی
جهت تنبیه است که مفعول مطلق در مثال اول نکره است و در مثال ثانی معرفه و انما انت سیرا مانند
سیرا در انما انت سیرا که مفعول مطلق است که واقع شده بعد از معنی نفی که انما است و داخل
شده بر اسمی که صلاحیت خبر بودن از وی ندارد و آن انت است پس عامل مفعول مطلق یعنی
واجب الحذف است بطریق قیاس و تقدیر چنان است که انما انت تسیر سیرا یعنی نیست تو
چیزی نیست که تو سیر میکنی سیر کردنی و زید سیرا سیرا و مانند سیرا اول در سیرا سیرا که مفعول مطلق
است که مکرر واقع شده و در محل خبر است از اسمی که صلاحیت خبر بودن از وی ندارد و آن زید است
و تقدیر چنان است که زید یسیر سیرا یعنی زید سیر میکند سیر کردنی سیر کردنی و منها و از جمله
مواضعی است که واجب است حذف عامل مفعول مطلق بطریق قیاس ما وقع موضعی که واقع شده
باشد مفعول مطلق در آن موضع تفصیلا لاثر مضمون جملة متقدمة بیان و تفسیر غرض مضمون جمله که پیشتر
مذکور شده باشد و مراد از مضمون جمله معنی مصدری است که ماخوذ شود از مسند آن جمله و مضاف باشد
بفاعل یا مفعول چنانکه مضمون قام زید قیام زید است و مضمون ضرب زید ضرب زید یعنی مضمون جمله که بود
احتمال چند غرض داشته باشد و مفعول مطلق تعیین نماید احتمال مراد از آنها حرف شدوا الوثاق فاما منا
و بعد و اما فداء مانند منا و فدا در این آیت کریمه شدوا و جمله ایست مرکب از صیغه امر و واو جمع که فاعل است
و وثاق معرف بلام مفعول او است و مضمون آن شدوا وثاق است یعنی محکم سازید بند و غرض از
یکی از چند چیز تواند بود و کشتن و بنده کردانیدن و آزاد کردن بی عوض که انرا من گویند و آزاد کردن
با عوض که انرا فدا خوانند لیکن مراد در این مقام یکی از دو احتمال اخیر است و کلمه فا در فاما جزا است
از اشدوا ثم الوثاق فاما منا و اما فداء و واو اما حرف عطف است و منا و فدا دو فعل مطلق اند که بیان کرده
آن دو غرض مطلوب ... او بعد از ظرف مبنی است که مضاف الیه او مقدر است یعنی بعد شد

الوثاق
پس عامل این دو مفعول مطلق واجب الحذف است بطریق قیاس و تقدیر چنان است که فاما تمنون
منا و اما تفدون فداء از محکم کردانید بند اسیران کفار را در کارزار محکم کردید بند ایشان را پس بعد از آن
یا بی عوض آزاد میکنید ایشان را آزاد کردنی یا با عوض آزاد میکنید ایشان را یا با عوض آزاد کردنی
ومنها و از جمله مواضع وجوب حذف عامل مفعول مطلق است بطریق قیاس ما وقع موضعی که
واقع شده باشد مفعول مطلق در آن موضع للتشبیه از برای آنکه تشبیه کرده شود با دیگری
علاجا در حالتی که دال باشد بر فعلی از افعال اعضاء ظاهر بدن بعد جملة مشتملة علی اسم بمعناه باشد آن
مفعول مطلق بعد از جمله که مشتمل باشد بر اسمی که بمعنی آن مفعول مطلق باشد و صاحبه و مشتمل
آن جمله بر صاحب آن اسم نحو مررت به فاذا له صوت صوت حمار مانند صوت حمار در این جمله که
که مررت فعل و فاعل است و به جار و مجرور است متعلق بان و فا از برای عطف است و اذا از
برای مفاجاة و له جار و مجرور است متعلق بفعل یا حاصل مقدم خبر صوت مقدم بر و صوت
مبتدا و صوت دوم مفعول مطلق است مضاف بحمار و عامل او محذوف است بر سبیل وجوب و قیاس
از جهت آنکه تشبیه کرده شده با صوت اول و مدلول اول که آواز است از افعال اعضاء ظاهره بدن است
که زبان است و واقع شده بعد از جمله که له صوت است و این جمله مشتمل است بر اسمی که بمعنی او است که صوت
اول است و مشتمل است بر صاحب آن اسم که ضمیر له است تقدیر چنان است فاذا له صوت یصوت
صوت حمار و صراخ صراخ الثکلی و مانند صراخ الثکلی در مررت به فاذا له صراخ صراخ الثکلی یعنی
صوت است و ثکلی زن است که فرزند او مرده باشد و صراخ دوم مفعول مطلق است بر عامل او
واجب الحذف بطریق قیاس مثل صوت دوم در مثال البعید و تقدیر چنان است که فاذا له صراخ
یصرخ صراخ الثکلی و دو مثال از جهت آن نمود مطلق در مثال اول نکره است و در مثال دوم معرفه و
منها ما وقع و از جمله مواضع مذکور است موضعی که واقع شده باشد مفعول مطلق در آن موضع مضمون

جمله یعنی مدلول جمله مذکوره دران موضع پس مضمون جمله اینی یعنی مدلول جمله است نه معنی که سابق مذ
مذکور شد لا محتمل لها غیره که احتمالی نباشد مران جمله را غیران مفعول مطلق نحو له علی الف درهم اعترافا
درین ترکیب که الف مضاف بدرهم مبتدا است و له جار مجرور است متعلق بحصل یا حاصل خبر او و علی
نیز جار و مجرور است متعلق بحصل یا حاصل مقدر حالی که از ضمیر مستتر است و فاعل او یا خبر بعد از خبر است
و اعترافا مفعول مطلق است که عبارت است از مدلول زیرا که ان جمله مذکوره دال است بر اعتراف
و غیر از احتمال دیگر ندارد و از جهت عامل او واجب الحذف است بطریق قیاس و تقدیر
چنان است که اعترفت اعترافا و یسمی تاکید النفسه و نامیده میشود این قسم مفعول مطلق
تاکید النفسه از جهت انکه تاکید میکند جمله را که غیر از و احتمال دیگر ندارد و بنفسه اوست
و منها ما وقع و از جمله مواضع مذکوره است موضع که واقع شده باشد مفعول مطلق اینی مضمون
جملة مدلول لها محتمل غیره که مر ورا که احتمال غیر از ان مفعول مطلق نحو زید قائم حقا مانند حقا درین
ترکیب که زید مبتدا است و قایم خبر اوست حقا مفعول مطلق است که عبارت است از مدلول جمله
چه جمله مذکوره دال است بر حق و ثبوت و احتمال دارد بطلان زیرا که خبر احتمال صدق و کذب
میدارد پس عامل او واجب الحذف است بطریق قیاس و تقدیر چنان است که حق حقا یعنی ثابت
است ثابت بودنی و یسمی تاکید الغیره و نامیده میشود این قسم مفعول مطلق تاکید الغیره از جهت انکه
تاکید میکند جمله را که غیر اوست از حقیقت که احتمال غیر او دارد اگرچه مدلول نفس اوست و منها
ما وقع مثنی و از جمله مواضع مذکوره است موضعی که واقع شده باشد مفعول مطلق اینی صیغه تثنیه خواه
مراد از و معنی تثنیه باشد و خواه تکرو خواه تکثیر و تر شرط است که ان صیغه تثنیه مضاف باشد
بفاعل یا مفعول و الا عامل مفعول مطلق واجب الحذف نباشد چنانکه درین ایت کریمه که
فارجع البصر کرتین واقع است زیرا که کرتین مفعول مطلق است که مثنی واقع شده یعنی که تثنیه

اعتراف

جمله

مفعول

یعنی کرتی بعد از کرتی و عامل او که ارجع است مذکور است از جهت انکه مضاف نیست نه بفاعل و نه بمفعول
نحو لبیک و سعدیک مانند لبیک و سعدیک لبیک در اصل الب لک البابین بوده یعنی می ایستیم از برای
خدمت و فرمان برداری تو ایستادنی بسیار الب فعل و فاعل است و کاف مفعول به بواسطه
حرف جر و البابین مفعول مطلق مثنیه فعل را حذف کرده اند و مفعول مطلق را بجای او نهاده اند
و البابین را رد کرده اند ثلاثی مجرد که لب است بعد از ان لام لک را حذف کرده اند و اضافه کرده اند
لبین را بکاف لبیک شده و از جهت عامل او واجب الحذف است بطریق قیاس اصل سعدیک اسعدک
اسعادین یعنی یاری میدهم ترا یاری دادنی بسیار اسعدک فعل و فاعل و مفعول به است و اسعادین مفعول
مطلق مثنیه چنان کرده اند که در لبیک مذکور شد مگر حذف لام زیرا که اسعاد متعدی بنفس است نه بلام
پس عامل او نیز واجب الحذف است بطریق قیاس المفعول به و از جمله منصوبات است مفعول به هو ما وقع
علیه مفعول به اسم چیزیست که واقع شده باشد برو یعنی متعلق شده باشد بادنی واسطه حرف جر
ظاهر چنانکه در مثل مررت بزید واقع است و مفعول فیه و مفعول به و مفعول معه و بحسب معنی چنانکه در نحو
هست فعل الفاعل صدهش مسند بفاعل حقیقی با حکمی که مفعول مااسم است پس بقید اول چهار مفعول
دیگر و مثل مررت بزید و حال و تمیز و مستثنی بیرون رفت و بقید دوم خبر کان و مفعول مااسم فاعل
نحو ضربت زیدا مانند زیدا در ضربت زیدا که اسمی است که متعلق شده بادنی واسطه حرفی ظاهر و ان معنی
حدث مسند بفاعل که ضرب است و مثل در مثال اعطی زید درهما که متعلق شده بادنی واسطه حرفی ظاهر
او معنی حدث مسند بفاعل حکمی که اعطا است وقد یتقدم و گاهی مقدم واقع میشود مفعول به علی الفعل
بر عامل خود وقتی که مانع نباشد از تقدیم مثل زیدا ضربت و قد یحذف الفعل و گاهی حذف کرده میشود
عامل عامل مفعول به لقیام قرینه از جهت وجود قرینه لفظیه یا عقلیه که دلالت کند بران عامل جوازا از سبیل
جواز نحو زیدا لمن قال من اضرب مانند زیدا در جواب کسی که گوید من اضرب یعنی کرا بزنم پس زیدا بتقدیر اضرب زیدا است

المفعول به

یعنی بزن زید را و قرینه حذف جواب سوال مذکور است ووجوبا فی اربعة مواضع وگاهی حذف
کرده شود عامل مفعول به بر سبیل وجوب در چهار موضع الاول سماعی موضع اول سماعی است یعنی
مثال چند است که مسموع شده از عرب برین وجه که حذف عامل مفعول به نموده اند بطریق وجوب
پس همانجا حذف کرده میشود و جایز نیست قیاس مثال دیگر بر آن نحو امرأ و نفسه مانند امرأ و نفسه
که بتقدیر اترک امرأ و نفسه است یعنی بگذار مرد را با خودش و انتهوا خیرا لکم و مانند خیرا در آیت
کریمه انتهوا خیرا لکم که تقدیرش چنان است که انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیرا لکم یعنی باز ایستید ای
نصاری از سه گفتن خدا و قصد کنید چیزی که بهتر است مر شما را از شرک و آن توحید است پس اقصدوا
که عامل مفعول به است واجب الحذف است درین مقام بطریق سماع و اهلا و سهلا و مانند اهلا که
بتقدیر اتیت اهلا یعنی آمدی بمکان معمور نه خراب و خویشان نه بیگانها و مانند سهلا که بتقدیر وطئت
سهلا است یعنی گوفتی زمین نرم را نه زمین درشت را این دو مثال را بجاء و جهت تسلیه مسافر گویند
در وقت قدوم او و از سه الثانی المنادی موضع دوم از آن چهار موضع که واجب است حذف عامل
مفعول به آنجا منادی است و هو المطلوب اقباله و منادی اسمی است که طلب کرده شده باشد توجه مسمی او
بمتکلم حقیقة مثل یا زید یا حکما مثل یا ارض بحرف نائب مناب ادعو ای بوسیله حرفی که قائم مقام ادعو باشد و
آن حرف ندا است که پنج است یا و ایا و هیا و ای و همزه چنانکه بیان آن در آخر کتاب خواهد آمد لفظا او تقدیرا
یعنی خواه باشد آن حرف قائم مقام ادعو ملفوظا مثل یا زید یا مقدر مثل یوسف اعرض عن هذا بتقدیر یا یوسف
یا خواه باشد آن اسم مطلوب الاقبال ملفوظ مثل یا زید یا مقدر مثل الا یا اسجدوا بتقدیر الا یا قوم اسجدوا
پس منادی عند جمهور مختار که مذهب سیبویه است مفعول به فعل محذوف است و آن ادعو است و حذف
او واجب است بطریق قیاس از جهت کثرت استعمال اعلت و دلالت حرف ندا بر او و چون فارغ شد
از تعریف منادی شروع کرد در تفسیر بیان اقسام و احکام او پس گفت ویبنی علی ما یرفع به و مبنی میشود

المنادی

منادی لفظا یا تقدیرا یا محلا بر حرکتی یا حرفی که رفع آن منادی بآن حرکت یا حرف باشد در غیر صورت
ندا لفظا یا تقدیرا یا محلا ان کان مفردا معرفة اگر باشد منادی مفرد معرفه یعنی اسمی که نه مضاف باشد
و نه شبه مضاف و معرفه پیش از ندا یا بعد از ندا و مراد از شبه مضاف یکی از چهار چیز است عامل در مابعد مثل
یا طالعا جبلا و موصوف بظرف مثل یا کریما فی البلد و موصوف بجمله مثل یا حلیما لا یعجل و معطوف علیه که
با معطوف اسم یک چیز شده باشد یا ثلثة و ثلثین مثل یا زید و یا رجل و مانند زید و رجل در یا زید و یا رجل که
منادی مفرد معرفه اند مبنی بر ضم لیکن اول معرفه است پیش از ندا و دوم بعد از ندا و یا زیدان و مانند زیدان
در یا زیدان که منادی مبنی بر الف است و یا زیدون و مانند زیدون در یا زیدون که منادی مبنی بر واو است
ویخفض بلام الاستغاثة و مجرور میشود منادی لفظا یا تقدیرا یا محلا بسبب دخول لام استغاثه بر او و آن لام
جاره است که موضوع است از برای اختصاص و داخل میشود بر منادی تا دلالت کند بر آنکه مخصوص است
از میان امثال خود با استغاثه لیکن لام استغاثه مفتوح باشد از جهت رفع التباس مثل یا لزید مانند زید در یا لزید که
مقصود استغاثه است باو بخلاف لام جاره در غیر صورت استغاثه که باسم ظاهر مکسور است و با مضمر مفتوح مثل لزید
ذلک و مثل لام استغاثه است لام تعجب مثل یا للماء و یا للدواهی یعنی تعجب از آب و مصائب و لام تهدید مثل یا لزید
لاقتلنک یعنی تهدید و تعجب للحاق الفها و مبنی بر فتح میشود منادی از جهت لاحق گردانیدن الف استغاثه با و ولا لام
و جایز نیست دخول لام استغاثه در وقت لحاق الف استغاثه زیرا که لام استغاثه اقتضای جر میکند و الف اقتضای
فتح مثل یا زیداه مانند زید در یا زیداه بالحاق الف استغاثه و ها در وقف وینصب ما سواهما و منصوب میشود و مفعول است
لفظا یا تقدیرا یا محلا که اصل است هر منادی که غیر منادی معرفه و منادی مستغاث باشد اگر معرب باشد پیش از دخول حرف
ندا و مخفی نیست که ماسوای منادی مستغاث آنست که مستغاث بلام و الف نیست لیکن آنها باشد فاما ماسوای مفرد معرفه چهار صورت
دارد یکی آنکه معرفه باشد لیکن مفرد نباشد بلکه مضاف باشد دوم آنکه معرفه باشد لیکن مفرد نباشد بلکه مضاف باشد سیم آنکه مفرد
باشد لیکن معرفه نباشد چهارم آنکه نه مفرد باشد و نه معرفه از جهت معهم گفت مثل یا عبد الله مانند عبد الله در یا عبد الله که

منادی

مثال صورت اول است و یا طالعا جبلا و مانند طالعا در یا طالعا جبلا که مثال صورت دوم است بر تقدیری
که مراد نداء معین باشد مثال صورت چهارم بر تقدیری که مراد نداء غیر معین باشد و یا رجلا لغیر معین و مانند
رجلا در یا رجلا در حالتی که ندا باشد مر غیر معین را که مثال صورت سیم است و چون توابع منادی را احکام
مخصوصه بود که در سایر توابع جاری نبود ایراد نمود آن احکام را در بحث منادی نه در بحث توابع جهت مزید اهتمام
بشان آن پس گفت و توابع المنادی المبنی و توابع منادی مبنی علی ما یرفع به المفردة که مفرد باشند یعنی مضاف
نباشند باضافه معنویه خواه مفرد و حرف باشد و خواه مضاف باضافه لفظیه و خواه شبه مضاف مثل یا زید الحسن الوجه و
نصب و یا زید الحسن وجهه ترفع و تنصب و وجه تقیید منادی بمبنی علی ما یرفع به آنست که حکم مذکور در توابع منادای معرب
و منادای مبنی بر فتح جاری نیست و وجه تقیید توابع بمفرده ارسال مصنف حکم توابع مضافه را معلوم میشود
من التاکید یعنی بشرطی که توابع مذکوره تاکید باشند والصفة یا نعت باشند و عطف البیان یا عطف بیان باشند
والمعطوف بحرف الممتنع دخول یا علیه یا معطوف بحرفی که جایز نباشد دخول حرف ندا بر وی یعنی معرف بلام بخلاف
بدل و معطوف بحرفی که جایز باشد دخول حرف ندا بر وی که حکم ایشان دیگر است چنانکه معلوم شود ترفع علی لفظه
یعنی جایز است که مرفوع شوند توابع مذکوره از جهت حمل ایشان بر لفظ منادی مذکور که بنا علی ما یرفع به است
وتنصب علی محله و جایز است که منصوب شوند از جهت ایشان بر محل منادی مذکور که نصب است بمفعولیت
نحو یا زید العاقل والعاقل مانند العاقل در یا زید العاقل که رفع و نصب هر دو در وی جایز است این مثال
صفت است و مثال تاکید یا تمیم اجمعون و اجمعین است و مثال عطف بیان یا غلام بشر و بشرا و مثال معطوف
بحرف ممتنع دخول یا بر وی یا زید والحارث والحارث و جواز در معطوف بحرف مذکور خلافی واقع شده میان
نحاة و در آنکه رفع مختار است یا نصب چنانچه بیان خلاف کرد و الخلیل یعنی خلیل بن احمد که استاد سیبویه است
فی المعطوف در معطوف بحرف ممتنع دخول یا بر وی که تابع منادی مبنی علی ما یرفع به واقع شود یختار الرفع
ترجیح میکند رفع را بر نصب با تجویز نصب وابو عمرو النصب وابو عمرو بن علاء نحوی که از قراء سبعه است

ترجیح

ترجیح میکند نصب را با تجویز رفع وابو العباس مبرد مشهور است ان کان کالحسن اگر باشد این معطوف بحرف مثل لفظ
الحسن در جواز حذف لام از وی یا آنکه معنی مراد از وی فوت نشود بدین وجه که علمی باشند که لام بر وی در آمده باشد مانند الفضل والعباس بخلاف
مثل الرجل والنجم فکالخلیل پس ابو العباس درین صورت همچو خلیل است در ترجیح رفع بر نصب در این معطوف بحرف والا و اگر
نباشد این معطوف بحرف مثل الحسن در جواز حذف لام از وی بغیر معنی مراد مانند الرجل والنجم فکابی عمرو پس ابو العباس درین صورت
همچو ابو عمرو است در ترجیح نصب بر رفع در این معطوف بحرف والمضافة عطف است بر المفردة یعنی و توابع منادای مبنی
علی ما یرفع به که مضاف باشند از اقسام مذکوره تابع بنصب منصوب شوند بسبیل وجوب مثل یا تمیم کلکم در تاکید و یا زید
ذا المال در صفت و یا رجل ابا زید در عطف بیان و اما معطوف بحرف ممتنع دخول یا بر وی مضاف باضافه معنویه واقع نشود
چنانکه مخفی نیست والبدل والمعطوف غیر ما ذکر و بدل و معطوف بحرف که ممتنع نباشد دخول یا بر وی از اقسام تابع هرگاه
تابع منادای مبنی علی ما یرفع به واقع شوند حکمه حکم المنادی المستقل مطلقا حکم هر یک ازین دو قسم تابع حکم منادای حقیقی است یعنی هر حکمی که بدل
و معطوف بحرف غیر ممتنع دخول یا بر وی بر تقدیری که منادی حقیقی واقع شوند داشته باشند حکم ایشان در حالت بدلیت و معطوفیت
از منادای مذکور همانست خواه مفرد و حرف باشند و خواه مضاف باضافه معنویه و خواه مضاف باضافه لفظیه و خواه شبه مضاف
مثل یا زید بشر و یا زید عبد الله و یا زید طالعا جبلا در بدل و مثل یا زید و عمرو و یا زید و عبد الله و یا زید و طالعا جبلا در معطوف بحرف
والعلم یعنی علمی که منادای مبنی بر ضم واقع شود الموصوف بابن که وصف کرده شده باشد آن علم بلفظ ابن یا ابنة
دیگر فاصل نشود میان ایشان مضافا الی علم آخر در حالتی که آن ابن یا ابنة مضاف باشند بعلم دیگر یختار فتحه ترجیح کرده
شود فتح آن علم بر ضم او از جهت کثرت استعمال با جواز ضم بنا بر قاعده بنا مفرد علی ما یرفع به چنانکه گذشت واذا نودی
المعرف باللام و هرگاه اراده کرده شود ندا اسم معرف بلام مثل الرجل قیل یا ایها الرجل واجب باشد که در آورده شود میان حرف
ندا و اسم معرف بلام تا احتیاج دو آلت تعریف که لام و حرف ندا است لازم نیاید لفظ ایها چنانکه گوی یا ایها الرجل و یا هذا الرجل بلفظ
هذا چنانکه گوی یا هذا الرجل و یا ایهذا الرجل بلفظ ایهذا چنانکه گوی یا ایها هذا الرجل والتزموا و لازم داشته اند عرب رفع الرجل
رفع آن اسم معرف بلام را مانند الرجل در امثله مذکوره با آنکه منادی در امثله مذکوره لفظی است که واسطه شده میان حرف ندا و اسم معرف بلام

وان لفظ مفرد معرفه است و اسم معرف بلام صفت اوست و در صفت منادای مفرد معرفه رفع و نصب هر دو جایز است

چنانکه گذشت لانه المقصود بالنداء از جهت آنکه الاسم معرف بلام و پس مقصود بالذات است بندا بحسب معنی اگرچه بحرف

ندا بود در نیامده پس منادی بحسب معنی اوست اگرچه بحسب لفظ صفت منادای است لیکن از جهت آنکه رفع او را تجویز

نکرده اند ضم او را با آنکه مفرد معرفه است از جهت آنکه بحسب لفظ منادی نیست بلکه صفت منادی است و تجویز نکرده اند نصب او را

تا حرکت اعراب او موافق حرکت بنائیه منادای مفرد معرفه باشد از جهت آنکه بحسب معنی منادی است و توابعه عطف است

بر الرجل یعنی والتزام کرده اند عرب رفع توابع الاسم معرف بلام را خواه مضاف باشد و خواه مفرد چنانکه گویی یا ایها الرجل

الظریف و یا ایها الرجل ذو المال با آنکه توابع او توابع منادای مفرد معرفه اند و در توابع منادای مفرد معرفه رفع و نصب

جایز است لانها توابع معرب از جهت آنکه توابع او توابع منادی معرب نیند و جواز رفع و نصب در توابع منادی مبنی علی ما یرفع به

چنانکه معلوم شد و قالوا یا الله یعنی مستثنی است از قاعده مذکوره اسم الله که معرف بلام است زیرا که در اصل الاله بوده همزه

آنرا حذف کرده اند و لام را عوض او گردانیده اند و مع هذا هرگاه اراده ندا او کنند هیچ یک از الفاظ مذکوره را توسط

نکنند و گویند یا الله از جهت آنکه لام الله عوض از جزو اوست و لازم او و در استعمال پس حکم جزو کلمه گرفته و الف و لام تعریف بوده

از و تمام زایل شده و پس از اجتماع او با حرف ندا اجتماع التی تعریف لازم نیاید خاصه یعنی این استثنا مخصوص اسم الله است

زیرا که لام در غیر او یا عوض از جزو کلمه نیست مثل الرجل و النجم یا لازم کلمه نیست اصلا او الاناس است همزه را حذف کرده اند

و لام را عوض او گردانیده فاما لازم او نیست در استعمال زیرا که ناس واقع شده در سعت کلام پس گویا الف و لام تعریف

بودن از و زایل نشده و اجتماع او با حرف ندا اجتماع التی تعریف است و پوشیده نماند که اسم الله را غیر از خاصه مذکوره خواص

دیگر هست که در غیر او نیست مثل قطع کردن همزه او در صورت ندا و اختصاص او بیا از حروف ندا و حذف یا و تعویض میم از

در اللهم و غیر آن چنانکه در محلش مذکور است و چون ذات مقدس حق سبحانه و تعالی ممتاز است از سایر ذوات بکمال اختصاص

گویا اسم او را هم پر توانداخته و اسم او را نیز از سایر اسما ممتاز ساخته و لک و جایز است مرترا مثل یا تیم تیم عدی در هر کیف

که مکرر شده باشد و منادای مفرد معرفه بحسب صورت و بعد از دوم اسم مجرور یا اضافه مذکور شده چنانکه شد الضم و النصب ضم و نصب

در اول و نصب فقط در دوم اما ضم در اول از جهت آنکه مضاف نیست منادای مفرد معرفه است چنانکه ظاهر است و اما نصب در اول از جهت آنکه مضاف است

بمجرور مذکور و دوم تاکید لفظی مضاف است میان مضاف و مضاف الیه چنانکه مذهب سیبویه است یا مضاف است بمحذوف که از جنس مجرور

مذکور است بقرینه او و دوم مضاف است بمجرور مذکور چنانکه مذهب مبرد است و اما نصب در دوم از جهت آنکه یا تیم منادای مضاف است

یا تیم منادای مفرد معرفه است که خود مضاف است و بهر تقدیر نصب او واجب باشد و ترکیب مذکور جزو شعر است و تمام آن شعر است

که یا تیم تیم عدی لا ابا لکم لا یلقینکم فی سوأة عمر یعنی ای قبیله تیم عدی پدر مباد شما را باید که نیفکند شما را در بدی عمر شاعر یعنی نگذارید که

شاعر تا که عمر است هجو کند که اگر او مرا هجو کند من شما را هجو خواهم کرد و مخفی نیست که لا ابا لکم احتمال دعا بر خیر و شر هر دو دارد و المضاف

الی یاء المتکلم یعنی منادای مضاف بیاء متکلم تجوز فیه یا غلامی جایز است در چهار وجه یکی فتح یاء متکلم مثل یا غلامی و یا غلامی و دیگری

سکون یاء متکلم مثل یا غلامی و یا غلام و دیگری حذف یا و اکتفا بکسره ما قبل اگر ما قبل او مکسور باشد مثل یا غلام بخلاف مثل یا قاضی

و یا غلاما و دیگری قلب یا بالف مثل یا غلاما و بالهاء و قفا وقتی باشد منادای مضاف بیاء متکلم در وجوه اربعه مذکوره با هاء حالت

وقف تا فرق شود میان وقف و وصل چنانکه گویی یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامه و یا غلاماه و قالوا و گفته اند عرب یا ابی و یا امی

اب و ام مضاف بیاء متکلم را که منادی واقع شوند بوجوه اربعه مذکوره و یا ابت و یا امت فتحا و کسرا و گفته اند هر یک از اب و ام

مضاف بیاء متکلم را که منادی واقع شوند بچند وجه دیگر که مخصوص ایشان است از جهت کثرت استعمال ندا ایشان یکی قلب

یاء متکلم بتاء مفتوحه بنابر موافقت حرکت اصلیه یاء متکلم مثل یا ابت و یا امت بفتح تا و دیگری قلب او بتاء مکسوره بنابر مناسبت

یاء متکلم مثل یا ابت و یا امت بکسر تا و بالالف و دیگری قلب یا بتاء و الف بیک بار مثل یا ابتا و یا امتا دون الیاء و جایز نیست

جمع میان تا و یا از جهت آنکه اجتماع عوض و معوض قبیح است بخلاف عوضین و یا ابن ام و یا ابن عم خاصه مثل یا غلامی و گویا

عرب ام و عم مضاف بیاء متکلم را وقتی که مضاف الیه ابن یا بنت باشند که ابن یا بنت منادی باشد و پس بوجوه اربعه که در

منادای مضاف بیاء متکلم مذکور شد مثل یا ابن امی و یا ابن عمی و یا ابن امی و یا ابن عمی و یا ابن ام و یا ابن عم و یا ابن اما و یا ابن عما پس

معنی خاصه آنست که این حکم مخصوص ام و عم مضاف بیاء متکلم است که مضاف الیه ابن منادی باشند غایتش آنکه مراد از

اختصاص این اختصاص اضافی است و ایضا حکم این است که بنت باشد و قالوا یا ابن ام و یا ابن عم و گفته اند عرب ام و عم مذکور را

بوجه دیگر که در منادی مضاف بیاء متکلم شاذ نیست وان حذف الف است و اکتفا بفتحه ماقبل از جهة کثرت استعمال و
درازی لفظ و ثقل تشدید مثل یا ابن ام و یا ابن عم بفتح ام و عم و چون ترخیم از احکام مختصه منادی بود شروع کرد در بیان
ان و گفت وترخیم المنادی جائز یعنی ترخیم منادی جائز است در سعت کلام و در حالت ضرورت وفی غیره ضرورة
ترخیم در غیر منادی جائز باشد در حالت ضرورت نه در سعت کلام وهو حذف فی آخره تخفیفا و ترخیم منادی در
اصطلاح اندحص لفظ است در آخر منادی از جهت مجرد تخفیف نه از جهت علت دیگر که مستلزم تخفیف باشد
چنانکه در اعلالات واقع است و ترخیم در لغت نرم کردن است و انه حتی و شرطه و شرط ترخیم منادی ان لا یکون
مضافا انست که نباشد منادی مضاف باشد مضاف بحسب اصل وضع اگرچه در وضع علم شده باشد مثل عبد الله
وطالعا جبلا و مثل که علم باشند ولا مستغاثا و نباشد مستغاث نه بلام و نه بالف ولا جملة و نباشد جمله بحسب اصل وضع
مثل تابط شرا در حالت علمیت ویکون اما علما زائدا علی ثلثة احرف و نیز شرط ترخیم منادی انست که باشد منادی یا علم که حروف
او زاید باشد بر سه تا سبب ترخیم بعضی اسم از اقل ابنیه معرب که سه حرف است لازم نیاید مثل حارث و اما باتاء التانیث
و یا اسم ملابس بتاء تانیث مثل ضاربة و چون محذوف بسبب ترخیم مختلف بود در اقسام اسم بحسب کمیت شروع کرد در بیان
ان و گفت فان کان فی آخره پس اگر باشد در آخر منادی زیادتان فی حکم الواحدة دو حرف زاید که باشند در حکم یک حرف
زاید در آنکه با هم زیاد شده باشند بخلاف مثل مرجانة که نون و تا هر دو زایدند فاما اول نون زیاده شده بالف بعد از ان
تا تانیث زیاده شده کاسماء مثل اسماء بتقدیری که بر وزن فعلاء باشد از وسامت بمعنی حسن چنانکه مذهب سیبویه است
زیرا که در آخر او الف و همزه هر دو زایداند در حکم یک زاید و اما بتقدیری که بر وزن افعال باشد جمع اسم چنانکه مذهب دیگران است
پس او از باب عمار است و بر هر تقدیر ترخیم او بحذف الف و همزه است چنانکه معلوم شود و مروان مثل مروان که در آخر
او الف و نون دو زاید اند در حکم یک زاید او حرف صحیح یا باشد در آخر منادی حرف اصلی نه زاید خواه حرف صحیح باشد چون
منصور و خواه حرف علت چون مدعو و مری بخلاف مثل سعلات که در آخر او حرف زاید است اگرچه صحیح است زیرا که ترخیم
او بحذف ان حرف زاید است و بستر او مدة که پیش از ان حرف صحیح حرف مد باشد وان الف و واو و یاء ساکن که حرکت

ماقبل

مفعول به

ماقبل او از جنس او باشد و مراد از حرف مد زاید است تا مثل مختار بیرون رود زیرا که ترخیم او بحذف راء است وهو اکثر
من اربعة احرف و حال آنکه ان منادی که در آخر او حرف صحیح است که پیش از و مده است بیشتر باشد حروف او از چهار
مثل عمار و منصور و مسکین حذفتا حذف کرده شود در حالت ترخیم دو حرف آخر منادی در هر دو صورت پس گفته شود
در ترخیم اسماء یا اسم و در ترخیم عمار یا عم وان کان مرکبا و اگر باشد منادی مرکب مثل بعلبک و خمسة عشر در حالت علمیت
حذف الاسم الاخیر حذف کرده شود جزء آخر منادی مرکب در حالت ترخیم خواه اسم باشد چون بعلبک و خواه فعل
بخت و نصر و خواه حرف چون ضاربة پس در حال ترخیم گفته شود یا بعل و یا بخت و یا ضارب وان کان غیر ذلک
و اگر باشد منادی غیر آنچه مذکور شد از اقسام ثلثة فحرف واحد پس حذف کرده شود یک حرف از آخر او در حالت ترخیم
وهو فی حکم الثابت و منادی مرخم بعد از ترخیم در حکم حرف منادی ثابت علی الاکثر است یعنی ماقبل الحذف شود در ترخیم
باقی است بهمان حالت که قبل از ترخیم بود و با معنی چنانچه [illegible] است که آنچه محذوف شود از منادی در ترخیم در حکم ثابت است
پس ماقبل او تغیر نیابد علی الاکثر در بیشتر استعمالات فیقال یا حار پس گفته شود در یا حارث بعد از ترخیم یا حار بکسر را
چنانکه قبل از ترخیم بود و یا ثمو و گفته شود در یا ثمود یا ثمو بواو ماقبل مضموم چنانکه پیشتر بود و بی قلب [illegible] زیرا که در طرف
[illegible] و قاعده است که واو در طرف ما بعد از ضمه یا قلب کنند اولی که در اصل [illegible] نه واو در وسط را و یا کرو
و در یا کروان یا کرو بواو متحرک ما قبل مفتوح چنانکه بود و بی قلب الف زیرا که سکون ما بعد مانع اعلال است وقد یجعل اسما برأسه
و گاهی گردانیده شود منادی مرخم اسم علیحده تام الآخر که گویا جزئی از و محذوف نشده فیقال یا حار پس گفته شود در یا حارث
یا حار بضم راء زیرا که چون حار را اسم برأسه اعتبار کنند منادای مفرد معرفه باشد پس مبنی بر ضم شود چنانکه گویی یا زید و یا ثمی و گفته
شود در یا ثمود یا ثمی زیرا که چون ثمو را اسم برأسه اعتبار کنند واو واقع باشد در طرف و ماقبل او ضم پس قلب یا کرده
و ماقبل یا را مکسور گردانید چنانکه ادلو را ادلی میگردانند و یا کرا و گفته شود در یا کروان یا کرا زیرا که چون کرو را اسم
برأسه اعتبار کنند سکون ما بعد که مانع اعلال است زایل شود پس واو متحرک ما قبل مفتوح را بالف قلب کنند چنانکه در عصا
واقع است و قد استعملوا و بتحقیق استعمال کرده اند عرب صیغة النداء حرف ندا را که یا است و لیس فی المندوب در مندوب

وهو المتفجع علیه بیا او وا ومندوب در لغت مرده ایست که برو نوحه کنند و در اصطلاح اسمی است که نوحه کرده شده باشد
بر عدم معنی او مثل زیداه میت باشد یا بر وجود معنی او مثل حسرتاه و مصیبتاه بلفظ یا یا بلفظ وا چنانکه گویی یا زیداه و وا زیداه
و یا حسرتاه و وا مصیبتاه واختص بوا یعنی ممتاز است مندوب از منادی بلفظ وا زیرا که وا خاصه مندوب است
و یا مشترک است میان هر دو یا معنی اینست که مخصوص است مندوب بحسب وضع بوا زیرا که استعمال یا در مندوب مجاز است
نه بحسب وضع بخلاف وا وحکمه فی الاعراب والبناء وحکم مندوب در اعراب و بنا حکم المنادی مثل حکم منادی است
یعنی هر اعرابی و بنایی که در منادی جاریست در مندوب جاریست بشرط تفصیل سابق پس اگر مندوب مفرد معرفه باشد
مبنی علی ما یرفع به باشد و اگر مدخول لام استغاثه باشد مجرور باشد و اگر با الف استغاثه باشد مبنی بر فتح باشد
و اگر غیر اینها باشد منصوب باشد ولک وجایز است مر ترا زیادة الالف فی آخره زیاده کردن الف در آخر مندوب
از جهت مد صوت که مطلوبست در مقام توجع چنانکه در امثله مذکوره واقع است فان خفت اللبس پس اگر بترسی التباس
مقصود بغیر مقصود بر تقدیر الحاق الف بمندوب قلت واغلامکیه یعنی زیاده میکنی در آخر مندوب بجای الف حرفی
که مناسب حرکت آخر او باشد پس میگویی در ندبه غلام زن مخاطبه واغلامکیه با الحاق یا بجای الف زیرا که اگر الف الحاق
کنی ملتبس شود به ندبه غلام مرد مخاطب پس یا الحاق میکنی بجهت مناسبت حرکت کاف ضمیر مخاطبه مونث که کسره است
واغلامکموه و همچنین میگویی در ندبه غلام جمع مخاطب مذکر واغلامکموه با الحاق واو بجای الف زیرا که اگر الف
الحاق کنی ملتبس شود به ندبه غلام دو مخاطب پس واو الحاق میکنی بجهت مناسبت حرکت ماقبله میم که ضمه است ولک
الهاء فی الوقف وجایز است مر ترا الحاق ها بعد از مدات مذکوره در آخر مندوب بجهت اظهار الفها در حالت
وقف چنانکه در امثله مذکوره واقع است ولا یندب الا المعروف و مندوب گردانیده نشود باعتبار عدم
نکره موصوفه که مشهور باشد مسمی او تا مردم بشناسند که مندوب کیست و معذور دارند نادب را در تفجع بر او فلا یقال
وارجلاه پس گفته نشود وارجلاه زیرا که رجل نکره است وامتنع وازید الطویلاه وجایز نیست الحاق حرف ندبه بصفت
مندوب مثل وازید الطویلاه بلکه واجب است الحاق آن بعین مندوب که موصوف است مثل وازیداه الطویل

اگرچه

اگرچه جایز است الحاق حرف ندبه بمضاف الیه مندوب مثل وامیر المؤمنیناه زیرا که مضاف و مضاف الیه بمنزله کلمه واحده اند
از جهت آنکه مضاف الیه متمم مضاف است بخلاف موصوف و صفت خلافا لیونس خلاف مر یونس را که او تجویز میکند
الحاق مد را بصفت نیز بر قیاس مضاف الیه بشهادت استعمال چنانکه حکایت کنند که عربی دو قدح شامی داشت افتاد
و شکست پس گفت واجمجمتی الشامیتیناه با الحاق الف بشامیتین که صفت جمجمتین مضاف بیا متکلم است و جمجمه قدح
را گویند ویجوز حذف حرف النداء وجایز است حذف حرف ندا با قرینه داله بر آن الا مع اسم الجنس مگر وقتی که باشد
حرف ندا با اسم جنس یعنی اسمی که نکره باشد پیش از دخول حرف ندا والاشارة و با اسم اشاره والمستغاث والمندوب
و با مستغاث و مندوب یعنی وقتی که منادی یکی از امور مذکوره باشد جایز نیست حذف حرف ندا نحو یوسف اعرض عن هذا
مانند یوسف در یوسف اعرض عن هذا که منادای علم است بحذف حرف ندا یعنی یا یوسف اعرض عن هذا وایها الرجل
و مانند ایها الرجل بحذف حرف ندا ازین موصوف معرف بلام زیرا که منادی اگرچه بحسب ظاهر ای موصوفه است
و او پیش از دخول حرف ندا نکره است لیکن بحسب حقیقت معرف بلام است چنانکه گذشت اما بر تقدیری که ای موصول
باشد والرجل خبر مبتدا محذوف باشد یعنی هو الرجل چنانکه مذهب اخفش است وجه تمثیل یا ایها الرجل واضح است
وشذ اصبح لیل وشاذ است بحسب قیاس و استعمال حذف حرف ندا از لیل که اسم جنس است در اصبح لیل بتقدیر یا لیل
که کلام زوجه امرء القیس است که گفته است او را جهت استکراه امرء القیس یعنی صباح شو ای شب تا از صحبت امرء القیس خلاص
شوم وافتد مخنوق وشاذ است حذف حرف ندا از مخنوق که اسم جنس است در افتد مخنوق بتقدیر یا مخنوق که گفته
است او را شخصی که دیده کسی را در [illegible] بر پشت خواب کرده پس گلوی او را گرفته و فشرده و این سخن گفته یعنی فدیه ده ای
گلو فشرده شده تا خلاص شوی واطرق کرا وشاذ است حذف حرف ندا از کروان که اسم جنس است در اطرق
کرا بتقدیر یا کروان که افسونی است که بآن صید کنند چون کروان که مرغی است برین وجه که چون کروان را ببینند
گویند اطرق کرا اطرق کرا ان النعامة فی القری یعنی سر در پیش انداز ای کروان بدرستی که شتر مرغ در دیههاست
یعنی شتر مرغ را با وجود بزرگی او گرفته ایم و بدیهها فرستاده ایم ترا نیز خواهیم گرفت پس کروان توقف کند و سر در پیش
اندازد

دپوشیده نماند که این کلام در حقیقت اشارت است بجواب سوالی که متوجه شود بر قاعده سابقه که متعلق است باین ترکیب
وقد يحذف المنادى لقيام قرينة وگاهی حذف کرده شود منادی از جهت قیام قرینه داله بر منادی محذوف نحو الا یا اسجدوا
مانند الا یا اسجدوا بنا بر قرائت الا بتخفیف لام که حرف تنبیه باشد و یا حرف ندا و منادی محذوف و اسجدوا صیغه امر تقدیر الا
یا قوم اسجدوا و قرینه امتناع دخول حرف ندا بر فعل با آنکه مناسب مقام تقدیر قوم است بخلاف قرائت الا یسجدوا
بتشدید لام که از قبیل ما نحن فیه نیست زیرا که الا مرکب است از ان ناصبه و لا نافیه که نون ان بعد از قلب بلام از جهت
قرب مخرج ادغام یافته در لام لا و یسجدوا صیغه جمع مذکر فعل مضارع است که نون او بنصب ساقط شده الثالث موضع
سیم از مواضع اربعه که واجب است حذف عامل مفعول به در آن مواضع ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر موضعیست که
مفعول به آنجا ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر واقع شده باشد یعنی مفعولی که تقدیر کرده شده باشد عامل او بنا بر شریطة التفسیر
ان عامل بما بعد او از جهت احتراز از اجتماع مفسر و مفسر ... ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر در اصطلاح نحات هر اسم
یعنی منصوبیت بقرینه آنکه کلام در منصوبات است ما مثل زید ضربته ... و بعده فعل او شبهه که باشد بعد از
فعلی یا شبه فعلی مشتغل عنه بضمیره که فارغ باشد آن فعل یا شبه فعل از عمل کردن در آن اسم و مشغول باشد بعمل کردن
در ضمیر او او متعلقه یا در متعلق او لو سلط علیه هو او مناسبه لجنسی که اگر مسلط کردانیده شود بر آن اسم یعنی عامل کردانیده
شود در وی آن فعل یا شبه فعل یا فعل دیگر که مناسب آن فعل یا آن شبه فعل باشد برین وجه که مرادف آن فعل یا آن شبه
فعل باشد یا لازم او لنصبه هر اینه منصوب کرداند آن فعل مسلط آن اسم را خواه بمفعولیت مثل زید ضربته و خواه
بحرفیت مثل زید کنت به نحو زید اضربته مثال فعل مشتغل بالضمیر است که اگر بعینه آن فعل را تسلیط کنند بر آن اسم منصوب
سازد او را چنانکه گویند زیدا ضربت و زید مررت به مثال فعل مشتغل بالضمیر است که اگر مناسب مرادف او را که جاوزت
است تسلیط کنند بر آن اسم منصوب کرداند او را چنانکه گویند زیدا جاوزت زیرا که جاوزت مرادف مررت است
و متعدی بنفس است اگرچه مررت متعدی بباست و زید اضربت غلامه مثال فعل مشتغل بمتعلق است که اگر تسلیط
کنند مناسب لازم او را که اهنت است بر آن اسم منصوب کرداند او را چنانکه گویند زیدا اهنت زیرا که اهنت لازم

ضربت

ضربت غلامه است و زید حبست علیه مثال فعل مشتغل بضمیر است اگر تسلیط کنند مناسب لازم او را که لابست است
منصوب کرداند چنانکه گویند زیدا لابست زیرا که حبس مستلزم ملابسه است نصب منصوب شود ما اضمر عامله
علی شریطة التفسیر بفعل یفسره ما بعده بسبب فعل یا شبه فعل که تفسیر کند او را فعل یا شبه فعل که واقع است بعد از وی
ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر منصوب شود بفعل یا شبه فعلی که بعد از وست از جهت دانستن یا از جهت فعل یا شبه
فعل مناسب که فعل یا شبه فعل مذکور ساد مسد اوست ای ضربت یعنی فعل ناصب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر
بمذهب جمهور در مثال اول از امثله مذکوره ضربت مقدر است که عین مفسر مذکور است و جاوزت و در
مثال دوم جاوزت مقدر است که مرادف مفسر مذکور است و اهنت و در مثال سیوم اهنت مقدر است که لازم
مفسر مذکور است و لابست و در مثال چهارم لابست مقدر است که لازم مفسر مذکور است خلافا مر کسائی
و فراء که نزد ایشان ناصب زید در مثال اول ضربت مذکور است که عامل است در ضمیر و در مثال ثانی مررت است
از جهت آنکه ساد مسد جاوزت است و در مثال ثالث ضربت غلامه است از جهت آنکه ساد مسد اهنت است و در مثال
رابع حبست علیه است که از جهت آنکه ساد مسد لابست است و جواز ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر یعنی اسمی که جایز باشد بودن او
ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر منحصر بود در چهار قسم مختار الرفع و مختار النصب و مستوی الامران و واجب النصب جهت است که
بیان کند اقسام مذکوره را و بعد از آن اشارت بآنکه گاهست که در مثال اسمی توهم شود که از قبیل ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر باشد
و بعد از تامل ظاهر شود که از آن قبیل نیست بسکینت و یختار الرفع بالابتداء یعنی راجح است در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر یعنی مذکور
رفع بسبب مبتدا بودن با جواز نصب بسبب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر بودن عند عدم قرینة خلافه ... قرینه مرجحه خلاف رفع که نصب
است زیرا که سلامت از حذف قرینه مرجحه رفع است و صلاحیت فعل مذکور مفسر بودن را قرینه مصححه نصب پس البته نصب
جایز خواهد بود و رفع راجح مثل زید ضربته او عند وجود اقوی منها یا نزد وجود قرینه مرجحه رفع و نصب هر دو و بودن قرینه
مرجحه رفع اقوی از قرینه مرجحه نصب کاما مع غیر الطلب مثل اما ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر که بعد از اما شرط واقع شود و فعل
مذکور بعد از وی از غیر طلب مثل امر و نهی باشد چنانکه گویی لقیت القوم و اما زید فاکرمته زیرا که درین صورت عطف

بر جملهٔ فعلیه قرینهٔ مرجح نصب است ارجحیت آنکه بر تقدیر نصب عطف جمله فعلیه شود چنانکه مناسب است و بر تقدیر رفع
عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه شود وان مناسب نیست واما قرینهٔ مرجح رفع است زیراکه واقع شود بعد از اما جمله
اسمیه بکرات در روایت قرینه اقوی است از عطف بر جملهٔ فعلیه زیراکه عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه بسیار است بآنکه سلامت از حذف
نیز قرینهٔ مرجح رفع است پس رفع مختار باشد و اذا للمفاجاة و مثل ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر که بعد از اذا مفاجات
واقع شود چنانکه گویی خرجت فاذا زید یضربه عمرو زیراکه درین صورت نیز رفع مختار است ارجحیت آنکه عطف بر جملهٔ
فعلیه قرینهٔ مرجح نصب است چنانکه معلوم شد و اذا مفاجات قرینهٔ مرجح رفع است با سلامت از حذف چنانکه در اما
معلوم شد بعینه و المختار النصب و راجح است در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نصب بعامل مضمر با جواز رفع بابتدا بالعطف
علی جملة فعلیة یعنی بسبب عطف جملهٔ مشتمل بر ان ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر بر جملهٔ فعلیه للتناسب ارجحیت رعایت مناسبت میان
جملهٔ معطوف و جملهٔ معطوف علیه در فعلیه بودن مثل خرجت فزیداً لقیته زیراکه بر تقدیر نصب عطف جملهٔ فعلیه بر فعلیه شود
چنانکه مناسب است و بر تقدیر رفع عطف جملهٔ اسمیه بر فعلیه وان مناسب نیست و رعایت تناسب اهمست از سلامت
از حذف پس نصب مختار باشد با جواز رفع و بعد حرف النفی و نیز مختار است نصب در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر بعد از حرف نفی
یعنی ما و لا و ان مثل ما زیداً ضربته و لا زیداً ضربته و لا عمرو و ان زیداً ضربته الا تادیبا و حرف الاستفهام و بعد از حرف استفهام
که همزه است و هل مثل ازیداً ضربته و هل زیداً ضربته و مثال دوم اگرچه قبیح است لیکن با رفع قبیح تر است و اذا
الشرطیه و بعد از اذا شرطیه که دال است بر مجازات و در زمان مثل اذا زیداً وجدته اکرمته و حیث و بعد از حیث
شرطیه که دال است بر مجازات در مکان مثل حیث زیداً وجدته اکرمته و ما قبل الامر و النهی و نیز مختار است نصب
در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر که واقع شده باشد پیش از امر و نهی مثل زیداً اضربه و زیداً لا تضربه اذ هی مواقع الفعل یعنی
مختار است نصب در ما بعد حرف نفی و حرف استفهام و اذای شرطیه و حیث شرطیه و در ما قبل امر و نهی ارجحیت آنکه این مواضع
موضعیست که وقوع جملهٔ فعلیه درینها اکثر است در کلام فصحا از وقوع جملهٔ اسمیه پس نصب درین مواضع اتم است تا جمله
فعلیه شود و عند خوف لبس المفسر بالصفة و نیز مختار است نصب در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نزد ترسیدن متکلم

از انکه

از انکه ملتبس شود بر تقدیر رفع چیزی که مفسر است بر تقدیر نصب و خبر است بر تقدیر رفع بصفت یعنی معلوم نشود در حالت
رفع که ان خبر خبر است یا صفت پس مشتبه شود مقصود و غیر مقصود درین حالت بخلاف حالت نصب پس لازم اید که صورت
نصب مختار باشد مثل انا کل شیء خلقناه بقدر مانند قول خدای تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر بنصب کل شیء در قرائت مشهوره
و رفع او در قرائت غیر مشهوره ارجحیت آنکه نصب مختار است زیراکه بر تقدیر رفع کل شیء بابتدا احتمال دارد که خلقناه جمله
باشد مرفوع المحل خبر کل شیء و بقدر جار و مجروری باشد متعلق باین خبر و احتمال دارد که خلقناه صفت شیء باشد و بقدر
[illegible] بر حصل یا حاصل خبر کل شیء ومراد الله معنی اول است زیراکه هر شیء مخلوق خدای تعالی است و معنی دوم موهم است که بعضی
چیزها مخلوق خدای تعالی باشد پس بر تقدیر رفع مقصود که خبریت بغیر مقصود که وصفیت است ملتبس شود بخلاف
تقدیر نصب که نص است در مقصود پس مختار باشد و مخفی نماند که این سخن مبنی است بر مذهب اشاعره علیهم اللعنة
القاهره که افعال اختیاریه عباد مخلوق خدای تعالی اند زیراکه برین تقدیر جمیع اشیا مخلوق خدای تعالی باشد و اما بمذهب
فرقهٔ ناجیه ائمه علیهم الرحمة اثنا عشریه و معتزله افعال اختیاریه عباد مخلوق عباد اند و برین تقدیر هر شیء خدای تعالی نباشد
و ازین حیثیت رفع اولی باشد تا دلالت کند بر انکه بعض اشیا مخلوق خدای تعالی نیست و بر تقدیر نصب مراد از
شیء شیء مخلوق خدای تعالی باشد یعنی بدرستی که ما هر چیزی را که خلق کردیم خلق کرده ایم باندازه و تواند که بود که
اختیار نصب در قرائت مشهوره ارجحیت ان باشد که اصل در خبر تو جمله فعلیه انسب است بخبریت از جمله اسمیه زیراکه
اسمیه اقوی است در استقلال و عدم ارتباط بغیر چنانکه در بحث حال خواهد آمد و بر تقدیر رفع خبر ان جمله اسمیه باشد و
بر تقدیر نصب فعلیه پس نصب اولی باشد و نیز بر تقدیر رفع دو جز جمله واقع شود در اثبات یکی خبر ان و دیگری خبر
کل شیء که خلقناه بقدر است یا بقدر بنا بر قول اکثر و بر تقدیر نصب یک جز جمله باشد که خلقناه است پس تقدیر
رفع دو خلاف اصل واقع شود و بر تقدیر نصب یکی پس نصب بهتر باشد و نیز بر تقدیر رفع کلام خالی نباشد از
اغلاق و ابهام بخلاف نصب چنانکه مخفی نیست و یستوی الامران و برابر باشند رفع و نصب در ما اضمر عامله
علی شریطة التفسیر و متکلم هر کدام را که خواهد اختیار کند بی تفاوت فی مثل زید قام و عمرو اکرمته در صورتی که

مخلوق

از اداة

معطوف باشد جمله که ما اضمر عامله جزو اوست بر ماقبل و پیش از و جمله اسمیه باشد که جزو او جمله فعلیه باشد و هر یک صلاحیت
ان داشته باشد که معطوف علیه ان جمله باشد مانند زید قام و عمرو اکرمته عنده که عمرو اکرمته عنده جمله است مشتمل بر ما اضمر عامله
که عمرو است و صلاحیت ان دارد که معطوف باشد بر جمله اسمیه کبری که پیش از و واقع است یعنی زید قام و بر جمله فعلیه
صغری که جزو اوست یعنی قام و هر دو احتمال برابرند پس رفع و نصب عمرو نیز برابر باشند زیرا که رفع او بنا بر احتمال اولست
تا عطف جمله اسمیه بر اسمیه باشد و نصب او بنا بر احتمال دوم تا عطف جمله فعلیه بر فعلیه باشد و یجب النصب و واجب باشد
نصب در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر بعد حرف الشرط که واقع شده باشد بعد از حرف شرط یعنی ان و لو زیرا که حکم اما
سابقا معلوم شد و حرف التحضیض و بعد از حرف تحضیض و ان الا است و هلا و لولا و لوما و سبب وجوب نصب
درین دو صورة انست که واجب است دخول این حروف بر فعل لفظا یا تقدیرا جنانکه خواهد امد پس نصب واجب
باشد یا مقدر بفعل شود نحو ان زیدا ضربته ضربک مثال حرف شرط مانند ان زیدا ضربته ضربک است که بتقدیر
ان ضربت زیدا ضربک است و الا زیدا ضربته و مثال حرف تحضیض ها مانند الا زیدا ضربته است که بتقدیر الا ضربت
زیدا است و جون از بیان اقسام ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر فارغ شد اشارت کرد بانکه گاه باشد که در اسمی
توهم شود در بادی النظر که از قبیل ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر است بلکه مختار النصب است و بعد از تحقیق
ظاهر شود که از ان قبیل نیست بلکه واجب الرفع است پس گفت ولیس مثل ازید ذهب به منه و نیست مانند
ازید ذهب به از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر و اگرچه گمان شود در بادی النظر که ازین باب است
و مختار در و نصب است ارجحیت وقوع اسم مذکور بعد از همزه استفهام زیرا که بعد از تحقیق ظاهر شود که
از ان باب نیست نتواند بود بنا بر انکه اگرچه بعد از زید ذهب به فعلی است مشتغل بضمیر او لیکن اگر تسلیط
کنند او را بر و منصوب نگردانند بلکه مجرور گردانند جا بجا جنانکه گفته شود که ذهب بزید و اگر مراد
او را که اومذهب است تسلیط کنند بر و مرفوع گردانند او را جنانکه گفته شود که اذهب زید و مناسب دیگر
ندارد که اگر تسلیط کنند او را بر زید منصوب گردانند او را پس تعریف ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر صادق

بناید

نباید بر و فالرفع لازم پس رفع زید در مثال مذکور واجب باشد بابتدا و کذا کل شیء فعلوه فی الزبر و مثل ازید ذهب به
است قول خدای تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر زیرا که درو نیز توهم شود در بادی النظر که کل شیء از قبیل ما اضمر عامله علی شریطة
التفسیر است بلکه مختار النصب است مثل انا کل شیء خلقناه بقدر لیکن بعد از تحقیق ظاهر شود که از ان قبیل نیست بلکه
واجب الرفع است ارجحیت انکه اگر از قبیل ما اضمر عامله باشد معنی فاسد شود و یا مناسب ایت لاحق نشود بنا بر انکه
فی الزبر اگر متعلق باشد بفعلوا معنی جنان شود که کرده اند عباد هر چیز را در صحایف اعمال و این معنی فاسد است جه عباد
کارها در صحایف اعمال نمیکنند بلکه کرام الکاتبین کتابت اعمال ایشان را در صحایف اعمال میکنند و اگر متعلق باشد بکائن
مقدر که صفت شیء باشد معنی جنان شود که کرده اند عباد هر چیزی را که در صحایف اعمال است و این معنی مناسب آیت
لاحق نیست که و کل صغیر و کبیر مستطر یعنی و هر صغیره و کبیره که هست نوشته شده است در صحایف اعمال زیرا که
مناسب این ایت انست که معنی جنان باشد که هر چه عباد کرده اند در صحایف اعمال است نه انکه هر چه در صحایف
اعمال کرده اند است عباد کرده اند از اینست انچه درین مقام نوشته اند و در بیان هر دو شق تردید نظر است
نظر نزد اهل نظر مخفی نیست و نحو الزانیة و الزانی فاجلدوا عطف است بر کل شیء فعلوه فی الزبر یعنی و مثل ازید ذهب به
است مانند این ایت نیز که الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة زیرا که درین ایت نیز توهم شود که الزانیة و الزانی
در بادی النظر که از قبیل ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر باشد بلکه مختار النصب باشد ارجحیت وقوع امر بعد از شان مثل زیدا
اضربه لیکن بعد از تحقیق ظاهر شود که از ان قبیل نیست بلکه واجب الرفع است الفا یعنی الشرط دلیل ما قبل است یعنی از
جهت انکه فا در مثل این ایت بمعنی شرط است که سببیت و مسببیت است عند المبرد نزد مبرد بنا بر انکه الف لام الزانیة
و الزانی مبتدا موصولست متضمن معنی شرط و اسم فاعل مونث و مذکر صله او بمنزله شرط و جمله که ما بعد فاست
بمنزله جزا پس فا را فاء جزا باشد و ما بعد فاء جزا عمل نکند در ما قبل او وقتی که زاید باشد و در موقع خود واقع شده باشد
جنانکه درین ایت است نزد مبرد پس اگرچه بعد از الزانیة و الزانی فعلی است مشتغل بضمیر متعلق لیکن اگر تسلیط
کنند او را مناسب او را بر ایشان عمل نکند درایشان بجهت فا شرط پس تعریف ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر صادق نباید
بر ایشان و جملتان عند سیبویه و ایت دو جمله مستقل است نزد سیبویه زیرا که الزانیة مبتداست بتقدیر مضاف و الزانی خطاست

وجزاو مقدر است یعنی حکم الزانیة والزانی فیما یتلی علیکم یعنی حکم زن زنا کننده و مرد زنا کننده در انچیست که خوانده میشود بر شما
و قول فاجلدوا بیان حکم موعود است یعنی پس بزنید هر یک زیشان را صد تازیانه و معلوم است که جزا جمله عمل نکند در جمله دیگر پس بنا
تقدیر نیز که مسلط کنند اجلدوا را یا مناسب او را در الزانیة والزانی عمل نکند در شان پس از قبیل اضمر عامله نتواند بود والا
ذکر نباشد قاد ایت مذکوره یعنی شرط چنانکه مذهب مبرد است و ایت نیز دو جمله باشد چنانکه مذهب سیبویه است فالمختار النصب
پس لازم اید که مختار نصب باشد درین ایت لیکن مختار نصب نیست از جهت اتفاق قرا بر رفع پس لازم اید تا ویل نیز
مذکور بر حق باشد و ایت مذکوره بعد التحقیق وجب الرفع باشد و پوشیده نماند که توجیه کلام مصنف بر وجهی که اینجا
مذکور است بهتر است از انکه در سایر شروح مسطور است الرابع موضع چهارم از مواضع وجوب حذف عامل مفعول به
التحذیر موصی است که مفعول به ای المحذر واقع شود و هو و تحذیر در لغت ترسانیدن است و در اصطلاح نحات
معمول اسمی است عمل کرده شده در او بتقدیر اتق مثلا پس بتقدیر اتق حقیقة یا حکما یعنی معمولی که اتق مقدر باشد یا بمنزله
او است مثل بعد عامل باشد تحذیر از ما بعده که مذکور شده باشد ان معمول از جهت ترسانیدن مخاطب از انچه واقع است بعد از او
او ذکر المحذر منه مکررا یا مذکور شده باشد ان معمول پس ترسانیده شده از و مکرر یعنی تحذیر دو قسم است یکی معمول است مثل اتق مقدر که تحذیر باشد
یعنی ترسانیده شده از ما بعد خود و دیگری معمول است مثل اتق مقدر که محذر منه باشد یعنی چیزی که ترسانیده شده باشد از و مکرر باشد و تواند
بود که تحذیر معمول له تقدیر اتق باشد و اگر مصدر منصوب باشد مضاف بمحذر منه معطوف بر تحذیر ایعنی تقدیر اتق از جهت ترسانیدن
ان معمول باشد از ما بعد خویش و تنگی وقت از ذکر اتق بسبب خوف یا از جهت ذکر کردن ان معمول محذر منه مکرر و تنگی وقت از ذکر اتق
بسبب تکرار مثل ایاک والاسد و ایاک وان تحذف این دو مثال از برای قسم اول تحذیر است و تقدیر ضابطه بعد نفسک من
والاسد من نفسک وبعد نفسک من ان تحذف وان تحذف من نفسک یعنی دور گردان خود را از شیر و شیر را از خود و دور گردان
خود را از زدن کوش بعصا و زدن کوش را بعصا از خود بعد از حذف کردند و کاف مفعول که ضمیر متصل مفعول زیاده شده
بود زیا لازم نیاید که فاعل و مفعول در غیر افعال قلوب دو ضمیر متصل باشند راجع بیک چیز ساقط شد و جار و مجرور در معطوف
علیه و معطوف نیز محذوف گشت پس ایاک در هر دو مثال معمول است بتقدیر بعد از جهت ترسانیدن او از ما بعد او که اسد است
و حذف و اسد و ان تحذف معطوفند بر ایاک و وجه ایراد دو مثال از کلام مصنف ظاهر شود و الطریق الطریق این

دو مثال

التحذیر

مفعول فیه

المفعول فیه

دو مثال قسم دوم تحذیر است و تقدیر ضابطه است که اتق الطریق الطریق یعنی اجتناب کن از این راه از این راه اتق را حذف
کردند بسبب تکرار و تنگی مقام پس الطریق معمول است بتقدیر اتق که ترسانیده شده مخاطب از او و مکرر واقع شده و تقول
ایاک من الاسد و من ان تحذف و جایز است که در مثالین قسم اول تحذیر جمله معطوف را ایراد نکنی و اکتفا کنی بجمله معطوف
علیه و جار و مجرور که در معطوف علیه مقدر بود بقرینه معطوف اظهار کنی و گویی ایاک من الاسد در مثال اول و ایاک من ان
تحذف در مثال ثانی و ان تحذف بتقدیر من و جایز است که در مثال ثانی من را حذف کنی و گویی ایاک ان تحذف بتقدیر
ایاک من ان تحذف بنا بر انکه حذف حرف جر از ان و ان قیاسیست و لا تقول ایاک الاسد و جایز نیست که در مثال
اول من را حذف کنی و بگویی ایاک الاسد لامتناع تقدیر من از جهت عدم جواز حذف من از غیر ان و ان پس در مثال اول دو وجه
جایز است و در مثال ثانی سه وجه المفعول فیه قسم دیگر از منصوبات مفعول فیه است و او ما فعل فیه فعل مذکور
اسم چیزیست که کرده شده باشد در و حدث مذکور صریحا یا ضمنا یا تقدیرا از الحیثیت که کرده شده در و حدوث مذکور
تا مثل یوم الجمعة در شهدت یوم الجمعة و یوم الجمعة صمت فیه بیرون رود من زمان او مکان یعنی مفعول فیه دو قسم است مفعول فیه
زمانی مثل صمت یوم الجمعة و مفعول فیه مکانی مثل جلست فی المسجد و شرط نصبه و شرط منصوب بودن مفعول فیه تقدیر فی
مقدر بودن فی است بر سر او زیرا که اگر لفظ فی مذکور باشد مفعول فیه مجرور باشد خلاف مر جمهور نحات را که نزد ایشان تقدیر فی
شرط مفعول فیه بودن است و اگر فی مذکور باشد او را مفعول به بواسطه گویند نه مفعول و ظروف الزمان کلها و ظرفهای
زمان که مفعول فیه واقع شوند همه انها خواه مبهم باشند و خواه محدود و تقبل ذلک قبول کنند تقدیر فی را یعنی جایز باشد حذف فی از انها
مثل صمت یوم الجمعة و صمت دهرا و ظروف المکان و ظرفهای مکان که مفعول فیه واقع شوند ان کان مبهما قبل والا فلا اگر باشد
ظرف مکان مبهم یعنی که مذکور شود قبول کند تقدیر فی را مثل جلست خلفک و اگر باشد مبهم بلکه محدود باشد قبول نکند تقدیر فی را بلکه در او
ذکر فی مثل جلست فی المسجد و فسر المبهم بالجهات الست و تفسیر کرده شد مکان مبهم در اصطلاح نحات باسم ظرفی از ظرفهای شش گانه
وان امام و خلف و یمین و شمال و فوق و تحت است و الحق یعنی ایشان باشد از جهت کمال ابهام که درین اطراف واقع است و حمل علیه
و حمل کرده شده است بر مبهم مذکور که جهات ست است حکم او و داده شده در قبول فی عند ولدی و شبههما لفظ عند و لدی که مفعول فیه واقع
شوند

یعنی نزد و الجهة مانند ایشان باشد در ابهام معنی مثل دون و سوی یعنی غیر مثل ایت زیدا عند عمرو یا لدی عمرو یا دون عمرو
یا سوی عمرو و لابهامهما متعلق است بحمل یعنی حمل کرده شده بر مبهم الفاظ مذکوره از جهت ابهام محمول و محمول علیه یا از جهت ابهام
مشبه و مشبه به مثل مبهم یا از جهت ابهام عند و لدی مثل مبهم و بر این تقدیر وجه حمل شبه عند و لدی بغایت مبهم و کم باشد و تواند بود که
لابهامهما متعلق باشد بشبههما یعنی الجهة مشار بعند و لدی باشد از جهت ابهام مشبه و مشبه به یا از جهت ابهام عند و لدی پس شبه به
و لفظ مکان و حمل کرده شده بر مبهم لفظ مکان که مفعول فیه واقع شود در قبول تقدیر فی اگر چه معین باشد مثل جلست
مکانک لکثرته از جهت کثرت وقوع لفظ مکان در استعمال که مستدعی تقدیر و تخفیف تقدیر است و ما بعد دخلت و حمل کرده
شده بر مبهم در قبول تقدیر فی طرفی که واقع شود بعد از باب اذ دخلت والجملة له او باشد مثل سکنت و نزلت و اگر چه معین باشد
مثل دخلت الدار از جهت کثرت استعمال علی الاصح یعنی حمل ما بعد دخلت بر مکان مبهم در قبول تقدیر فی بنا بر مذهب اصح است
که ما بعد دخلت مفعول فیه باشد بتقدیر فی چنانکه مختار محققان نحات است خلاف بعض نحات که او را مفعول به دانسته اند نه مفعول
فیه و ینصب و گاهی منصوب شود مفعول فیه بعامل مضمر بعامل مقدر بلا شریطة تفسیر وقتی که قرینه باشد که دلالت کند بر آن عامل
مثل یوم الجمعة در جواب متی جئت یوم الجمعة و علی شریطة التفسیر و گاهی منصوب شود مفعول فیه بعامل مقدر بنا بر شرط تفسیر چنانکه در مفعول
به گذشت مثل یوم الجمعة صمت فیه المفعول له قسم دیگر از منصوبات مفعول له است و او ما فعل لاجله فعل مذکور اسمی است که کرده شده
باشد از جهت او فعل مذکور صریحا یا ضمنا یا تقدیرا الا انه حیثیت که کرده شده از جهت او فعل مذکور مثل ضربته تادیبا الذی ضربته لاجله
بزدن رو و مثل ضربته تادیبا و قعدت عن الحرب جبنا یعنی اسمی که فعل مذکور از جهت او واقع شود و دو قسم است یکی آنکه فعل مذکور پیش از او
واقع شود و بقصد تحصیل او مثل ضربته تادیبا یعنی زدم او را از جهت ادب کردن که ضرب بقصد ادب کردن واقع شده پیش از
و دیگری آنکه فعل مذکور بعد از او واقع شود و بسبب وجود او مثل قعدت عن الحرب جبنا یعنی نشستم از جنگ جهت ترسیدن که نشستن
از جنگ بعد از ترسیدن واقع شده بسبب او خلافا للزجاج یعنی مفعول له قسم علی حده است از منصوبات و مقابل سایر مفاعیل
خلاف مر زجاج را فانه عنده مصدر از جهت آنکه مفعول له نزد زجاج مفعول مطلق است بغیر لفظ فعلش و داخل است در قسم مفعول مطلق بسبب
معنی مثالین مذکورین نزد او اینست که ادبته بالضرب تادیبا یعنی ادب کردم او را بزدن ادب کردنی بزدن و جبنت فی القعود عن الحرب جبنا

المفعول له

یعنی

مفعول معه

یعنی ترسیدم در نشستن از جنگ ترسیدنی در نشستن با آنکه ضربته ضرب تادیب یعنی زدم او را زدن ادب کردن و قعدت عن الحرب
قعود جبن یعنی نشستم از جنگ نشستن ترسیدن بحذف مضاف و شرط نصبه و شرط نصب مفعول له تقدیر اللام تقدیر لام است زیرا که
اگر لام مذکور شود مفعول له مجرور شود خلاف مر جمهور نحات را که نزد ایشان تقدیر لام شرط مفعول له بودن است و اگر لام مذکور
شود نیز مفعول له نگویند بلکه مفعول به بواسطه گویند چنانکه در مفعول فیه معلوم شد و انما یجوز حذفها و اینست جز این نیست که جایز شود
حذف لام از مفعول له اذا کان فعلا لفاعل الفعل المعلل به وقتی که باشد مفعول له معنی مصدری قایم بفاعل فعلی که عامل است در مفعول له
زیرا که اگر مفعول له معنی مصدری نباشد حذف لام از او جایز نباشد خواه ذات باشد مثل جئتک للسمن و خواه صفت دیگر مثل جئتک للاکرام
و همچنین اگر معنی مصدری باشد فاما قایم بغیر فاعل فعل مذکور نباشد حذف لام جایز نباشد مثل جئتک لاکرامک ایای و مقارنا له فی الوجود
و نیز وقتی جایز باشد حذف لام از مفعول له که باشد مفعول له شریک مر فعل مذکور را در وجود یعنی مفعول له و فعل مذکور هر دو در یک زمان موجود
شوند مثل ضربته تادیبا یا یکی از ایشان در بعض زمان آن دیگری موجود شود مثل قعدت عن الحرب جبنا زیرا که اگر چنین نباشد حذف لام
جایز نباشد مثل اکرمتک الیوم لوعدی بذلک امس و مخفی نماند که بعض نحات قیام مفعول له را بفاعل فعل مذکور شرط نکرده اند در جواز حذف لام
و موید این قول است بعض عبارات علیه امیر المومنین صلوات الله علیه و آله اجمعین چنانکه در بعض خطب نهج البلاغه مذکور است المفعول معه
قسم دیگر از منصوبات مفعول معه است هو المذکور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل او اسمی است که مذکور باشد بعد از واو از جهت
بیان مصاحبت فاعل فعل مذکور چنانکه بعض نحات تصریح نموده اند یعنی مشارکت آن مذکور بعد از واو با فاعل فعل مذکور در آن
فعل در یک زمان مثل استوی الماء و الخشبة یعنی برابر شد آب با چوب در یک زمان و سرت و زیدا یعنی سیر کردم با زید در یک زمان
بخلاف اسم مذکور بعد از واو عاطفه که غرض از آن مطلق مشارکت است نه مشارکت در زمان واحد لفظا او معنی یعنی خواه
آن فعل مذکور لفظی یعنی ملفوظ باشد مثل این مذکورین و خواه باشد معنوی یعنی فعل مستنبط از فحوای کلام چنانکه عنقریب معلوم شود
فان کان الفعل لفظا پس اگر باشد آن فعل که مذکور بعد از واو از جهت مشارکت فاعل او که مذکور شده فعل لفظی و جاز العطف
و جایز باشد عطف در آن ترکیب یعنی مانعی نباشد از اعتبار عطف فالوجهان پس دو وجه جایز باشد در آن ترکیب عطف و مفعول
معه بودن مثل جئت انا و زیدا و زید یعنی ما جئت انا و زید که فعل مذکور لفظی است و مانعی نیست از اعتبار عطف در این ترکیب

المفعول معه

زیرا که شرط صحت عطف بر ضمیر مرفوع متصل وجود کرفته وان تاکید بمنفصل است پس جایز نیست درو که کویی جئت انا و زید
بعطف همچنانکه جایز است که کویی جئت انا و زیدا بمفعول معه بودن وان لم یجز العطف واکر فعل مذکور لفظی باشد وجایز
باشد عطف دران ترکیب بنابر مانعی تعین النصب مثل جئت و زیدا وجب دران ترکیب نصب ما بعد مفعول معه
بودن مانند جئت و زیدا که درین ترکیب عطف جایز نیست زیرا که شرط صحت عطف بر ضمیر مرفوع متصل که تاکید بمنفصل
یا فصل دیگر است وجود نکرفته پس واجب باشد اینجا نصب بمفعول معه بودن واما مثل ضربت زیدا و عمروا از اصل باب
خارج است زیرا که مذکور بعد از واو درو از جهت مشارکت فاعل فعل مذکور نیست بلکه از جهت مشارکت مفعول فعلست
پس احتیاج شود بارتکاب تکلف در عبارت مذکوره از جهت اخراج ان چنانکه در بعضی شروح مذکور است وان کان معنی
واکر باشد فعل مذکور فعل معنوی وجاز العطف ومانعی نباشد از عطف تعین العطف نحو ما لزید و عمرو وجب باشد
عطف زیرا که بر تقدیر اعتبار مفعول معه عامل او معنوی شود و بر تقدیر اعتبار عطف عامل او لفظی شود و اعتبار عامل معنوی
ضعیف العمل با جواز اعتبار عامل لفظی قوی العمل جایز نباشد مثل ما لزید و عمرو که مانعی نیست از عطف عمرو بر زید مجرور بلام پس واجب
عطف او بر وی وجر او بعامل لفظی ونصب او بمفعول معه بودن جایز نیست بعامل معنوی شود بی ضرورت والا واکر جایز نباشد
عطف بنابر مانعی تعین النصب وجب باشد نصب بمفعول معه بودن زیرا که احتمال دیگر مقصود نیست نحو ما لک و زیدا و ما شانک
و عمروا مانند ما لک و زیدا که عطف زید در وی بر کاف مجرور بلام جایز نیست و ما شانک و عمروا که عطف عمرو در وی بر کاف
مجرور باضافه جایز نیست بنابر انکه عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار جایز نباشد پس واجب است که زید و عمرو در مثالین
مذکورین مفعول معه باشند و منصوب بعامل معنوی لان المعنی ما تصنع یعنی فعل در امثله مذکوره معنویست از جهت
انکه معنی ما لک و ما شانک ما تصنع است یعنی چه میکنی تو با زید و با عمرو ومعنی ما لزید ما تصنع ما زیدا است یعنی چه میکند زید و عمرو
و چون فارغ شد از مباحث مفاعیل شروع کرد در مباحث ملحقات باشان مثل حال و تمیز و غیر ان پس کفت الحال
یعنی از جمله منصوبات یکی حالست و او در لغت صفت و در اصطلاح هو ما تبین هیئة الفاعل او المفعول به حال لفظی است
که بیان کند صفت فاعل را حقیقة یا حکما از ان حیثیت که فاعل است یا صفت مفعول به را حقیقة یا حکما از ان حیثیت که

الحال

مفعول له
مفعول به

مفعول به است یعنی بیان کند صفت فاعل را در حالت فاعلیت و صفت مفعول به را در حالت مفعولیت پس بقید هیئت
بیرون رفت انچه بیان ذات کند نه صفت مثل تمیز چنانکه معلوم شود و بقید فاعل یا مفعول به بیرون رفت انچه بیان کند هیئت غیر ان را مثل
صفت مبتدا چنانکه کویی زید العالم اخوک و بقید حیثیت بیرون رفت صفت فاعل و صفت مفعول به مثل جاءنی زید العالم و ضربت
زیدا العالم زیرا که صفت دلالت میکند بر اتصاف موصوف بصفتی که مدلول اوست مطلقا خواه در حالت فاعلیت یا مفعولیت باشد و خواه
در غیر ان حالت و تعمیم فاعل و مفعول به را حقیقی و حکمی جهت انست که داخل شود در تعریف حال از مفعول مطلق مثل ضربت الضرب
شدیدا زیرا که او در حکم مفعول به است یعنی واقع کردانیدم ضرب را در حالتی که سخت بود و حال از مفعول معه که در حکم فاعل یا مفعول به
مثل استوی الماء والخشبة طویلة و چنین داخل شود حال از مضاف الیه فاعل یا مفعول به وقتی که مضاف جزو مضاف الیه باشد
یا اکر مضاف را حذف کنند مضاف الیه را بجای او نهند معنی تغیر نیابد زیرا که درین دو صورت ان مضاف الیه در حکم فاعل یا مفعول به است
که مضاف اوست مثل اتبعت ملة ابراهیم حنیفا که حنیفا حال است از ابراهیم یعنی متابعت کردم ملت ابراهیم علیه السلام در حالتی که
ابراهیم مایل است از باطل بحق و ابراهیم نه فاعل است و نه مفعول به بلکه مضاف الیه مفعول به است وان ملت است لیکن اکر حذف کنند ملت را
و ابراهیم را بجای او نهند وکویند اتبعت ابراهیم حنیفا معنی تغیر نیابد زیرا که متابعت ملت ابراهیم متابعت اوست پس کویا
ابراهیم مفعول به است لفظا و معنی یعنی خواه ان فاعل یا مفعول به که حال بیان هیئت او میکند لفظی باشد بان معنی که فاعلیت فاعل
و مفعولیت مفعول به بحسب منطوق کلام باشد حقیقة یا حکما و خواه ان فاعل یا مفعول به معنوی باشد بان معنی که فاعلیت فاعل و مفعولیت
مفعول به بحسب معنی باشد که از فحوای کلام فهم شود نه از منطوق کلام و در [illegible] که [illegible] حال باشد از فاعل و مفعول به از قبیل اتبع ملة
ابراهیم حنیفا پس تعریف حال شامل باشد بر مثال حال به وجهی که اشارت شود بانکه فاعل و مفعول به بر ظاهر خود نیستند نحو ضربت زیدا
قائما و زید فی الدار قائما و هذا زید قائما مثال اول مثال حال از مفعول به لفظی است که زید مفعول به ضربت است و مثال دوم
مثال حال از فاعل لفظی است که فاعل ظرف است و ضمیر مستتر در وی و مثال سیوم مثال حال از مفعول به معنوی است که مفعول به
انبه است که از ها تنبیه فهم شود یا مفعول به اشیر که از ذا اسم اشارة مفهوم کردد یعنی انبه علیه قائما یا اشیر الیه قائما و تواند
بود که مثال اول مثال حال از فاعل یا مفعول به لفظی حقیقی باشد و مثال دوم مثال حال از فاعل لفظی حکمی که ضمیر مستتر در ظرف و مثال

لفظا و معنی

سیوم مثال حال از مفعول به معنوی وعاملها وعامل حال الفعل فعلت لفظا یا تقدیرا مثل ضرب زیدا قایما او شبهه یا شبه
فعلست یعنی لفظی که عمل فعل کند و در حروف اصول با او شریک باشد مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و غیران مثل
زید ذاهب راکبا او معناه یا معنی فعلست یعنی لفظی که عمل فعل کند و در حروف اصول با او شریک نباشد مثل ظرف و حرف تنبیه
و اسم اشارت و غیران مثل هذا زید قایما و شرطها ان یکون نکرة و شرط حال آنست که باشد نکره و صاحبها معرفة
و باشد صاحب حال که عبارتست از آن فاعل یا مفعول به که حال بیان هیئت او کند و او را ذو الحال نیز گویند معرفه غالبا
در غالب استعمالات حال یعنی در قسم اکثر الوقوع حال و آن حالیست که ذو الحال او نکره مخصصه نباشد مثل جاءنی رجل عالم
راکبا و هل اتاک رجل راکب زیرا که این قسم حال که ذو الحال او نکره مخصصه باشد بسیار مستعمل شود در کلام عرب از آنکه نکره مخصصه
باشد و در این قسم شرط است که ذو الحال معرفه باشد و حاصل آنست که شرط حال آنست که ذو الحال او معرفه باشد یا نکره مخصصه
بنابرآنکه ذو الحال بمنزله مبتداست و حال بمنزله خبر مبتدا و شرط مبتدا آنست که معرفه باشد یا نکره مخصصه چنانکه معلوم شد و ارسلها
العراک و مررت به وحده و نحوه متاول جواب سوال مقدر است تقریر سوال آنست که قاعده سابقه که شرط حال آنست که
نکره باشد منتقض شود بجایی که در وی شود واقع است فارسلها العراک و لم یذدها و لم یشفق علی نغص الدخال زیرا که عراک حال است
از ضمیر مفعول ارسلها و معرف بلام است یعنی فرستاد حمار وحشی نر جازهای وحشی ماده را در حالتی که معترک و متزاحم بودند و منتقض
شود بجایی که در ترکیب مررت به وحده است و آن وحده است زیرا که معرفه است بسبب اضافه بضمیر یعنی گذشتم با او در حالتی که
تنها بود و همچنین منتقض شود بجایی که فعلته جهدک است و آن جهدک است زیرا که معرفه است بسبب اضافه بضمیر یعنی کردی
این کار را در حالتی که سعی مقدور خود نمودی و تقریر جواب آنست که هر یکی از احوال در امثله مذکوره متاولست بنکره
از دو وجه یکی آنکه اگرچه بصورت معرفه است لیکن در معنی نکره است زیرا که مراد از العراک معترکست و مراد از وحده
و جهدک متوحد و مجتهد چنانکه در معرف بلام عهد ذهنی و موصوف باضافه عهد ذهنی مقرر است و مراد از نکره بودن حال
در قاعده مذکوره آنست که بحسب معنی نکره باشد خواه بحسب صورت نکره باشد و خواه معرفه و این قول سیبویه است دوم آنکه
حال در امثله مذکوره مقدر است و هر یک از معارف مذکوره مفعول مطلق حال مقدر است یعنی معترکه العراک و متوحدا

وحده

وحده و مجتهدا جهدک یعنی در حالتی که متزاحم بودند متزاحم بودن معهود و در حالتی که تنها بود تنهائی خود و در حالتی که سعی کننده بودی
سعی مقدور خود و این قول ابو علیست و معنی بیت آنست که بس فرستاد گورخر وحشی نر گورخرهای وحشی ماده را باب
خوردن در حالتی که متزاحم بودند با هم در آب خوردن او منع نکرد ایشان را از تزاحم و نترسید که آب خوردن ایشان
تمام نشود بسبب تزاحم و در آمدن در میان یکدیگر در وقت آب خوردن و ظاهر مقصود بیان کثرت آبست در مکان مخصوص
بنابر عزت آب و قلت آن نزد عرب بحسب اکثر ازمنه و اغلب امکنه فان کان صاحبها نکرة پس اگر باشد صاحب
حال نکره غیر مخصصه بما سوای تقدیم حال وجب تقدیمها واجب باشد تقدیم حال بر صاحب حال تا تخصیص یابد بتقدیم زیرا که
ذو الحال اگر نکره صرفه نتواند بود بر قیاس مبتدا چنانکه معلوم شد ولا یتقدم و مقدم نمی آید علی العامل المعنوی بر عامل
خواه ظرف باشد و خواه غیر آن بمذهب سیبویه که مختار است بخلاف الظرف بخلاف ظرف که اگر معمول عامل معنوی
باشد جایز است تقدیم او بر عامل معنوی از جهت آنکه در ظروف توسعیست که در غیر ایشان نیست ولا علی المجرور و مقدم
نمی آید حال بر ذو الحال مجرور خواه مجرور بحرف جر باشد و خواه مجرور باضافه و خواه نکره باشد و خواه معرفه پس این کلام مستثنی
از قاعده سابقه که هرگاه ذو الحال نکره باشد واجب است تقدیم بر ذو الحال علی الاصح بر مذهب اصح که مذهب سیبویه است
و اکثر بصریان خلاف مر بعضی ایشان را که تجویز کرده اند تقدیم حال را بر ذو الحال مجرور بحرف جر لیکن این قول مرضی مصنفست وکل
ما دل علی هیئة و هر اسمی که دلالت کند بر صفتی صح ان یقع حالا جایز است که واقع شود حال خواه مشتق باشد و خواه
جامد اگرچه اکثر آنست که مشتق باشد خلاف مر جمهور نحات را که در حال مشتق بودن را شرط کرده اند و تاویل کرده اند
مثال جامد را بمشتق مثل هذا بسرا اطیب منه رطبا درین مثال بسرا و رطبا حال واقع شده و هذا ذو الحال اطیب و منه و جامدند
یعنی این خرما در حالتی که ترش شیرین است خوشتر است از این خرما در حالتی که شیرین است و جمهور نحات تاویل کرده اند
بسر را بمبسر یعنی خرمای ترش شیرین شونده و رطب را بمترطب یعنی خرمای شیرین شونده لیکن این تاویل با آنکه بعید است
محتاج الیه نیست و یکون و می باشد حال جملة خبریة جمله یعنی لفظی که متضمن کلمتین باشد باسناد چنانکه می باشد مفرد
لیکن جمله خبریه باشد یعنی جمله که احتمال صدق و کذب دارد مثل جاءنی زید و هو راکب نه جمله انشائیه که احتمال صدق

وکذب ندارد مثل اضرب ولا تضرب و چون حال مرتبط است به ذو الحال و معنی جمله معنی مستقل است که مرتبط نشود بغیر از ربطی
و رابط حال الضمیر است با واو خواست که بیان کند رابط حال جمله را و چون جمله خبریه منقسم است بجمله فعلیه که او مضارع
مثبت باشد و فعلیه که فعل او غیر آن باشد و حکم هر یک از اقسام ثلثه که حال واقع شوند باعتبار رابط مخالف حکم دیگری است
محتاج شد بتفصیل آن پس گفت فالاسمیه پس جمله اسمیه که حال واقع شود بالواو والضمیر مرتبط شود بذو الحال بواو
مثل جاء زید و عمرو و ضمیر هر دو مثل جاء زید و هو راکب او بالواو یا مرتبط شود بذو الحال بواو تنها مثل جاء زید و عمرو
قائم او بالضمیر علی ضعف یا بضمیر تنها با ضعف ارتباط بضمیر تنها مثل کلمته فوه الی فی یعنی سخن کردم با او در حالی که
دهان او سوی دهان من بود و المضارع المثبت و جمله فعلیه که فعل او مضارع مثبت باشد نه منفی بالضمیر وحده
مرتبط شود به ذو الحال بضمیر تنها مثل جاء زید یسرع یعنی آمد زید در حالی که شتاب میکرد و ما سواهما و جمله خبریه که باشد
غیر اسمیه و فعلیه که فعل مضارع مثبت است و آن فعلیه است که فعل او مضارع منفی باشد و فعلیه که فعل او ماضی مثبت باشد
یا منفی بالواو والضمیر مرتبط است بذو الحال بواو و ضمیر هر دو مثل جاء زید و ما یقوم ابوه یا و قد قام ابوه یا و ما قام
ابوه او باحدهما یا مرتبط شود بیکی از واو و ضمیر تنها بی ضعف ضمیر تنها مثل جاء زید ما یقوم ابوه یا ما قام ابوه و جاء زید
و ما یقوم عمرو یا و ما قام عمرو یا و قد قام عمرو و لا بد فی الماضی المثبت و واجب است در جمله فعلیه حالیه که فعل او ماضی مثبت باشد
من قد ظاهرة او مقدرة ایراد کلمه قد در لفظ یا در تقدیر مثل جاء زید و قد رکب ابوه و جاء زید رکب ابوه یعنی قد رکب
خلاف مر بعض نحات را که وجوب داشته اند قد ملفوظ را و تجویز قد مقدره ننموده اند و یجوز حذف العامل و جایز باشد حذف
عامل حال بشرط قرینه کقولک للمسافر راشدا مهدیا مانند گفته تو مر کسی را که متوجه سفر است راشدا مهدیا بتقدیر سر راشدا
مهدیا یعنی سیر کن در حالی که راه رو هست یابنده باشی در حالی که راه راست نموده شده باشی و یجب فی المؤکدة و واجب
باشد حذف عامل در حال مؤکده و آن حالیست که ثابت باشد ذو الحال را دایما یا غالبا بخلاف منتقله و آن حالیست که چنین
باشد بلکه بسیار منتقل شود از ذو الحال مثل زید ابوک عطوفا مانند عطوفا در این ترکیب که حال مؤکده است و عامل
واجب الحذف است ای احقه یعنی احقه عطوفا بفتح همزه از احقاق بمعنی شناختن یقین یعنی یقین می شناسم زید را

درحالی

در حالی که مهربان است بالضم همزه از احقاق بمعنی معنی با معنی ثابت کردن یعنی ثابت میکنم زید را در حالی که
مهربان است و شرطها یعنی و شرط حال مؤکده بعد از جمله فعلیه واقع شود چنانکه بعض نحات برانند باشرط وجوب حذف
عامل در حال مؤکده اگر جایز باشد که حال مؤکده بعد از جمله فعلیه واقع شود چنانکه مختار محققان است ان تکون مقررة
است که باشد حال مؤکده قرار دهنده و تاکید کننده مضمون جمله اسمیه مر مضمون آن جمله اسمیه را زیرا که اگر مقرر مضمون جمله
فعلیه باشد حال مؤکده نباشد یا عامل او واجب الحذف نباشد مثل و لیتم مدبرین که مدبرین حالیست که تاکید مضمون ولیتم
میکند و آن جمله فعلیه است یعنی پشت گردانیدید در حالی که پشت گردانیده بودید پس مدبرین نزد بعضی حال مؤکده نیست و نزد
بعضی حال مؤکده است که عامل او مذکور است و آن ولیتم است

التمییز

التمییز قسم دیگر از ملحقات بمفاعیل تمیز است و او
ما یرفع الابهام المستقر اسمیست که بردارد و دور کند ابهام ثابت بحسب وضع را یعنی مقصود از رفع ابهام و کلمه باشد
ابهام احتراز است من ذات از ذات ندارد وصف لفظ ما شامل است جمیع اسما را و قید رفع ابهام احتراز است از اسمائی که
رفع ابهام نکنند مثل فاعل و مفعول و غیر آن و از آن جمله است بدل زیرا که مقصود ازو رفع ابهام نیست و اگرچه لازم آید
و قید مستقر احتراز است از اسمائی که رفع کنند ابهام عارضی را مثل عطف بیان که رفع کند ابهامی را که عارض شده در متبوع بسبب
عدم اشتهار او نسبت بعطف بیان چنانکه گوئی ابو القاسم محمد زیرا که محمد مشهورتر است از ابو القاسم و مثل صفت لفظ
مشترک که رفع کند ابهامی را که عارض شده در لفظ مشترک بسبب اشتراک چنانکه گوئی رأیت عینا جاریة و قید عن ذات
احتراز است از باقی صفات و حال زیرا که ایشان رفع کنند ابهام وضعی را از صفت نه از ذات بخلاف تمیز چنانکه
گوئی هذا رطل زیتا در صفت هذا رطل زیتا و در حال و هذا رطل زیتا در تمیز چنانکه مخفی نیست نزد اهل تمیز مذکورة او مقدرة
یعنی تمیز دو قسم است یکی آنکه رفع ابهام کند ابهام وضعی را از ذات مذکوره و آن تمیز از مفرد است مثل عندی رطل زیتا
و دیگری آنکه رفع ابهام کند ابهام وضعی را از ذات مقدره و آن تمیز از نسبت است مثل طاب زید نفسا زیرا که تقدیر آنست که
طاب شیء زید نفسا یعنی خوش است چیز زید که آن نفس اوست فالاول پس قسم اول که تمیز از ذات مذکوره است عن مفرد
رفع کند ابهام وضعی را از لفظ مفرد و مراد از لفظ مفرد اینجا لفظیست که جمله و شبه جمله و مرکب اضافی نباشد چنانکه ارتعال

اوبقسم ثانی مفهوم کردد مقدار غالبا که آن ممیز در غالب مواد جزئی باشد که باو اندازه جزئی دیگر معلوم شود مثل
عدد و وزن و کیل و مقیاس و غیر آن اما عدد که آن ممیز مقدار با محقق است در ضمن عدد نحو عشرون درهما
چنانکه گوئی عندی عشرون درهما که عشرون ممیز مقدار عددی است که درهما رفع ابهام وضعی او نموده و مسائی وزن و دو باشد
که بیاید بیان تمیز اسم عدد در بحث اسماء عدد و اما غیر عدد و یا محقق است آن ممیز مقدار در ضمن غیر عدد مثل وزن
نحو رطل زیتا و منوان سمنا چنانکه گوئی عندی رطل زیتا که رطل ممیز مقدار وزنی است که زیتا رفع ابهام وضعی او کرده
زیرا که رطل عبارت از نیم من و چنانکه گوئی عندی منوان سمنا که سمنا تمیز است از ممیز مقدار وزنی که منوان است
و علی التمرة مثلها زبدا و مثل مقیاس که با قیاس کند جزئی مبهم را بجز معین تا آن مبهم معین شود چنانکه گوئی علی التمرة
مثلها زبدا که درین مثال زبدا تمیز است از مثل مضاف بضمیر تمرة و آن مقیاس یعنی بر خرمایست برابر خرما از روغن حاصل
و پوشیده نماند که مصنف مثال مقدار کیلی و ذرعی را ایراد ننمود مثل عندی قفیزان برا و ذراع ثوبا و مثال وزنی را مکرر فرمود از جهت
اکثر وقوع او و اشارت باقسام ممیز بود و آن منون است و نون مثنی و نون جمع و اضافه زیرا که وجه انتصاب تمیز از
ممیز آنست که آن ممیز بسبب تمامی بیکی از امور مذکوره که مانع است از و مشابه گردد بفعل شود که تمامی او بفاعل
که بعد از وست و تمیز بعد از و مشابه گردد بمفعول بعد از فعل پس منصوب گردد تمیز آن ممیز چنانکه مفعول بفعل
و لهذا اتمام ممیز بلام تعریف بسبب مشابهت او بفعل نشود زیرا که لام تعریف پیش از اسم باشد و فاعل بعد از فعل
و ممیز معرف بلام تمیز را منصوب نکرداند اگرچه لام تعریف نیز از جمله متممات اسم است و جایز نباشد که گفته شود
عندی الرطل زیتا فیفرد پس مفرد آورده شود تمیز از ممیز مقدار و اگرچه آن ممیز مثنی یا جمع باشد ان کان جنسا
اگر باشد تمیز اسم جنس و آن اسمیست که صحیح باشد اطلاق او بر قلیل و کثیر مثل تمر و زیت چنانکه گوئی عندی رطلان
و ارطال زیتا الا ان یقصد الانواع مگر آنکه قصد کرده شود متعدد نوعی خواه چه دو باشد و خواه بیشتر که درین
صورت تمیز مطابق مقصود باشد چنانکه گوئی عندی رطل زیتا و زیتین و زیوتا و جمع فی غیره و دال بر تعدد آورده
شود تمیز از ممیز مقدار اگر اسم جنس نباشد و مراد از و متعدد باشد پس اگر مراد دو باشد مثنی آورده شود

واگر

و اگر مراد ما فوق دو باشد جمع آورده شود تمیز که اگر مراد واحد باشد مفرد آورده شود چنانکه گوئی عندی مثل عبدک ثوبا
و ثوبین و اثوابا و مخفی نماند که این تفصیل در غیر تمیز از ممیز عدد نیست چنانکه در بحث اسماء عدد معلوم خواهد شد فتم ان کان
بعد از آنکه تفصیل تمیز از ممیز مقدار مبین شد تفصیل ممیز مقدار آنست که اگر باشد بتنوین او بنون التثنیة تم بالتنوین
یا بنون مثنی جازت الاضافة جایز باشد اضافه آن ممیز مقدار بتمیز چنانکه گوئی عندی رطل زیت و منوا سمن چنانکه
جایز باشد نصب تمیز و الا فلا و اگر نباشد تمام بتنوین و نون مثنی بلکه تمام باشد بنون جمع با اضافه پس جایز نباشد اضافه
آن ممیز مقدار بتمیز مگر نادرا در ممیز تمام بنون جمع پس نتوان گفت که عندی عشرو درهم مگر نادرا و نتوان گفت اصلا علی التمرة
مثلها زبد و من غیر مقدار عطف است بر من ممیز مقدار یعنی تمیز از ذات مذکوره رفع کند ابهام وضعی را از ممیز
مقدار غالبا و از ممیز غیر مقدار نادرا نحو خاتم حدیدا چنانکه گوئی عندی خاتم حدیدا که حدیدا رفع نموده ابهام وضعی را از ذات
خاتم و خاتم ممیز غیر مقدار است و الخفض اکثر و جر در بودن تمیز از ممیز غیر مقدار باضافه آن ممیز غیر مقدار باو بیشتر است در
استعمال چنانکه گوئی عندی خاتم حدید و الثانی و قسم دوم و آن تمیزیست که رفع کند ابهام وضعی را از ذات مقدره عن نسبة
فی جملة رفع کند ابهام مراقی لطفه از نسبت صریحه که واقع است در جمله نه نسبت بذات مقدره چنانکه بعضی شارحان توهم نموده اند
زیرا که نسبت بذات مقدره بعینه مثل نسبت بذات مذکوره است در ابهام و رفع نیز از پس تقابل وجهی ندارد و فائده نسبت
صریحه جمله در قسم ثانی ما قطع نظر از ذات مقدره مبهم است زیرا که معلوم نیست که آن نسبت صریحه باعتبار است بخلاف
نسبت صریحه جمله در قسم اول اصلا ابهام ندارد مگر باعتبار ابهام ذات مذکور مثلا در عندی رطل زیتا نسبت عندی برطل ابهام
ندارد مگر باعتبار ابهام رطل و در طاب زید نفسا نیز نسبت طاب بذات مقدره که شیٔ است ابهام ندارد مگر باعتبار
ابهام شی لیکن نسبت طاب بزید ابهام دارد و با آنکه زید ابهام ندارد زیرا که معلوم نیست که حصول زید باعتبار چیست و این ابهام
بسبب تقدیر ذات مبهم شده پس ابهام نسبت صریحه در قسم ثانی مستلزم ابهام ذات مقدره است و ابهام ذات مقدره مستلزم
ابهام این نسبت و همچنین رفع ابهام هر یک از ایشان مستلزم رفع ابهام دیگریست و ازین تحقیق ظاهر شد که فرق میان تمیز
تمیز از دو وجه است یکی آنکه اول رفع ابهام از ذات مذکوره کند و ثانی از ذات مقدره دیگری آنکه اول رفع ابهام از طرف

نسبت صریحه کند وثانی از نفس نسبت صریحه واز جهت گفت که قسم ثانی رفع کند ابهام را از نسبت واقعه در جمله
او ما ضاهاها یا در چیزی که مشابه است جمله را وان شبه جمله است یا مرفوعش مثل الآباء جملها وهو الارض معجزه عیونا
یا معنی فعل یا مرفوعش مثل حسبک زید رجلا کفی طاب زید نفسا مثال تمیز از نسبت در جمله است وزید طیب ابا مثال
تمیز از نسبت در شبه جمله است زیرا که طیب صفت مشبهه است وابوه وداروعلما عطفست بر ابا یعنی زید طیب ابوه
وداروعلما پس نفسا مثال مشهور تمیز است وابا مثال ذات اضافیه است وابوه مثال صفت اضافیه ودر امثال اوست
غیر اضافیه وعلما مثال صفت غیر اضافیه او فی اضافه عطفست بر فی جمله یا از نسبت واقعه در مرکب اضافی مثل عجبنی طیبه
ابا وابوه ودارو علما این چهار تمیز است از نسبت اضافیه طیب بضمیر راجع بزید مثل سابق ولله دره فارسا واین مثال
تمیز مشتق است از نسبت اضافه در بضمیر ودر در اصل لغت بمعنی شیر است وانجا مراد خیر است از جهت آنکه نزد
عرب در شیر خیر بسیار است وفارسی اسم فاعل است از فرست بفتح فا بمعنی مهارت در کار اسپ یعنی مر خدای راست
خیر او از روی مهارت در کار اسپ ثم ان کان ای بعد از ان اگر باشد تمیز از ذوات مقدره که نص در منتصب عنه باشد
مثل طاب زید نفسا زیرا که حال او واضح است واحتیاج بهبیان ندارد واسما اسم نه صفتی پس مراد از اسم انجا
مقابل صفت است چنانکه در بحث غیر منصرف معلوم شد بقرینه تقابل او بصفت یصح جعلها لما انتصب عنه که جایز باشد
اطلاق این اسم بر انچه منصوب شده تمیز بعد از وی وان فاعل یا مفعول فعل مذکور است مثل زید در امثله مذکوره پس
من بمعنی بعد است چنانکه در طیبها من طیق گفته اند جاز ان یکون له ولمتعلقه جایز باشد اگر باشد این تمیز از برای ما انتصب عنه
بان معنی که رفع کند ابهام را از وی باعتبار نفس او وانکه باشد از برای متعلق او باین معنی که رفع کند ابهام را از وی باعتبار
متعلق او مثل طاب زید ابا که اب اسمیست که صحیح است اطلاق او بر زید که ما انتصب عنه است پس جایز است که معنی
ان باشد که خوش است زید از روی انکه پدر است یعنی پدر نیکی است وجایز است که معنی ان باشد که خوش است
زید از روی پدری که دارد یعنی پدر نیکی دارد والا فهو لمتعلقه واگر نباشد تمیز مذکور اسمی که صحیح باشد اطلاق او بر ما
انتصب عنه مثل ابوت وداروعلما در بعض امثله مذکوره پس تمیز مذکور از برای متعلق ما انتصب عنه است وپس باین معنی

رفع

رفع کند ابهام را از ما انتصب عنه باعتبار متعلق او نه باعتبار نفس او چنانکه گویی طاب زید ابوه وداروعلما که معنی
چنان است که خوش است زید از روی پدری که دارد وسرایی که دارد ودانشی که دارد فیطابق فیهما ای فی تمیز که
دانستی حال این دو قسم را پس هر انکه که موافق باشد تمیز درین دو قسم ما قصد را یعنی انچه قصد کرده شده از وی در افراد
وتثنیه وجمع چنانکه گویی طاب زید ابا والزیدان ابوین والزیدون اباء وطاب زید دارا ودارین ودورا الا
اذا کان جنسا مگر وقتی که باشد تمیز مذکور اسم جنس یعنی اسمی که صحیح باشد اطلاق او بر قلیل وکثیر مثل ابوت وعلم که درین
وقت لازم نیست که تمیز موافق مقصود باشد بلکه تواند بود که مفرد باشد مطلقا الا ان یقصد الانواع مگر انکه قصد کرده شود
ازان تمیز اسم جنس متعدد و نوعی خواه دو باشد وخواه بیشتر که درین صورت نیز موافق مقصود باشد چنانکه گویی طاب زید علما وعلمین
وعلوما وان کان صفة واگر باشد تمیز مذکور صفت مثل لله دره فارسا کانت له باشد ان صفت للجر برای ما انتصب عنه ورفع ابهام
کند از وی باعتبار نفس او نه باعتبار متعلق او پس معنی مثال مذکور چنان باشد که مر خدای راست خیر او از روی انکه فارس است
مر خدای راست خیر او از روی فارسی که دارد وطبقه ونباشد ان صفت تطابق ما انتصب عنه در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث
از جهت انکه مشتمل است بر ضمیری که راجعست بما انتصب عنه چنانکه گویی لله دره فارسا ولله درهما فارسین ودرهم فارسین ودرها فارسة ودرهن فارسات
ولحال واحتمال درینجا باشد ان صفت حالیت را یعنی احتمال دارد که حال باشد یعنی انکه احتمال دارد که تمیز باشد لیکن از روی معنی تمیز بودن
ان مناسب تر است واز روی لفظ حال بودن ان ظاهر تر است ولا یتقدم التمیز ومقدم نمیشود تمیز بر عامل خود وقتی که عامل او اسم
تام بتنوین یا نون تثنیه یا نون جمع یا اضافه باشد وان در تمیز از ذوات مذکور است چنانکه معلوم شد پس جایز نیست که گفته شود عندی
زیتا رطل از جهت ضعف ان عامل در عمل یعنی قسم اول تمیز بر عامل خود مقدم نشود و در قسم ثانی او خلاف است والاصح ان لا یتقدم
علی الفعل واصح انست که مقدم نشود تمیز بر عامل خود که فعل باشد یا شبه فعل یا نحو او یا معنی فعل چنانکه در تمیز از ذوات مقدره که
یعنی اصح انست که قسم ثانی تمیز نیز بر عامل خود مقدم نشود پس نتوان گفت که نفسا طاب زید از جهت انکه قسم ثانی تمیز در حقیقت معنی
فاعل است نسبت بنفس فعل مذکور مثل طاب زید نفسا که بمعنی طاب نفس زید است یا نسبت بفعل لازمی که از فعل متعدی مذکور
ماخوذ شود مثل فجرنا الارض عیونا که بمعنی انفجرت عیون الارض است یا عکس مثل امتلا الاناء ماء که بمعنی ملا الماء الاناء است

و فاعل بر فعل مقدم نشود پس قسم ثانی تمیز بر فعل صریح یا غیر صریح خود مقدم نتوان شد خلافا للمازنی والمبرد خلافا مر مازنی و مبرد را
که ایشان تجویز کرده اند تقدیم قسم ثانی تمیز را بر عامل او وقتی که آن عامل فعل صریح باشد یا اسم فاعل یا اسم مفعول از جهت
قوت آنها در عمل بخلاف غیر آنها از شبه فعل و معنی فعل که تجویز نکرده اند ایشان نیز تقدیم تمیز مذکور را بر آنها از جهت ضعف
ایهام در عمل پس نزد ایشان نفسا طاب زید و زید نفسا طاب و زید نفسا مطیب جایز باشد و زید نفسا طیب جایز نباشد

المستثنى قسم دیگر از ملحقات بمفاعیل مستثنی است و مستثنی در لغت چیزیست که مذکور شده باشد دو بار و در اصطلاح
نحات لفظیست که مذکور شده باشد بعد از الا و غیر صفت یا یکی از اخوات او و لیکن چون مطلق مستثنی را تعریف نکرد از
جهت آنکه مستثنی نزد او لفظ مشترکی است میان مستثنی متصل و مستثنی منقطع چنانکه در بعض تصانیف خود تصریح
نموده و مشترک لفظی را تعریف حقیقی که شامل معنیین باشد نتوان کرد از جهت اول مستثنی را یعنی آنچه اطلاق کرده شود بر او لفظ
المستثنی اخذ کرده تقسیم نمود بعد از آن هر یک از قسمین را علی حده تعریف کرد چنانکه شان الفاظ مشترک است پس گفت
متصل و منقطع یعنی منقسم است باین دو قسم فالمتصل هو المخرج عن متعدد پس مستثنی متصل اسمیست که اخراج کرده شده باشد
مدلول او از متعددی لفظا و تقدیرا در حالتی که آن متعدد ملفوظ باشد مثل جاءنی القوم الا زیدا یا مقدر باشد مثل جاءنی الا زید
یعنی ما جاءنی احد الا زید بالا و اخواتها یعنی آن اخراج از متعدد بسبب الا و غیر صفت باشد یا یکی از اخوات او مثل عدا و
خلا و غیر آن چنانکه معلوم شود بخلاف آنکه اخراج از متعدد بالا صفت یا لکن باشد که آنرا مستثنی نگویند مثل جاءنی رجال الا زید
و ما جاءنی القوم لکن زید جاء والمنقطع هو المذکور بعدها غیر مخرج و مستثنی منقطع اسمیست که مذکور شده باشد بعد از الا و غیر صفت یا یکی
از اخوات او در حالتی که آن اسم اخراج کرده نشده باشد مدلول او از متعددی مثل جاءنی القوم الا حمارا و چون از تقسیم فارغ شد از
تقسیم مستثنی شروع کرد در بیان احکام او و گفت وهو و مستثنی یعنی آنچه اطلاق کرده شود بر او لفظ المستثنی مطلقا منصوب وجوب
النصب باشد او اگر آن بعد الا غیر الصفة وقتی که باشد مستثنی بعد از الا و غیر صفت فی کلام موجب یعنی در کلامی که مقصود
از او نفی و نهی و استفهام نباشد مثل جاءنی القوم الا زیدا و فایده این قیود آنست که اگر مستثنی بعد از یکی از اخوات الا باشد یا در کلام
غیر موجب باشد واجب النصب نباشد چنانکه عنقریب معلوم شود فاما قید غیر صفت واقعی است زیرا که مذکور بعد از الا صفت

مستثنی نگویند چنانکه گذشت او مقدما علی المستثنی منه یا باشد مستثنی مقدم بر مستثنی منه و مراد از مستثنی منه لفظ دال بر متعدد است
که مستثنی مخرج است از و مثال ما جاءنی الا زیدا القوم او منقطعا یا باشد مستثنی منقطع که درین صورت نیز مستثنی واجب
النصب باشد فی الاکثر در اکثر استعمالات و آن استعمال اهل حجازست بخلاف استعمال بنو تمیم که مطلق مستثنی منقطع
درین استعمال واجب النصب نباشد بلکه جایز باشد در بعض صور ابدال او از مستثنی منه چنانکه گویی ما جاءنی القوم الا حمار او کان
بعد خلا و عدا یا باشد مستثنی بعد از لفظ خلا یا لفظ عدا مثل جاءنی القوم خلا زیدا و عدا زیدا فی الاکثر در اکثر استعمالات
و آن استعمال ایشان است یعنی فعلی ماضوی از خلو یعنی خالی بودن و عدو یعنی درگذشتن زیرا که درین تقدیر مستثنی مفعول
ایشان باشد بحسب معنی پس واجب النصب باشد بخلاف استعمال ایشان بمعنی حرف جر که برین تقدیر مستثنی مجرور شود چنانکه
گویی جاءنی القوم خلا زید و عدا زید و ما خلا و ما عدا یا باشد مستثنی بعد از لفظ ما خلا یا لفظ ما عدا در جمیع استعمالات زیرا که
کلمه ما مصدری فعلیت ایشان کند اگرچه بعضی روایت کرده اند که جرمی تجویز نموده که کلمه ما زایده باشد و مدخول حرف جر باشد
و مستثنی مجرور و لیس و لا یکون یا باشد مستثنی بعد از لفظ لیس یا لفظ لا یکون از افعال ناقصه مثل جاءنی القوم لیس زید او
لا یکون زیدا و یجوز فیه النصب و جایز باشد در مستثنی نصب بنا بر استثنا و یختار البدل و راجح باشد در و بدلیت از مستثنی منه
و تبعیت او مر مستثنی را در اعراب فیما بعد الا متعلق است بیجوز و یختار بر سبیل تنازع یعنی جایز باشد نصب و مختار باشد بدلیت
مستثنی در ترکیبی که باشد مستثنی و در آن ترکیب بعد از الا و غیر صفت نه بعد از یکی از اخوات او و الا وجب النصب باشد
چنانکه گذشت و تواند بود که فیما بدل باشد از فیه یعنی در مستثنی که باشد بعد از الا فی کلام غیر موجب حال گشت از ضمیر فیه یعنی
در حالتی که باشد مستثنی در کلامی که مقصود از و نفی باشد یا نهی یا استفهام زیرا که اگر در کلام موجب باشد واجب النصب باشد
چنانکه گذشت و تواند بود که فی کلام متعلق باشد بیجوز و یختار بر سبیل تنازع و قد ذکر المستثنی منه و حال آنکه بتحقیق
مذکور شده باشد مستثنی منه و الا مستثنی معرب باشد بحسب عوامل چنانکه عنقریب معلوم شود نحو ما فعلوه الا قلیل و الا قلیلا مثال این
است که قلیل در و مستثنی است بعد از الا در کلام منفی و مستثنی منه مذکور و او جمع است از جهت بیشتر قرا او را مرفوع خوانده اند
بنا بر بدلیت که مختار است و بعضی قرا که ابن عامر است منصوب خوانده بنا بر استثنا چنانکه جایز است یعنی نکرده اند جماعت مذکورین

علی مذکور را مگر قبیلی از الجماعت ویعرب علی حسب العوامل و اعراب داده شود و مستثنی بر اندازه عوامل مستثنی منه باین معنی که
عامل مستثنی منه اگر اقتضای رفع کند مستثنی مرفوع شود و اگر اقتضای نصب کند منصوب شود و اگر اقتضای جر کند مجرور شود و او را مستثنی
مفرغ گویند اذا کان المستثنی منه غیر مذکور وقتی که باشد مستثنی منه غیر مذکور بلکه مقدر و هو فی غیر الموجب و حال آنکه آن مستثنی
واقع باشد در کلام غیر موجب یعنی که سابقا معلوم شد لیفید یعنی شرط کرده شده وقوع آن مستثنی در کلام غیر موجب
تا فایده دهد آن کلام با وجود حذف مستثنی منه فایده صحیحه زیرا که اگر کلام موجب باشد و مستثنی منه غیر مذکور غالب چنانکه است
که آن کلام فاسد باشد چنانکه گویی ضربنی الا زید زیرا که معنی او بحسب ظاهر چنان شود که زد مرا همه کس مگر زید و این فاسد است
بخلاف آنکه کلام غیر موجب باشد زیرا که غالب چنان است که آن کلام صحیح باشد مثل ما ضربنی الا زید مانند ما ضربنی الا زید که
معنی او صحیح است زیرا که ممکن است بحسب عادت که هیچکس متکلم را نزده باشد غیر زید لیکن ممکن نیست بحسب عادت که همه کس متکلم را زده باشد
غیر زید الا ان یستقیم المعنی یعنی شرط کرده شده است وقوع آن مستثنی در کلام غیر موجب در جمیع اوقات مگر در وقتی که راست
باشد معنی در کلام موجب که در آن صورت کلام غیر موجب شرط نیست مثل قرأت الا یوم کذا مانند قرأت الا یوم کذا
که معنی او صحیح است با آنکه کلام موجب است زیرا که ظاهر است که مراد این است که قرائت کردم در جمیع ساعات ایام این هفته یا این ماه
یا این سال مگر در فلان روز و این معنی صحیح است و من ثمه و از این جهت که مستثنی معرب بحسب عوامل مشروط است بآنکه در کلام
غیر موجب باشد مگر آنکه معنی مستقیم باشد در کلام موجب لم یجز ما زال زید الا عالما جایز نباشد مثل ما زال زید الا عالما زیرا که ما زال اگر چه
بحسب ظاهر غیر موجب است فاما بحسب حال موجب است از جهت آنکه زال نفی است و ما نفی و نفی نفی اثبات باشد پس معنی چنان شود که مستمر است
زید متصف بجمیع صفات مگر متصف بصفت علم و این معنی صحیح نیست زیرا که مستلزم اجتماع صفات متناقضه است مثل قیام و عدم قیام
و سخاوت و بخل و شجاعت و جبن مگر آنکه قرینه باشد که دلالت کند بر تخصیص مستثنی منه ببعض صفات و اینجا معلوم شود که مراد از غیر موجب که سابقا
مذکور شد آن است که موجب باشد نه بحسب ظاهر و نه بحسب حال و از ثم تعذر البدل علی اللفظ و هرگاه جایز نباشد در این قسم مستثنی که جایز است
در وی نصب و مختار است بدل بدلیت مستثنی باعتبار محل او بر لفظ مستثنی منه و نعت او مر لفظ او را در امثال ابدل علی الموضع
محل پس مختار است که بر محل مستثنی منه حمل کرده شود و مستثنی بدل داشته شود از وی باعتبار محل او مثل ما جاءنی من احد الا زید مانند

در

ما جاءنی من احد الا زید که جایز است در وی نصب و مختار است بدل لیکن متعذر است بدلیت او از لفظ مستثنی منه یعنی احد که مجرور است
بمن پس مختار است که بدل داشته شود از محل آن که مرفوع است بفاعلیت جاء و مثل لا احد فیها الا عمرو و مانند لا احد فیها الا عمرو که
جایز است در وی نصب و مختار است بدل لیکن متعذر است بدلیت او از لفظ احد که مفتوح است پس مختار بدلیت اوست از محل او که مرفوع است
بابتدا و ما زید شیئا الا شیء لا یعبأ به و مانند مثال دوم در ما زید شیئا الا شیء لا یعبأ به که با وجود نصب و اختیار بدل در وی متعذر است بدلیت او از لفظ شیء اول
که منصوب بخبریت ما است پس مختار است که بدل داشته شود از محل او که مرفوع است بخبریت مبتدا و قید لا یعبأ به که در بعض نسخ
واقع است از جهت آن است که مغایرت میان مستثنی و مستثنی منه واجب است یعنی نیست زید چیزی بلکه چیزی که اعتباری بوی نیست و لو لا ان من لا تزاد
بعد الاثبات یعنی متعذر است بدلیت مستثنی از لفظ مستثنی منه در مثال اول از جهت آنکه من در من احد استغراقیست که زیاده کرده شده از برای تاکید
نفی و عموم او و من استغراقی زیاده کرده نشود بعد از اثبات بلکه بعد از نفی زیاده کرده شود و شک نیست که اگر زید در مثال مذکور مجرور خوانده
شود و بدل داشته شود از لفظ احد لازم آید که من استغراقی زیاده کرده شده باشد بعد از اثبات زیرا که عمل در ما بعد الا و ما بعد الا مثبت است
زیرا که نفی ما جاءنی منتقض شده بالا پس بدلیت زید از لفظ احد جایز نباشد و الا لازم آید زیادتی من استغراقی بعد از اثبات و ما و لا
لا تقدران عاملتین بعده و متعذر است بدلیت مستثنی از لفظ مستثنی منه در مثال ثانی و ثالث از جهت آنکه ما و لا مقدر کرده نشوند
در حالتی که عامل باشند بعد از اثبات یعنی در کلام مثبت لانهما عملتا للنفی از جهت آنکه ما و لا عمل کنند از جهت دلالت ایشان بر نفی زیرا که عمل لا
نفی جنس بسبب حمل اوست بر ان از قبیل حمل نقیض بر نقیض از الحیثیة که معنی او تاکید نفی است و معنی ان تاکید اثبات و عمل ما شابه بلیس
بسبب مشابهت اوست بلیس در دلالت بر نفی و قد انتقض النفی بالا و تحقیق باطل شده است نفی بسبب الا و مقید شده با ثبات پس اگر
عمرو در مثال دوم منصوب خوانده شود و بدل داشته شود از لفظ شیء اول که منصوب است بخبریت ما شابه بلیس لازم آید که لا زیاده شده
باشد و عمل کرده باشد در کلام مثبت در مثال دوم و ما زیاده شده باشد و عمل کرده شده در کلام مثبت در مثال سیم و آن جایز نباشد پس بدلیت
مستثنی از لفظ مستثنی منه در این دو مثال جایز نباشد بخلاف لیس زید شیئا الا شیئا یعنی بدلیت مستثنی از لفظ مستثنی منه که خبر لیس باشد جایز است
با آنکه اجتماع نفی منتقض شده بالا لانها عملت للفعلیة از جهت آنکه کلمه لیس عمل کند از جهت فعل بودن نه از جهت نفی فلا اثر لنقض معنی النفی
پس نیست اثری مر باطل شدن نفی را در عمل لیس بهیچ نوع که باطل کند عمل او را لبقاء الامر العامل و هی الفعلیة از جهت آنکه باقیست چیزی که عامل است

ليس از جهت اين جز که فعليت است پس عمل ليس باطل نشود بالا وعمل تواند کرد در ما بعد الا که منفيست است ومن ثمه وازينجاست که عمل
ليس از جهت فعليت است وعمل ما ولا از جهت نفي جاز ليس زيد الا قايما جايز است مثل ليس زيد الا قايما بنصب قايما بر خبريت ليس
از قسم مستثنى منصوب بر حسب عوامل زيرا که اگر چه نفي بالا منتقض شد فعليت باقيست وامتنع ما زيد الا قايما وجايز نيست مثل
ما زيد الا قايما بنصب قايم بر خبريت ما مشابه بليس از قبيل مستثناي منصوب بر حسب عوامل زيرا که نفي که عمل ما بجهت اوست منتقض شده
بالا ومخفوض ومستثنى مجرور است بعد غير بعد از لفظ غير مثل جاءني القوم غير زيد وسوى وسواء وبعد از لفظ سوى که بکسر سين
يا ضم او با قصر وبعد از لفظ سواء بفتح سين با کسر او با مد مثل جاءني القوم سوى زيد وسواء زيد از جهت آنکه مستثنى مضاف اين الفاظ
مذکوره باشد وبعد حاشا في الاکثر ومجرور است مستثنى بعد از لفظ حاشا در اکثر استعمالات از جهت آنکه حاشا در اکثر استعمالات
حرف جر است مثل جاءني القوم حاشا زيد ودر بعض استعمالات فعل مستعمل است بمعنى منزه که فاعل او ضمير است مستتر در او که راجع است
بخداي تعالى ومستثنى منصوب بعد از ومفعوليت مثل جاءني القوم حاشا زيدا يعني منزه گردانيده خداي تعالى زيدا از آمدن مرا واعراب
غير فيه واعراب لفظ غير واقع در مقام استثنا نه لفظ غير صفت زيرا که اعراب لفظ غير صفت تابع اعراب موصوف اوست کاعراب
المستثنى مثل اعراب مستثنى على التفصيل بر تفصيلي که مذکور شد سابقا از جهت آنکه چون مستثنى مجرور شود باضافه غير اعراب مستثناي او
منتقل گرديد بغير مثل جاءني القوم غير زيد بنصب غير وما جاءني القوم غير زيد بنصب ورفع غير وما جاءني غير زيد برفع غير وغير صفة
ولفظ غير صفت است در اصل وضع زيرا که موضوع است از براي ذاتي که مر او راست مغايرت حملت على الا في الاستثناء که حمل
کرده شده است بر الا در معنى استثنا ومستعمل شده يعني از جهت کمال مناسبت ميان معنى مغايرت ومعنى استثنا کما حملت الا
عليها في الصفة همچنانکه حمل کرده شده است الا بر کلمه غير در معنى وصفيت ومستعمل شده يعني او با آنکه الا در اصل وضع معنى استثنا است
از جهت مناسبت مذکوره او کافيست يعني حمل کرده شد الا بر غير در معنى وصفيت بحسب غالب استعمالات وقتي که باشد الا تابعة
لجمع واقع بعد از اسم دال بر متعدد خواه جمع باشد مثل رجال وخواه اسم جمع مثل قوم وخواه مثنى مثل رجلان منکور غير محصور
که اين اسم دال بر متعدد منکر باشد نه معرف واين متعدد منفي نباشد نه بطريق استغراق وشمول همه افراد مثل کل رجل
ونه بطريق تعيين بعض افراد مثل عشرة دراهم چنانکه گويي جاءني رجال الا زيد زيرا که رجال جمع منکر است که معين ومتعين

نيست

نيست والا که بعد از و واقع است بمعنى صفتي است نه بمعنى استثنا لتعذر الاستثناء يعني حمل الا بر غير در استعمال
يعني وصفي در صورت مذکوره از جهت آنست که جايز نيست استثنا درين صورت زيرا که در استثناء متصل
علم بدخول مستثنى در مستثنى منه شرطست ودر استثنا منقطع علم بعدم دخول مستثنى در مستثنى منه شرطست
ودر صورة مذکوره نه دخول معلوم است ونه عدم دخول پس استثنا مطلقا جايز نباشد نحو لو کان فيهما آلهة
الا الله لفسدتا مانند الا درين آيت کريمه که محمول شده بر غير ومستعمل شده بمعنى صفتي ورفع او مستعمل شده
با بعد او از جهت آنکه واقع است بعد از جمع منکر غير دال بر متعدد معين که آلهة است يعني اگر باشند در
آسمان وزمين خدايان که صفت ايشان اينست که غير اين خداي مستجمع جميع صفات کمالست هر آينه فاسد شوند
واز انتظام بيرون روند وضعف في غيره وضعيف است حمل الا بر غير در غير موضع مذکور از جهت آنکه اصل الا
الاستثناست وعدول از اصل بلا ضرورة قبيح است خلافا لسيبويه واکثر متاخرين نحات را مثل جاءني
القوم الا زيد برفع زيد واعراب سوى وسواء النصب على الظرف واعراب سوى وسواء که ايشان غير مثل
غير مضاف اند بمستثنى نصب است بنابر ظرفيت ايشان چنانکه گويي جاء القوم سوى زيد وسواء زيد يعني مکان
زيد على الاصح بر مذهب اصح که مذهب سيبويه است خلافا للکوفيين را که تجويز نموده اند خروج ايشان را
از معنى ظرفيت واجراي رفع ونصب وجر درين ايشان بحسب اقتضاي عوامل چنانکه گويي جاءني سواک وسواک
ورايت سواک وسواک ومررت بسواک وسواک خبر کان واخواتها قسم ديگر از منصوبات که ملحقند
بمفاعيل خبر کان يا يکي از اخوات کان است يعني خبر يکي از افعال ناقصه چنانکه در بحث فعل بيايد نوشته شد
بعد دخولها وخبر کان واخوات او لفظيست که اسناد کرده شده باشد بلفظ ديگر بعد از دخول کان يا يکي از اخوات
او مثل کان زيد قايما مانند قايما در کان زيد قايما که مسند است بزيد بعد از دخول کان وامره کامر خبر المبتدأ وحال
خبر کان واخوات او مانند حال خبر مبتداست در آنکه مفرد باشد وجمله باشد ودر آنکه هرگاه جمله باشد لابدست
از عايدي وگاهي آن عايد محذوف شود ودر آنکه گاهي متعدد شود وغير آن ويتقدم معرفة بمنزلة استثنائات

یعنی مکرر وجوب تاخیر در حال معرفه بودن یا نکره مخصصه بودن که خبر مبتدا از جهت التباس چنانکه گذشت و خبر کان
و اخوات در حال معرفه بودن با اسم کان و اخوات و نکره مخصصه بودن با او مقدم تواند شد بر وقتی که اعراب یکی
از ایشان یا هر دو لفظی باشد چنانکه گویی کان زید منطلق زیرا از جهت عدم التباس بسبب اعراب بخلاف آنکه اعراب هر دو
تقدیری یا محلی باشد مثل کان الفتی هذا که درین صورت خبر کان و اخوات نیز مقدم نتواند شد از جهت التباس و یحذف
عاملها و جایز است که حذف کرده شود عامل خبر کان که کان است از جهت کثرت استعمال او بخلاف خبر ان
او فی مثل الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر در ترکیبی که کان مدخول حرف شرط باشد مثل ترکیب مذکور که
تقدیرش این است که ان کان عملهم خیرا فجزاؤهم خیر و ان کان عملهم شرا فجزاؤهم شر یعنی مردمان جزا داده خواهند شد
بسبب عملهای خود برین وجه که اگر باشد عمل ایشان نیک پس جزای ایشان نیک است و اگر عمل ایشان بد پس جزای
ایشان بد است و یجوز فی مثلها وجه جایز باشد در مثل این صورة یعنی سر هر کسی که در وی اسم مدخول ان واقع شود
و بعد از ان اسمی مدخول فا واقع شود و چون مثال ثانی غیر مثل اول بود اظهار نمود و فیه یکون اربعة اوجه چهار وجه
رفع هر دو بتقدیر ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم خیر و نصب هر دو بتقدیر ان کان عملهم خیرا فکان جزاؤهم خیرا و نصب
اول و رفع دوم بتقدیر ان کان عملهم خیرا فجزاؤهم خیر مخفی نیست که وجه اخیر بهترین وجوه است و عکسش بدترین وجوه و از دو
او دیگر وجه اول بهتر است باعتبار قلت و کثرت حذف در ایشان و برین قیاس است حکم ان خیرا فخیر که معطوف است بران و یجب
الحذف و واجب باشد حذف عامل کان که کان است فی مثل اما انت منطلقا انطلقت در ترکیبی که کان را حذف کنند
و لفظ ما را از و عوض بیاورند مثل ترکیب مذکور که در اصل لان کنت منطلقا انطلقت بوده لام جاره را از ان مصدری حذف
کردند چنانکه قیاس است بعد از ان فعل کنت را حذف کردند بوجه ان مصدری پس ضمیر متصل کنت منفصل شد پس حذف
عامل چنانکه در حواشی معلوم شود و لفظ ما را عوض از فعل محذوف در آوردند و ادغام کردند نون ان را در میم ما از جهت تقریب المخارج
شد پس واجب باشد درین صورة حذف کان تا اجتماع عوض و معوض لازم نیاید و این توجیه مذهب بصریین است و مذهب
کوفیین انست که تقدیر کلام مذکور ان کنت منطلقا انطلقت است بفتح همزه ان بی لام بنا بر آنکه ان مفتوحه از مکسوره

یعنی

شرطیه است

شستی

شرطیه است نزد ایشان و بعد برای اجتناب بلام جاره باشد و باقی اعمال کان خود است اسم ان و اخواتها قسم دیگر از منصوبات
اسم ان یکی از اخوات او است از حروف مشبهة بالفعل چنانکه در کتب نحو معلوم شوند هو المسند الیه بعد دخولها اسم ان
و اخوات او اسمیست که اسناد کرده شده باشد باو لفظی بعد از دخول یکی از اخوات او مثل ان زیدا قایم مانند زید در ان
زیدا قایم که اسناد کرده شده است قایم باو بعد از دخول ان المنصوب بلا التی لنفی الجنس قسم دیگر از منصوبات
منصوب بلا نفی جنس است نه مطلق اسم لا نفی جنس زیرا که اسم او گاهی مبنی و گاهی مرفوع نیز باشد چنانکه بیاید هو المسند
الیه بعد دخولها منصوب بلا نفی جنس اسمیست که اسناد کرده شده باشد باو لفظی بعد از دخول لا نفی جنس یلیها نکرة
مضافا او شبها به در حالتی که واقع شده باشد ان مسند الیه بعد از لا نفی جنس بلا فاصله در حالتی که ان مسند الیه نکره باشد
نه معرفه در حالتی که مضاف باشد بلفظی یا شبیه بمضاف در آنکه محتاج باشد با بعد خود مثل احتیاج اسم عدد بتمیز مثل
مثل لا غلام رجل و لا عشرین درهما لک مانند غلام در لا غلام رجل لک که مسند الیه است بعد از دخول لا نفی جنس بلا فاصله
و نکره است مضاف برجل و مانند عشرین در لا عشرین درهما لک که شبیه است بمضاف با سایر قیود توضیح فان کان
مفردا پس اگر باشد مسند الیه مذکور بعد از دخول لا نفی جنس که اسم لا نفی جنس عبارت ازان مفرد یعنی نه مضاف باشد
و نه شبه مضاف یعنی قید اخیر تعریف منتفی باشد لیکن سایر قیود موجود باشد فهو مبنی علی ما ینصب به پس او مبنی است بران
حرکت یا حرفی که منصوب شود ان اسم لا نفی جنس با وی پیش از دخول لا نفی جنس و او فتحه است و کسره و یا مثل لا رجل
و لا مسلمات و لا مسلمین و لا مسلمین و ان کان معرفة او مفصولا بینه و بین لا و اگر باشد اسم لا نفی جنس معرفه یا فصل کرده شده
میان او و میان لا نفی جنس بلفظی یعنی ماقبل قید اخیر تعریف منتفی باشد هر دو یا یکی یا قید اخیر یا ان وجب الرفع و التکریر و واجب
باشد در جمیع صور مذکوره رفع اسم لا و باید اجتناب که پیش از دخول لا بود و تکرار لا با اسم دیگر که مدخول او باشد بطریق
عطف بر لا اول تا بهم شبیه نشود چنانکه گویی لا زید فی الدار و لا عمرو و لا فی الدار رجل و لا امرأة و لا فی الدار زید و لا عمرو و لا فی الدار
غلام زید و لا غلام عمرو و نحو قضیة و لا ابا حسن لها متاول جواب سوال مقدر است تقریر سوال انست که اجتماع درین ترکیب

مکرر

منصوب اسم لا نفی جنس است و موقوفه است زیراکه کنیت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام
یعنی این صورت قضیه قضیه است و نیست امیرالمؤمنین موجود از برای آنکه او حلال مشکلات عالمیان بود با آنکه مرفوع نیست
بلکه منصوب است و لا نفی تکرار ساقطه و نیز جواب است که اگر چه ابوالحسن کنیت امیرالمؤمنین است علیه السلام لیکن اینجا مراد
باراده صفت مشهوره و آن فیصل میان حق و باطل است یعنی فصل میان حق و باطل بر سبیل مبالغه از جهت اشتهار
آنحضرت بفصل در حکومات و لهذا اسم علم فرموده که اقضاکم علی یعنی این قضیه نیست و نیست فیصلی مر ورا از جهت
آنکه امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام موجود نیست و بر تقدیر اینکه اسم نکره باشد مضاف بعد از لا بی فاصله منصوب
بلا نفی جنس باشد و حذف لام الحسن موید توجیه است و فی مثل لا حول و لا قوة الا بالله و جایز است در ترکیبی
که مکرر شده باشد در لا بر سبیل عطف و مذکور شده باشد بعد از هر یک از ایشان مفرد نکره بی فاصله چنانکه در لا حول
و لا قوة الا بالله واقع است خمسة اوجه پنج وجه فتحهما یکی فتح آن دو اسم لاکن بنا بر آنکه هر دو اسم لا مبنی علی ما
ینصب به باشند و نصب الثانی و دیگر فتح اول است و نصب ثانی بنا بر آنکه اول اسم لا مبنی علی ما ینصب به باشد و ثانی معطوف
باشد بر اول با لا زایده از برای تاکید نفی منصوب باعتبار لفظ اول یا محل قریبش که نصب است بلا نفی جنس
و رفعه و دیگر فتح اول است و رفع ثانی بنا بر آنکه اول لا مبنی علی ما ینصب به باشد و ثانی معطوف باشد بر اول
بلا زایده برفع باعتبار محل بعیدش که رفعست بابتدا و رفعهما و دیگری رفع هر دو است بالغاء لا نفی جنس چه آنکه
جایز است الغاء او بشرط تکریر مطلقا و رفع الاول علی ضعف و فتح الثانی و دیگری رفع اول است بنا بر آنکه اسم
لا مشابه بلیس باشد با ضعف آن زیراکه لا مشابه بلیس قلیل است در کلام عرب چنانکه گذشت و فتح ثانی بنا بر آنکه
اسم لا مبنی علی ما ینصب به باشد واذا دخلت الهمزة و هرگاه داخل شود همزه استفهام بر لا نفی جنس
لم یغیر العمل تغییر نمیدهد عمل لا نفی جنس را بلا خلاف با اجاره که چون لا بر لا نفی جنس در آید تغییر نمیدهد عمل او را چنانکه گوئی
گفت الا مال [illegible] و معناه الاستفهام و معنی آن همزه استفهام که بر لا نفی جنس در آمده حقیقت استفهام است
چنانکه گوئی الا رجال یعنی استفهام حقیقی او التوبیخ یا عرض است یعنی الغاء کلام استفهامی بجا طلب قصد امر از دل

والعا

بر القاء آن چنانکه گوئی الا نزول او التمنی یا تمنی است یعنی اشارت است چنانکه گوئی الا ماء اشربه یعنی کاشکی آبی بودی که
بیاشامیدمی او را خلاف مر انکه لیس را در صفت استفهام و عرض و نعت المبنی الاول و صفت اسم لا نفی جنس که مبنی علی ما ینصب به
باشد و آن صفت صفت اول باشد نه صفت دوم یا سیم و غیر آن مفرد اکثریه در حالتی که آن صفت مضاف و شبه مضاف نباشد
و بعد از اسم لا باشد بی فاصله مبنی و معرب رفعا و نصبا جایز است که آن صفت مبنی باشد باعتبار محل او بر لفظ موصوفش
و معرب باشد برفع باعتبار محل او بر محل بعید موصوفش و نصب باعتبار محل او بر محل قریب او نحو لا رجل ظریف و ظریف و ظریفا
مانند ظریف در ترکیب که جایز است در وی بنا و رفع و نصب از جهت آنکه نعت اول مفرد متصل اسم لا مبنی است
والا فالاعراب و اگر نباشد اسم لا مبنی اول و مفرد و متصل باسم لا یعنی یکی از این قیود منتفی باشد پس اعراب او واجب است
باعتبار محل بعید یا بنصب باعتبار محل قریب چنانکه گوئی لا رجل ظریف کریم فی الدار و لا رجل حسن الوجه فیها و لا رجل فیها ظریف
والعطف علی اللفظ و المحل جایز و عطف اسم نکره بر اسم لا مبنی بی تکریر لا بنصب باعتبار محل او بر لفظ آن اسم لا مبنی
یا محل قریبش و برفع باعتبار محل او بر محل بعیدش جایز است بنا معطوف جایز نیست مثل لا اب و ابنا و ابن مانند
این معطوف بر اب در بین ترکیب که در وی رفع و نصب جایز است و بنا بر جایز نیست و در ما عدای نعت و معطوف
بحرف از توابع نصی از نحات واقع شده از جهت [illegible] نحو کجال ایشان و مثل لا اباله و لا غلامی له و نصب اسم مفرد
لا نفی جنس که بعد از و لام اضافه واقع شود مطلق و حذف نون تثنیه از و وقتی که مثنی باشد چنانکه گوئی لا اباله
بنصب اب و لا غلامی له بنصب غلامین و حذف نون تثنیه از و جایز جایز است با آنکه اصل آن بود که جایز نباشد و واجب باشد
که لا اب له و لا غلامین له گویند تشبیها له بالمضاف از جهت شبه مر این اسم لا مفرد را بمضاف لمشارکته له فی اصل معناه از جهت
شریک بودن این مفرد بالامی که بعد از وست مر مضاف را بحیثیت اضافه در حاصل معنی مضاف که اختصاص است پس از جهت
تخصیص کردند این مفرد را بمضاف و اجرا کردند احکام مضاف را بر وی از نصب و حذف نون تثنیه و من ثمه و از اینجا که جواز مثل
لا اباله و لا غلامی له بجهت شبه غیر مضاف است بمضاف در معنی اختصاص لم یجز لا ابا فیها جایز نیست لا ابا فیها بنصب اب
از جهت عدم مشارکت او با مضاف در اصل معنی زیراکه معنی اضافه اب بمعنی اختصاص است و معنی فی ظرفیت است

نه اختصاص و لیس بمضاف و نیست مثل اب غلامین معین در ترکیب مذکور مضاف حقیقی لفساد المعنی از جهت آنکه اگر
مضاف حقیقی باشد فاسد شود معنی این دو ترکیب زیرا که مراد نفی ثبوت جنس اب و غلامین است مر شخص را نه نفی
اب معلوم آن شخص و غلامین معلومین آن شخص را و اگر مضاف حقیقی باشد معنی اخیر مستفاد گردد پس معنی مقصود
فاسد شود خلافا لسیبویه مر سیبویه و خلیل استاد سیبویه و جمهور نحات که نزد ایشان مثل اب و غلامین مذکورین
مضاف حقیقی است و لام زاید است میان مضاف و مضاف الیه از جهت تاکید اضافه و گویا تخصیص خلاف سیبویه
از جهت مزید اعتقاد مصنف است باو با آنکه بعض محققان گفته اند که خلیل اعلی کعبا است از وی و یحذف مثل لا
علیک و گاهی حذف کرده شود اسم لای نفی جنس در ترکیبی که قرینه باشد که دلالت کند بر اسم محذوف و خبر مذکور
باشد چنانکه در لا علیک واقع است یعنی نیست باکی و حرجی بر تو سخنی آنکه خبر لا را حذف نکنند مگر وقتی که قرینه باشد
و اسم مذکور باشد تا اجحاف و غایت نقصان بکلام راه نیابد خبر ما و لا المشبهتین بلیس قسم دیگر از منصوبات
خبر ما یا لای مشابه بلیس است در دلالت بر نفی و دخول بر جمله اسمیه هو المسند بعد دخولها خبر ما یا لای مشابه بلیس
اسمی است حقیقه یا حکما که اسناد کرده شده باشد باسم دیگر بعد از دخول یکی از ایشان و هی لغة حجازیة و خبر
خبر ما و لای مشابه بلیس بر شاذ است و اعمال ایشان در اسم و خبر مخصوص بلغت اهل حجاز است و در لغت بنی تمیم اسم و خبر ایشان
معمول ایشان نیستند بلکه مبتدا و خبر اند چنانکه پیش از دخول ایشان بودند و قرآن موافق لغت حجاز است چنانکه
واقع شده ما هذا بشرا و مثل آن و اذا زیدت ان مع ما و هرگاه زیاده کرده شود کلمه ان زایده نزد بصریین
و ان نافیه موکده نزد کوفیین بعد از ما مشابه بلیس چنانکه گویی ما ان زید قایم او انتقض النفی بالا یا باطل شود
نفی ما و لا بالا مثل ما زید الا قایم او تقدم الخبر یا مقدم شود خبر ما و لا بر اسم ایشان مثل ما قایم زید بطل العمل باطل شود
عمل ایشان در اسم و خبر ایشان در صورت اول و ثالث و در ما بعد الا در صورت ثانی چنانکه گذشت و اذا عطف علیه بموجب
هرگاه عطف کرده شود بر خبر ما و لای مشابه بلیس بحرف عطفی که دلالت کند بر ایجاب و اثبات ما بعد خود
بعد از نفی مثل بل و لکن چنانکه گویی ما زید قایما بل قاعد و ما زید کاتبا لکن شاعر فالرفع پس رفع آن معطوف باعتبار

حل

محل او بر محل خبر ما و لا که رفع است باشد او واجب است زیرا که نفی منتقض شده بان عاطف موجب و ما بعد او مثبت گشته
پس باطل شود عمل ما و لا در ما بعد او چنانکه در صورت انتقاض نفی بالا معلوم شده و چون فارغ از بیان منصوبات شروع
کرد در بیان مجرورات و گفت **المجرورات** یعنی این است باب مجرورات چنانکه در مرفوعات معلوم شده
هو ما اشتمل علی علم المضاف الیه یعنی مجرور که مفرد مجرورات است اسمی است حقیقة یا حکما که مشتمل باشد بر علامت
مضاف الیه بودن بنابر آن که مضاف مصدر مبنی باشد یعنی اضافه نه اسم مفعول زیرا که مجرور مشتمل بر علامت ذات معنی
بلکه مشتمل باشد بر مضاف الیه بودن و لهذا گفت والمضاف الیه کل اسم و گفت و هو کل اسم تا ضمیر راجع شود بمضاف الیه یعنی
مضاف الیه بودن و علامت مضاف الیه بودن کسره است و فتحه و یا چنانکه در اول کتاب مشروح گشت والمضاف الیه
کل اسم نسب الیه شیء بواسطة حرف الجر یعنی مضاف الیه اسمی است حقیقة یا حکما که نسبت کرده شده باشد باو چیزی بواسطه
حرف جر لفظا او تقدیرا مرادا در حالتی که ملفوظ باشد آن حرف جر مثل مررت بزید یا مقدر باشد در حالتی که آن حرف
جر مقدر مراد باشد از جهت عمل یعنی عمل او باقی باشد مثل غلام زید که بتقدیر غلام لزید است و عمل لام که جر است باقیست بخلاف
مثل صمت یوم الجمعة و ضربت تادیبا که اگرچه حرف جر مقدر است در آن لیکن عمل او باقی نیست و پوشیده نماند که این تعریف
صادق نیست بر مضاف الیه اضافه لفظیه بنابر آنکه در و نه حرف جر لفظا است و نه تقدیرا چنانکه مشهور است اری نحات
لیکن از کلام در شرح این کتاب چنان مفهوم میگردد که در اضافه لفظیه نیز حرف جر مقدر است و اضافه لفظیه و معنویه
هر دو قسم اضافه بتقدیر حرف جر اند بر خلاف جمهور نحات فالتقدیر شرطه ان یکون المضاف پس تقدیر حرف جر یعنی
اضافه بتقدیر حرف جر شرط او آنست که باشد مضاف اسما مجردا تنوینه لاجلها اسمی که دور کرده شده باشد
از و تنوین او یا آنچه قایم مقام اوست یعنی نون تثنیه و نون جمع از جهت اضافه اگر در مضاف پیش از اضافه تنوین
یا نون تثنیه یا نون جمع باشد مثل غلام زید و ابنا زید و مسلمو زید که در اصل غلام لزید و ابنان لزید و مسلمون لزید بود
تنوین را از غلام و نون تثنیه را از ابنان و نون جمع را از مسلمون حذف کردند تا اضافه کنند ابنا زید
و هی معنویه و لفظیه و اضافه بتقدیر حرف جر دو قسم است یکی معنویه و دیگری لفظیه فالمعنویه ان یکون

المضاف یعنی اضافه معنویه اضافه ایست که باشد مضاف دران اضافه غیر صفة مضافة الی معمولها غیر صفتی که
مضاف باشد ان صفت بمعمول خود یعنی اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفة مشبهه مضاف بفاعل یا مفعول نباشد
خواه مضاف اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه نباشد مثل غلام زید و خواه یکی از ینها باشد لیکن مضاف بفاعل
یا مفعول نباشد مثل کریم البلد وهی اما بمعنی اللام واضافه معنویه یا بمعنی لام اختصاص است فیما عدا جنس المضاف
وظرفه ولام مقدر در مضاف الیهی است که غیر جنس مضاف وظرف او باشد مثل زید نسبت بغلام در غلام زید واما
بمعنی من فی جنس المضاف ویا بمعنی من بیانی است ومن مقدر در مضاف الیهی است که جنس مضاف باشد یعنی
اسمی باشد که بر مضاف وغیر مضاف صادق اید و مضاف نیز بر و و بر غیر او صادق اید بشرط انکه او اصل مضاف
باشد مثل فضه نسبت بخاتم در خاتم فضة واما بمعنی فی ظرفه ویا بمعنی فی ظرفیت است و فی مقدر در مضاف الیهی
که ظرف مضاف باشد مثل یوم نسبت بضرب در ضرب الیوم وهو قلیل بودن اضافه بمعنی فی کم است در استعمالات
عرب نحو غلام زید مثال اضافه بمعنی لام است یعنی غلام لزید وخاتم فضة مثال اضافه مقدر بمن است یعنی خاتم من فضة
وضرب الیوم مثل اضافه مقدر بفی است یعنی ضرب فی الیوم وتفید تعریفا مع المعرفة فایده میدهد اضافه معنویه معرفه
بودن مضاف را با مضاف الیه معرفه مثل غلام زید وتخصیصا مع النکرة وفایده میدهد اشتراک مضاف را با مضاف الیه
نکره مثل غلام رجل وشرطها تجرید المضاف من التعریف وشرط اضافه معنویه خالی گردانیدن مضاف است از معرفه
بودن اگر معرفه باشد بر این وجه که اگر معرف بلام باشد لام او را حذف کنند واگر علم باشد نکره گردانند او را یکی از دو طریق
که سابق معلوم شد چنانکه گویی زید القوم وموسی القوم وچون مخالفت کرده اند کوفیین با بصریین در شرط مذکوره
وتجویز کرده اند اضافه اسم عدد معرف بلام را بعدد وشبه با اضافه معنویه خاص که اشارت کند بخلاف کوفیین
ودر مذهب ایشان بسبب گفت مما اجازه الکوفیون والجمع تجویز کرده اند کوفیان من الثلثة الاثواب وشبهه من العدد
که ان ترکیب ثلثة الاثواب است باضافه معنویه معرف بلام ومرجح مثل این ترکیب باشد از تراکیب
مشتمله بر اسم عدد معرفه بلام مضاف بعدد وشبهی مانند الخمسة الدراهم والمائة الدینار ضعیف ضعیف است

بلکه

بلکه باطل زیرا که مخالف قیاس واستعمال بلغاست واللفظیة ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها واضافه لفظیه اضافه ایست که
باشد مضاف در وهم فاعل یا اسم مفعول یا صفة مشبهه که مضاف باشد بفاعل یا مفعول خود مثل ضارب زید مانند اضافه ضارب که
اسم فاعل است بر زید که مفعول اوست وحسن الوجه ومانند اضافه حسن که صفت مشبه است بوجه که فاعل اوست ولا تفید
الا تخفیفا فی اللفظ وفایده نمیدهد اضافه لفظیه هیچ فایده مگر خفیف شدن را در لفظ مضاف وپس بحذف تنوین یا نون
تثنیه یا نون جمع مثل ضارب زید که در اصل ضارب زیدا بوده یا در لفظ مضاف الیه وپس بحذف ضمیر که در آورده
لام تعریف ساکن مثل الحسن الوجه که در اصل الحسن وجهه بوده یا در لفظ مضاف ومضاف الیه دو مثل حسن الوجه که در اصل حسن وجهه
بوده واین تفصیل مبنی بر مذهب جمهور نحات است واما بمذهب مص تخفیف در مضاف الیه بحذف حرف لازم است و
گاهی تخفیف در مضاف نیز حاصل شود وگاهی تخفیف دیگر در مضاف الیه چنانکه مذکور شده ومن ثمه جاز مررت برجل حسن الوجه
واز این جهت که فایده نمیدهد اضافه لفظیه مگر تخفیف را در لفظ و تعریف و تخصیص فایده نمیدهد جایز است مثل ترکیب
مررت برجل حسن الوجه با انکه حسن الوجه صفت رجل است و رجل نکره است و حسن مضاف است معرف بلام بنا بر انکه
اضافه لفظیه مضاف را معرفه نکرده اند مطلقا وامتنع مررت بزید حسن الوجه واز همین جهت جایز نیست مثل ترکیب
مررت بزید حسن الوجه زیرا که چون اضافه لفظیه فایده نمیدهد تعریف مضاف را هرچند مضاف الیه معرفه باشد حسن الوجه
نکره باشد پس صفت زید که معرفه است واقع نتواند شد وجاز الضاربا زید والضاربو زید واز جهت مذکوره
جایز است مثل ترکیب الضاربا زید باضافه الضاربان بزید وترکیب الضاربو زید باضافه الضاربون بزید زیرا که
تخفیف بحذف نون تثنیه ونون جمع حاصل شده وامتنع الضارب زید واز همین جهت جایز نیست مثل ترکیب
الضارب زید یعنی ترکیبی که در و مضاف باضافه لفظیه مفرد معرف بلام باشد ومضاف الیه اسم ظاهر غیر
معرف بلام خواه علم باشد وخواه غیر علم زیرا که از این اضافه تخفیف نشده نه در مضاف ونه در مضاف الیه
وحذف تنوین از مضاف بسبب دخول لام است پیش از اضافه خلافا للفراء خلاف فراء را که نزد او ترکیب
الضارب زید نیز جایز است بنا بر انکه نزد او اضافه مقدم بر دخول لام پس حذف تنوین بسبب اضافه باشد نه
بسبب دخول لام پس اضافه افاده تخفیف کرده باشد لیکن این قول ضعیف است زیرا که ظاهر است که دخول لام

مقدم باشد بر اضافه و چون فرا استشهاد نموده از برای جواز الضارب زید بقول شاعر الواهب المائة الهجان و عبدها
بنا بر آنکه عبدها معطوف است بر المائة پس تقدیر چنان شود که الواهب عبدها از قبیل الضارب زید اشارت کرد مص بجواب
آن و گفت وضعف الواهب المائة الهجان و عبدها یعنی وضعیف است استدلال فرا باین شعر زیرا که بسیار است که
در معطوف حکمی جایز است و در معطوف علیه جایز نیست چنانکه در رب شاة و سخلتها واقع است که معطوف بر
مدخول رب معرفه واقع شده که سخلتها است با آنکه جایز نیست که مدخول رب معرفه واقع شود یعنی شاید
و بر همین قیاس تواند بود که عطف عبدها بر مضاف الیه الواهب جایز باشد و اضافه الواهب بعبدها جایز نباشد
بعضی ممدوح من بخشنده صد شتر ماده سفید است و بنده که راننده آنها باشد و مصراع اخیر این است عوذا تزجی خلفها اطفالها
یعنی در حالتی که آن شتران نو زاینده باشد که میراند آن عبد در پس آنها اتباع آنها را یعنی در حالتی که [illegible] در غایت
خوبی است و در قیود مذکوره کمال مبالغه است در مدح بسخاوت چنانکه مخفی نیست و نیز قیاس کرده فرا الضارب زید
بالضارب الرجل و الضاربک ارجحیت مص اشارت کرد بتزییف آن و گفت و انما جاز الضارب الرجل و هست [illegible] که جایز
مثل ترکیب الضارب الرجل با آنکه قیاس آن بود که جایز نباشد زیرا که تخفیف لفظی حاصل نشده حملا علی المختار فی الحسن الوجه
از جهت حمل مثل این ترکیب بر وجه مختار در الحسن الوجه که آن وجه است باضافه چنانکه در بحث صفت مشبهه خواهید دید و وجه حمل
اشتراک ایشان است در آنکه در هر دو مضاف و مضاف باضافه لفظیه معرف باللام اند و این اشتراک در مثل الضارب زید
موجود نیست پس قیاس او بر الضارب الرجل قیاسی است مع الفارق و الضاربک و شبهه [illegible] و وجه این نیست
که جایز نیست مثل ترکیب الضاربک و آنچه مانند اوست یعنی الضاربی و الضاربه و غیر آن فیمن قال انه مضاف در مذهب
آنکس که گفته است که بدرستی که ضارب در ترکیب مضاف است بضمیر و آن رمانی است و مبرد و زمخشری چنانکه محقق
رضی تصریح نموده با آنکه قیاس آن بود که جایز نباشد در این مذهب بنا بر آنکه اضافه لفظیه افاده تخفیف لفظی نکرده
و اما مذهب آنکسی که الضاربک را مضاف نپندارد بضمیر بلکه ضمیر را معمول او میدارد و آن اخفش است پس در جواز
او اشکال نیست حملا علی ضاربک از جهت حمل مثل الضاربک بر ضاربک بنا بر آنکه در هر دو مضاف باضافه لفظیه
اسم فاعل است و مضاف الیه ضمیر متصل و این مشابهت در الضارب زید موجود نیست پس قیاس او بر الضاربک

نیز قیاسی است مع الفارق و وجه جواز ضاربک با آنکه در وی نیز تخفیف نسبت باضافه ظاهر نیست آنست که اضافه
اولی بحصول تخفیف اضطراری است زیرا که نسبت ضارب بضمیر متصل بغیر اضافه ممکن نیست پس التزام نمودند اضافه را
و اولی تخفیف لیکن پوشیده نیست که این اضطرار در الضاربک نیز جاریست پس حمل او بر ضاربک لازم نیست
با آنکه اگر حمل او بر وی جایز باشد باید که حمل الضارب زید نیز بر ضارب زید جایز باشد و لا یضاف موصوف
الی صفته و اضافه کرده نشود اسمی که موصوف است بصفتی بآن صفتش باتحاد معنی موصوف و صفت مثل اضافه
رجل بعالم یعنی وصف رجل بعالم و لا صفة الی موصوفها و نیز اضافه کرده نشود اسمی که صفت است موصوفی را
بآن موصوفش باتحاد همان معنی مثل اضافه عالم برجل یعنی صفت رجل بعالم خلافا للکوفیین که نزد ایشان
جایز است اضافه موصوف بصفتش بهمان معنی و اضافه صفت بموصوفش بهمان معنی و متمسک ایشان [illegible]
در مخالفت قاعده اول مسجد الجامع مرکب اضافی است یعنی مرکب توصیفی المسجد الجامع است یعنی مسجدی که جمع کننده است
مردم را و جانب الغربی مرکب اضافی است یعنی مرکب توصیفی الجانب الغربی است یعنی جانبی که غربی است و بر این
قیاس صلوة الاولی یعنی الصلوة الاولی است یعنی نمازی که اول است و بقلة الحمقا یعنی البقلة الحمقاء است یعنی تره که
ابله است و متمسک ایشان در مخالفت قاعده دوم جرد قطیفه است که یعنی قطیفة جرد است یعنی قماش مسمی
بقطیفه که باره است و اخلاق ثیاب که یعنی ثیاب اخلاق است یعنی جامهای که کهنه باشد از تجنب اشارت
کرد مص بتاویل این ترکیب از برای رد مذهب ایشان و تایید مذهب بصریین و گفت و مثل مسجد الجامع و جانب
الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقا متاول یعنی مثل این ترکیب که متمسک این تراکیب کوفیین است در مخالفت
قاعده اول متاول است بر این وجه که مسجد الجامع یعنی مسجد الوقت الجامع است یعنی مسجد وقتی که آن وقت
جمع کننده مردم است و جانب الغربی یعنی جانب المکان الغربی است یعنی طرف جایی که آنجا غربیست و صلوة الاولی یعنی
صلوة الساعة الاولی است یعنی نماز ساعتی که آن ساعت اول ساعات است بعد از زوال و بقلة الحمقا یعنی بقلة
الحبة الحمقا است یعنی تره دانه که آن دانه ابله است بجهت آنکه در ممر سیل و مردم جا میگیرد تا بروید پس صفات مذکوره

نه مضاف الیه اند و نه صفت مضاف بلکه صفت مضاف الیه اند و مثل جرد قطیفه و اخلاق ثیاب متاول
و مثل این دو ترکیب که متمسک ایشانست در مخالفت قاعده دوم ماول است برین وجه که اضافه درینها اضافه
صفت بموصوف نیست بلکه اضافه صابیت مثل اضافه خاتم فضه ولا یضاف اسم مماثل للمضاف الیه فی العموم
والخصوص و اضافه کرده نشود اسمی که مشابه است مر اسم دیگر را در عموم استعمال و خصوص ان یا ان اسم خواه مترادفان
باشند یعنی یک مفهوم داشته باشند مثل انسان و بشر و خواه دو مفهوم داشته باشند لیکن متساویان باشند یعنی
ماصدق ایشان متحد باشد چون انسان و ناطق کلیث و اسد مثال مترادفین است در محسوسات زیرا که
معنی لیث و اسد هر دو شیر است پس اضافه نتوان کرد یکی از ایشان را بدیگری و حبس و منع مثال مترادفین
است در معقولات زیرا که معنی حبس و منع هر دو بازداشتن است پس اضافه نتوان کرد یکی از ایشان را
بدیگری و مثال متساویین انسان و ناطق است پس یکی از ایشان را نیز نتوان اضافه بدیگری کرد لعدم الفایدة
متعلق است بلا یضاف یعنی اضافه نتوان کرد اسمی را بدیگری از جهت عدم فایده درین اضافه چنانکه ظاهر است
بخلاف کل الدراهم و عین الشیء بخلاف اضافه عام بخاص مثل اضافه کل بدراهم زیرا که کل اعم است از دراهم و مثل
اضافه عین یعنی ذات بشیء معین زیرا که ذات اعم است از شیء معین که این اضافه جایز است فایده تخصیص از جهت انکه سبب
اضافه او بخاص مخصوص شود بخاص پس این اضافه فایده داشته باشد و قولهم سعید کرز و نحوه متاول جواب
سوال مقدرست تقریر سوال انست که قاعده مذکوره منتقض شود باضافه اسم بلقب که واقع است در کلام
عرب مثل اضافه سعید بکرز زیرا که اسم و لقب مترادفانند و تقریر جواب انکه این اضافه ماولست بانکه مراد
از اسم معنی است و از لقب لفظ معنی ذات سعید که مسمی است بلفظ کرز و اسم و لقب باین اعتبار مترادفان
نباشند و اذا اضیف الاسم الصحیح و هرگاه اضافه کرده شود اسم صحیح و ان در اصطلاح نحات اسمیست
که حرف اخر او حرف علت نباشد بخلاف صرفیان که در اصطلاح ایشان اسمیست که نیست یکی از حروف اصلیه
او حرف علت باشد و نه همزه و نه تضعیف او الملحق به یا اضافه کرده شود اسم ملحق باسم صحیح و ان اسمیست که در اخر

مترادفین

او

او واو یا یا باشد که ماقبل او ساکن باشد مثل دلو و ظبی و وجه لحاق این اسم بصحیح انست که حرف علت بعد از
سکون حکم حرف صحیح دارد در حذف الی یاء المتکلم یاء متکلم کسر اخره والیاء مفتوحه و اساکنه مکسور گردانیده شود
اخر ان مضاف که اسم صحیح است یا ملحق باو و ان یاء متکلم که مضاف الیه است جایز است که مفتوح باشد
چنانکه اصل است و جایز است که ساکن باشد چنانکه گویی غلامی و غلامی و دلوی و دلوی و ظبیی و ظبیی بفتح یاء متکلم
و سکون او و ان کان اخره الفا تثبت یعنی و اگر مضاف بیاء متکلم صحیح یا ملحق بصحیح نباشد بلکه حرف اخر او الف
باشد یا واو یا یائی که ماقبل او ساکن نباشد پس اگر باشد حرف اخر او الف ثابت ماند در حال اضافه او بیاء متکلم
خواه اصلی باشد مثل عصای در جای و خواه الف تثنیه باشد مثل غلامای و این در لغت فصیحه است و هذیل
تقلبها لغیر التثنیة و قبیله هذیل که از قبایل عرب اند قلب کنند الف اخر اسم را در حالتی که ان الف از برای غیر تثنیه باشد
بیاء و ادغام کنند ان یاء را در یاء متکلم در حالت اضافه ان اسم بیاء متکلم چنانکه گویند عصیّ و رحیّ بتشدید یاء و الف
تثنیه را بحال خود گذارند بر وفق لغت مشهوره و ان کان یاء ادغمت و اگر باشد حرف اخر اسم مضاف بیاء متکلم
یائی که ماقبل او ساکن باشد ادغام کرده شود ان یاء در یاء متکلم از جهت اجتماع دو حرف از یک جنس در لفظی که بمنزله
کلمه واحده است مثل مثنی و جمع مذکر سالم مضاف بیاء متکلم در حالت نصبی و جری چنانکه گویی مسلمیّ و مسلمیّ بتشدید یا
زیرا که نون مثنیه و جمع باضافه ساقط شود پس اخر مضاف یا باشد و ان کان واوا قلبت یاء و ادغمت
و اگر باشد حرف اخر مضاف بیاء متکلم واوی که ماقبل او ساکن قلب کرده شود ان واو بیاء و ادغام کرده
شود ان یاء در یاء متکلم پس اگر ماقبل ان واو مضموم باشد مکسور شود بعد از قلب بمناسبت یاء از جهت ثقل ضمه مثل
مسلمیّ در حالت رفع که اصل او مسلموی بوده بنا بر سقوط نون جمع باضافه پس اخر این مضاف بیاء متکلم
واو باشد و ماقبل او مضموم است پس قلب کردند واو را بیاء و ادغام کردند یاء را در یاء متکلم و ماقبل واو را
مکسور گردانیدند بجهت قاعده صرفیه مشهوره چنانکه در اول کتاب معلوم شد و اگر ماقبل واو مفتوح
باشد تغیر نیابد بعد از قلب بجهت خفت فتحه مثل مصطفیّ بتشدید یا در حالت رفعی که اصل او مصطفوی بود

پس فتحه ما قبل واو بعد از قلب واو ادغام بحال خود ماند و مخت الیاء للساکنین و مفتوح گردانیده شود یاء متکلم
در صورت اخیر از صور خمس مضاف بیاء متکلم که مذکور شد از جهت آنکه اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم آید اگر
ساکن گردانیده شود بخلاف دو صورت اول از صور مذکوره که یاء متکلم مفتوح تواند بود و ساکن نیز تواند بود
چنانکه مذکور شد واما الاسماء الستة یعنی حکم اسماء سته در حالت اضافه ایشان بغیر یاء متکلم پیش شد در صدر
کتاب واما اسماء سته در حالت اضافه ایشان بیاء متکلم فاخی وابی پس حکم ایشان آنست که گفته شود در
حال اضافه اخ واب ایشان بیاء متکلم اخی وابی بی اعاده واو که از اخر ایشان محذوف شده بر قیاس اسماء محذوفه
الاعجاز چنانکه گوئی یدی ودمی ولجاز المبرد اخی وابی و کوفتن کرده مبرد اعاده واو محذوف را از ایشان در حال
اضافه بیاء متکلم و قلب او را بیا و ادغام یا در یاء متکلم با کسر ما قبل واو و فتح یاء متکلم مثل اخی وابی بتشدید یا و تقول
حمی وهنی و می گوید زن در حال اضافه حم بیاء متکلم زیرا که مرد اضافه نتواند کرد حم را بیاء متکلم چنانکه گذشت
حمی بی اعاده واو محذوف از اخر او باتفاق و برین قیاس گفته شود در حال اضافه هن بیاء متکلم هنی بی اعاده
واو محذوف از اخر او باتفاق و یقال فی الاکثر فمی و گفته شود در حال اضافه فم بیاء متکلم فی بتشدید یا بنا
بر اعاده واو محذوف که عین اوست زیرا که اصل او فوه بوده چنانکه گذشت و قلب او بیا و ادغام یا در یاء
متکلم با کسر ما قبل واو و فتح یاء متکلم واین در اکثر استعمالات و در بعضی استعمالات گفته شود فمی بابقاء میم که
عوض واو محذوفست و مخفی نماند که اگر لفظ تقول و یقال را از اول متن حذف نمایند اوضح می بود واذا قطعت
و هرگاه که قطع کرده شوند این پنج اسم که مذکور شد از اسماء سته از اضافه یعنی بی اضافه مستعمل شوند قیل اخ
واب وحم وهن وفم حذف کرده شود از اخ واب وحم وهن واو که بجای لام است از ایشان و حذف کرده شود
از فم واو که بجای عین اوست بعد از حذف یا که بجای لام اوست و آورده شود میم عوض از واو محذوف وفتح الفاء
افصح منها یعنی در فم حرکات ثلث فا جایز است و فتح فا فصیح تر است از ضم و کسر وجاء حم مثل ید وخبء ودلو وحما
مطلقا و آمده است در بعضی استعمالات حم از جمله اسماء مذکوره مثل ید در حذف واو از اخر او و اجراء اعراب بر ما قبل

او و مثل خبء در ابراد همزه در اخر او و اجراء اعراب بر او و مثل دلو در ابراد واو در اخر او بی قلب واو ادغام و اجراء اعراب بر او
تقدیرا و مثل عصا در ابراد الف در اخر او و اجراء اعراب بر او تقدیرا و این استعمالات که در حم واقع شد در حال
افراد و اضافه بغیر یاء متکلم و بغیر او واقع شده بر وفق الفاظ مذکوره مشبه بها چنانکه گوئی جاءنی حم و حمی و حمک و رایت
حما و حمی و حمک و مررت بحم و بحمی و بحمک و جاءنی حماء و حمای و حماک و رایت حماء و حمای و حماک و مررت بحماء و بحمای و بحماک
و جاءنی حمو و حموی و حموک و رایت حموا و حموی و حموک و مررت بحمو و بحموی و بحموک و جاءنی حما و حمای و حماک
و رایت حما و حمای و حماک و مررت بحما و بحمای و بحماک و جاء هن مثل ید مطلقا و آمده است در بعضی استعمالات
هن از اسماء مذکوره مثل ید در حذف واو از اخر او و اجراء اعراب بر ما قبل او در حال افراد و اضافه چنانکه گوئی
هن و هنک و رایت هنا و هنک و مررت بهن و بهنک و پوشیده نماند که احکام مذکوره درین مقام بمنزله استثنا اند از حکم
اسم مضاف بیاء متکلم که در اخر او واو باشد چنانکه مذکور شد قبل ازین و از حکم اسماء سته مضاف بغیر یاء متکلم که
مذکور شد در اول کتاب وذو لا یضاف الی مضمر و لفظ ذو از اسماء سته اضافه کرده نشود بمضمر اصلا پس از بحث
مضاف بیاء متکلم خارج باشد ولا یقطع و قطع کرده نشود از اضافه بلکه واجب باشد اضافه او باسم جنس چنانکه گوئی
ذو علم و ذو مال و اضافه او بغیر اسم جنس شاذ است و چون فارغ شد از بیان احکام معربات بالاصالة شروع کرد
در بیان احکام توابع معربات پس گفت التوابع توابع جمع تابع است نه تابعه بنا بر آنکه فاعل بمعنی اسم جارست
که جمع کنند بر فواعل مثل کاهل که او را جمع کنند بکواهل که مرفوعات و منصوبات و مجرورات جمع مرفوع و منصوب و مجرور نه
جمع مرفوعه و منصوبه و مجروره چنانکه گذشت و انجا مراد معنی مفرد است نه معنی جمع زیرا که تعریف مرفوع را شامل
نه مرفوع را و دیگر جمع محلی بلام که ظاهر در استغراقست اشارتست بجامعیت تعریف چنانکه لفظ کل در قول او
کل ثان اشارتست بجامعیت او یعنی متاخر است باعراب سابقه که متلبس باشد باعراب متقدم خود یعنی اعراب
او از جنس اعراب متقدم خود باشد برین وجه که هر دو رفع باشند یا هر دو نصب یا هر دو جر خواه موافق باشند در لفظی
بودن و تقدیری بودن و محلی بودن و خواه مخالف چنانکه گویی جاءنی زید العالم و عمر القاضی و بکر الذی ذهب

من جهة واحدة در حالی که باشد هر دو اعراب مقتضای عامل از یک حیثیت مثل فاعلیت و اخفش مذکور یا مفعولیت با مضاف الیه بخلاف آنکه آن دو اعراب از یک حیثیت نباشند بلکه از دو حیثیت باشند که در آن صورت صاحب اعراب ثانی را تابع نگویند اگرچه از یک جنس باشند مثل خبر مبتدا که اعراب او از جنس اعراب مبتدا است لیکن هر دو اعراب از یک حیثیت نیست بلکه ابتدا که عامل مبتدا و خبر است اقتضا کند رفع مبتدا را از حیثیت که طالب مسند الیه است و اقتضا کند رفع خبر را از الحیثیت که طالب مسند است و چون از تعریف تابع فارغ شد شروع کرد در بیان اقسام او و نعت را بر سایر اقسام تقدیم نمود از جهت کثرت استعمال او پس گفت النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه مطلقا یعنی نعت در اصطلاح نحات تابعیست که دلالت کند بر حصول صفتی در متبوعش باعتبار نوعی هیئت ترکیبی تابع و متبوع با قطع نظر از خصوص ماده و قید اخیر احتراز است از مثل تاکید در جاء القوم کلهم زیرا که کلهم تابعیست که دلالت کند بر حصول صفت شمول در عموم لیکن این دلالت باعتبار خصوص ماده است نه باعتبار نوع هیئت ترکیبی تاکید و موکد زیرا که این دلالت ممتنع است در بعض تاکیدها جاء زید نفسه بخلاف نعت که هیئت ترکیبی او و منعوت دلالت کند بر حصول صفتی در متبوع او قطع نظر از خصوص ماده بلکه باعتبار تحقق در ضمن جمیع مواد مثل جاءنی زید العالم و رجل عالم وفایدته تخصیص او توضیح و فایده نعت در بیشتر استعمالات تعلیل اشتراک منعوت است اگر منعوت نکره باشد مثل رجل عالم یا اظهار حال اوست اگر معرفه باشد مثل زید العالم وقد یکون لمجرد الثناء او الذم و گاه باشد نعت از برای مجرد مدح یا ذم بی قصد تخصیص توضیح از جهت عدم احتیاج بآن مثل بسم الله الرحمن الرحیم و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم او التاکید مثل نفخة واحدة یا از برای مجرد تاکید معنی که از متبوع فهم شود مثل واحده در نفخة واحدة در نفخة واحدة که از برای تاکید وحدتست که از تا وحدة مفهوم شده بی قصد تخصیص او توضیح یعنی یک دمیدن که یکی است ولا فصل بین ان یکون مشتقا او غیره و نیست فرقی میان آنکه باشد نعت مشتق مثل اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آن و آنکه باشد غیر مشتق در صحت زیرا که معنی که بودن نعت مشتق صحیح است بودن او غیر مشتق نیز صحیح است خلاف مر جمهور نحات را که شرط کرده اند در نعت اشتقاق را و بودن او غیر مشتق صحیح نشمرده اند

اذا کان

اذا کان وضعه لغرض المعنی یعنی عدم فرق میان مشتق بودن نعت و غیر مشتق بودن او وقتی است که باشد وضع آن غیر مشتق از برای آن غرض که دلالت کند آن بر حصول صفتی در ذاتی زیرا که مدار نعت بر همین دلالت است نه بر اشتقاق چنانکه از تعریف نعت مستفاد گردد عموما مثل تمیمی و ذومال در حالی که غرض مذکور عام باشد در جمیع استعمالات آن غیر مشتق مثل تمیمی که غیر مشتق است لیکن با انتساب مطلق دلالت کند بر حصول نسبت بطرف خویش در ذاتی یعنی منسوب بقبیله بنی تمیم و همچنین ذو در ذومال که از اسماء ستة است غیر مشتق است لیکن دلالت کند بر ایما بر معنی صاحبیت در ذاتی یعنی صاحب مال او خصوصا مثل مررت برجل ای رجل یا غرض مذکور خاص باشد ببعض استعمالات بخصوصیت مقام پس در آن استعمال که غرض مذکور موجود نباشد در غیر مشتق صحیح نباشد بودن او نعت و در سایر استعمالات که غرض مذکور موجود باشد در و صحیح باشد که نعت واقع شود مثل ای در مررت برجل ای رجل که غیر مشتق است لیکن دلالت کند بر حصول صفتی در ذاتی در مثل این ترکیب بقرینه مقام یعنی کامل در رجولیت و لهذا صحیح است وقوع النعت اینجا بخلاف ساير تراکیب مثل ای رجل عندک و مررت بهذا الرجل و بزید هذا و مثل معرف بلام بعد از اسم اشارت در مثل مررت بهذا الرجل که دلالت کند بر حصول معنی معرف بلام در ذات مبهمی که مدلول اسم اشارت یعنی این ذات که متصف است برجولیت و لهذا معرف بلام غیر مشتق صحیح است که در این مقام نعت واقع شود بخلاف سایر مقامات و همچنین اسم اشارت بعد از معرفه دیگر مثل مررت بزید هذا دلالت کند بر حصول صفت مشار الیهی در معنی آن معرفه یعنی این ذات معین که مشار الیه است و لهذا صحیح است وقوع او نعت اینجا بخلاف سایر مواضع و توصف النکرة بالجملة الخبریة و وصف کرده شود نکره بجمله خبریه یعنی نعت نکره میتواند باشد جمله چنانکه ظاهر و مثال اوست جمله خبریه باشد لیکن بشرط آنکه منعوت نکره باشد نه معرفه زیرا که جمله در قوه نکره است و این جمله خبریه باشد نه انشائیه و یلزم فیها الضمیر و واجب باشد در جمله خبریه که نعت واقع شود ضمیری که راجع باشد بآن نکره مثل جاءنی رجل ابوه قائم زیرا که جمله خبریه از جهت استقلال مفهوم مستقل نعت واقع نتواند شد الا بضمیری که ربط دهد او را بمنعوت و توصف بحال الموصوف و واقع گردانیده شود وصف بحال منعوت وصفی قائم باو و بحال متعلق او مثل مررت برجل حسن غلامه و واقع گردانیده شود وصف بحال متعلق

منعوت وصفت قائم بمتعلق او یعنی نعت دو قسم است یکی آنکه بمعنی ظاهر او حال نفس منعوت باشد و آن شایع و واقع
است مثل مررت برجل حسن و دیگر آنکه معنی ظاهر او حال متعلق منعوت باشد لیکن مفهوم شود ازو حال منعوت التزاما
و باین اعتبار نعت او واقع شود مثل حسن در مررت برجل حسن غلامه زیرا که حسن مدلول حسن در این ترکیب صفت
رجل نیست بلکه صفت غلام اوست لیکن حسن غلام رجل دلالت کند بر بودن رجل صاحب غلام حسن التزاما و آن صفت
رجل است و باین اعتبار حسن مذکور نعت رجل واقع شده فالاول یتبعه فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد
والتثنیة والجمع والتذکیر والتانیث پس قسم اول از قسمین مذکورین تابع و مطابق باشد منعوت را در ده چیز که آن ده قسم اعراب
است یعنی رفع و نصب و جر و معرفه بودن و نکره بودن و واحد بودن و مثنی بودن و جمع بودن و مذکر بودن و مونث بودن
یعنی از اقسام اعراب هر قسم که در منعوت باشد واجب است که همان قسم در نعت مذکور باشد و از تعریف و تنکیر هر کدام که در منعوت
باشد واجب است که در نعت مذکور باشد بمذهب بصریین خلاف مر کوفیین را در تنکیر مطلق و مر اخفش را در نکره مخصصه
و از باقی احکام مذکوره نیز هر کدام در منعوت باشد واجب است که آن حکم در نعت مذکور باشد بشرط آنکه همه احکام تذکیر
با تذکیر و تانیث و جمع مساوی باشند در نعت مذکور مثل مصدر و فعول بمعنی فاعل و فعیل بمعنی مفعول چنانکه گوئی رجل
عدل رجال عدل و امرأة عدل و رجل صبور و امرأة صبور و رجل جریح و امرأة جریح مگر آنکه گویند که این اسما مشترک‌اند میان
مذکر و تانیث و مصدر مشترک است میان افراد و تثنیه و جمع پس در امثله مذکوره مطابقه در احکام مذکوره محقق باشد
و برین تقدیر احتیاج بشرط مذکور نباشد والثانی یتبعه فی الخمسة الاول و قسم دوم از قسمین مذکورین مطابق باشد
منعوت را در پنج اول از ده چیز مذکور و آن سه قسم اعراب است با تعریف و تنکیر وفی البواقی کالفعل و در پنج باقی
از آن ده مانند فعل است باین معنی که اگر فعل بجای قسم ثانی نعت واقع شود هر حکم از احکام خمسه باقیه که در آن فعل
موجود باشد در آن نعت نیز موجود باشد چنانکه گوئی مررت برجل حسن غلامه و برجلین حسن غلاماهما و برجال حسن
غلمانهم و بامرأة حسن غلامها و برجل حسنة جاریته و برجل حسن جاریتاه مثل یحسن غلامه و یحسن غلاماهما و یحسن غلمانهم
و یحسن غلامها و تحسن جاریته و یحسن جاریتاه چنانکه تفصیل آن در بحث مذکر و مونث و بحث [illegible] خواهد آمد

و من

ومن ثمه حسن قام رجل قاعد غلمانه و از جهت آنکه قسم ثانی نعت در پنج باقی مثل فعلست مستحسن است قاعد در قام رجل قاعد
غلمانه چنانکه مستحسن است یقعد غلمانه وضعف قاعدون غلمانه و از همین جهت ضعیف مستقبح است قاعدون در قام
در قام رجل قاعدون غلمانه چنانکه مستقبح است یقعدون غلمانه ویجوز قعود غلمانه و از همین جهت جایز است بی
قبح قعود در قام رجل قعود غلمانه زیرا که قعود جمع مکسر فاعلست و در فعل جمع مکسر جاری شود بسبب آنکه حیثیت قعود نیز
فعل جمع باشد بسبب اعتبار لفظ خالی باشد از قبح و با اعتبار معنی خالی باشد از حسن والمضمر لا یوصف ولا یوصف به و ضمیر منعوت
هرگز واقع نشود و لا یوصف به و نعت هرگز واقع نشود والموصوف اخص او مساو و منعوت معرفه واجب است
که اکمل باشد از نعت در تعریف یا مساوی او باشد در آن و جایز نیست که انقص باشد در تعریف از وی زیرا که منعوت
در تعریف در بحث معرفه و نکره معلوم خواهد شد ومن ثم لم یوصف ذو اللام الا بمثله و از جهت آنکه منعوت
واجب است که اخص باشد از نعت یا مساوی او و جایز نیست که موصوف شود معرف باللام مگر بمساوی خود در تعریف و آن معرف
بلام و دیگر است معرف باللام موصول نیز زیرا که معرف باللام و موصول مساوی باشند در تعریف نزد جمهور نحات چنانکه معلوم شود و برین تقدیر
منعوت مساوی شود با نعت در تعریف مثل جاءنی الرجل الکریم والرجل الذی جلس او بالمضاف الی مثله یا بمضاف مساوی
خود یعنی بمضاف بمعرف باللام و دیگر بالمضاف بموصول نیز زیرا که مضاف بمعرف باللام و موصول مساوی مضاف الیه است
در تعریف مختلف نزد بعض نحات و برین تقدیر منعوت مساوی باشد با نعت و انقص است از و نزد بعضی
و برین تقدیر منعوت اخص باشد از نعت چنانکه گوئی جاءنی الرجل عبد الامیر والرجل عبد الذی هو [illegible] بخلاف سایر معارف
که اخص است از معرف باللام بسبب آنکه [illegible] معرف باللام موصوف شود با نها و الا لازم آید که منعوت انقص باشد از نعت
در تعریف وانما التزم وصف باب هذا بذی اللام للابهام و اینکه چرا لازم کرده شود وصف اسمای اشارات
مطلق بمعرف باللام و موصول که حکم معرف باللام دارد زیرا که هر دو انقص اند از اسم اشارت در تعریف با آنکه قاعده مذکوره
موصوف اخص است یا مساوی اقتضای آن کند که جایز باشد وصف اسم اشارت با اسم اشاره دیگر و مضاف
باسم اشارت دیگر و معرف باللام و موصول نیز چنانکه جایز است وصف معرف باللام بمعرف باللام دیگر و موصول و مضاف [illegible]

بحرف بلام و موصول از جهت ابهام اسماء اشارت که بوضع که معنی بیان جنس است و تنگ نیست که رفع ابهام
اسم اشارت بیان جنس او بایم اشارت که بر منصوب نیست و مضاف نیز فرو رفع ابهام وضعی اسماء اشارت نتواند کرد از جهت
انکه توصیف او ضعیف است چه مکتسب است از مضاف الیه پس معلوم شد بحرف بلام و موصول چنانکه گویی جاءنی هذا الرجل
الذی جلس و من ثمه و از جهت که در اسماء اشارت ابهام وضعی است که معنی بیان جنس است ضعف مررت بهذا الابیض
قبیح است هذا الابیض در مررت بهذا الابیض از جهت انکه ابیض نیز ابهام جنسی دارد و بیان بحرف بلام بیان جنس نمی‌کند
و حسن مررت بهذا العالم و مستحسن است هذا العالم در مررت بهذا العالم از جهت انکه عالم دلالت کند بر انکه مشار الیه هذا
انسانست و رجل است و صاحب علم است پس این حرف بلام جنس هذا را ابره کامل بیان کند العطف تابع قسم دیگر
از اقسام تابع عطفست یعنی معطوف بحرف واو و در اصطلاح تابعیست مقصود بالنسبة مع متبوعه که قصد کرده
شده باشد از نسبتی که در جانب متبوع مذکورست با متبوعش یعنی غرض از ان نسبت منسوب بودن یا منسوب
الیه بودن متبوعش باشد و پس چنانکه در نعت و تاکید و عطف بیان است و نیز غرض از ان نسبت منسوب بودن
یا منسوب الیه بودن تابع باشد و پس باین معنی که ذکر متبوع ملفوظ و توطئه و ذکر تابع باشد بر سبیل غلط باشد چنانکه
در بدلست خواه منسوب بودن یا منسوب الیه بودن با هم و متفق باشند چنانکه در معطوف بلا و بل و لکن است
متوسط بینه و بین متبوعه احد الحروف العشرة یعنی عطف انست که در اید میان او و متبوعش یکی از ده حروف که
انها را حروف عاطفه گویند و بیاید مثل قام زید و عمرو و زود باشد که بیاید میان آن ده حرف در بحث حروف ان شاء الله تعالی
مانند عمرو در قام زید و عمرو که منسوب الیه بودن او بقیام مقصود است و منسوب الیه بودن زید نیز بقیام مقصود است
و واسطه شده است میان ایشان واو از حروف عاطفه و بر این قیاس است زید قایم و قاعد که منسوب بودن
قاعد بزید هم مقصود است و واسطه شده است میان ایشان واو عاطفه و اذا عطف علی المرفوع المتصل
و هر گاه عطف کرده شود اسمی بر ضمیر مرفوع متصل بفعل یا شبه فعل خواه مستتر باشد مثل ضمیر ضرب در زید ضرب
و خواه بارز مثل ضمیر ضربت اکد بمنفصل اولی انست که تاکید کرده شود اول ان ضمیر بضمیر منفصل بعد ازان عطف کرده

شود بران ضمیر تا لازم نیاید عطف بر جزئی که بمنزله جزو کلمه است زیرا که ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو است
از فعل یا شبه فعل لفظا و معنی و این قاعده بمذهب بصریین است که نزد ایشان عطف بر ضمیر مرفوع متصل
بی تاکید بمنفصل و بی فصل قبیح است و نزد کوفیین جایز است بی قبح مثل ضربت انا و زید مانند انا در ضربت
انا و زید که تاکید کرده شود ضمیر مرفوع ضربت با و بعد ازان عطف کرده شده زید بران ضمیر الا ان یقع فصل مگر که
واقع شود فاصله میان معطوف و ان ضمیر مرفوع متصل فیجوز ترکه پس جایز است در ان صورت ترک تاکید
بمنفصل بی قبح زیرا که ان فصل قایم مقام تاکید بمنفصل است نحو ضربت الیوم و زید مانند عطف زید بر ضمیر مرفوع
متصل بی تاکید بمنفصل در ضربت و زید بسبب فصل بظرف که الیوم است و اذا عطف علی الضمیر المجرور اعید الخافض
بر گردانیده شود اسمی بر ضمیر مجرور بحرف جر یا باضافه اعید الخافض بر گردانیده شود ان عامل جر بر سر معطوف
در سعت کلام خواه حرف جر باشد مثل مررت بک و بزید مانند اعاده با جاره بر سر زید در مررت بک
و بزید و خواه مضاف باشد مثل المال بینی و بین زید که بین مضاف بیاء متکلم مکرر یافته بر سر زید و این قاعده
نیز بمذهب بصریین است و اما بمذهب کوفیین پس جایز است عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده عامل جر در سعت
کلام والمعطوف فی حکم المعطوف علیه و هر معطوف علیه خود است باین معنی که هر حکم که در معطوف علیه جاریست
نظر بخارج از و در معطوف جاریست بشرط انکه مقتضی ان حکم در معطوف علیه موجود باشد در معطوف نیز موجود
و منصوبیت و مجروریت و مسند الیه بودن و مسند بودن و مضاف الیه بودن و مسند مشتمل بر ضمیر راجع
بمسند الیه بودن بشرط اشتقاق و صله مشتمل بر ضمیر راجع بموصول بودن و غیر ان چنانکه گویی جاءنی زید و عمرو
و رایت زیدا و عمرا و مررت بزید و عمرو و زیدان انسان و جوهر و زید قایم ابوه و قاعد اخوه و جاء الذی
قام و رکب بخلاف احکامی که جاری باشد معطوف علیه نظر بذاتش مثل معرب بودن و مبنی بودن
و نکره بودن و معرفه بودن و مفرد بودن و مثنی بودن و جمع بودن که جریان انها در معطوف واجب نباشد
چنانکه گویی جاءنی رجل و هذان و بخلاف انکه مقتضی حکم معطوف علیه موجود نباشد در معطوف مثل جرو

از لازم در منادی که بجریان ان در معطوف بران منادی واجب باشد در معطوف برای منادی جانکه کوئی
مازید وبکارث ومن ثمه واجبست که معطوف در حکم معطوف علیه است یعنی مذکور لم یجری مازید بقائم او قاعد
ولا ذاهب عمرو الا الرفع جایز نیست در ذاهب در مازید بقائم ولا ذاهب عمرو یا بی بعد بر ضم نکر رفع زیرکه
اگر مجرور باشد در ترکیب اول بنابر انکه معطوف باشد بر قائم که خبر ما مشابه بلیس است و مجرور است
بباء زایده یا منصوب باشد در ترکیب دوم بنابر انکه معطوف باشد بر قائما که خبر ماست واجب باشد که در
ذاهب ضمیری باشد راجع بزید که اسم ماست چنانکه در قائم وقائما ضمیرست راجع باو از جهت انکه هردو مشتق اند
وحال انکه در ذاهب مذکور نتواند بود از جهت انکه فاعل او عمروست وضمیر مقدر نیز نباشد بنابر فرض
عدم تعدد ضمیر پس واجب باشد که ذاهب مذکور مرفوع باشد بنابر انکه خبر عمرو باشد مقدم بر او واین
جمله معطوف باشد بر جمله اول و انما جاز الذی یطیر فیغضب زید الذباب و اینست جواب سؤالی که جایزست عطف
یغضب زید بر یطیر با انکه قاعده سابقه مقتضی انست که جایز نباشد زیرا که یطیر صلة الذی است و مشتمل
است بر ضمیر راجع باو و در یغضب زید ضمیر نیست زیرا که فاعل او زیدست یعنی الذی میپرد پس خشمناک می شود
ممکن است لانها فاء السببیة از جهت انکه فاء فیغضب فاء سببیه است که معنی او سبب بودن است
نه فاء عاطفه که معنی او عطف است و تواند بود که ضمیر مقدر باشد یعنی فیغضب زید بطیرانه یعنی بسبب
پریدن او واذا عطف علی عاملین مختلفین و هرگاه که عطف کرده شود بیک حرف عطف دو اسم بر دو
معمول دو عامل متغایر تکید بکر پس قید اختلاف از برای تاکید و توضیح است نه از برای احتراز اطلاق قید
عاملین که احترازست از عطف بر دو معمول یک عامل که جایزست باتفاق مثل ضرب زید عمروا و بکر
خالدا واز عطف بر سه معمول سه عامل یا بیشتر که جایز نیست باتفاق و بخلاف قید یک حرف عطف که احترازست
از عطف بر دو معمول دو عامل بدو حرف عطف که جایزست باتفاق چنانکه گوئی زید و عمرو فی الدار والحجرة
لم یجز خلافا للفراء جایز نباشد این عطف نزد جمهور نحات خلاف مر فراء را که نزد ایشان او جایزست

مطلقا

مطلقا الا فی مثل فی الدار زید والحجرة عمرو مگر در صورتی اینکه معمول ازان دو معمول معطوف علیه مجرور باشد
ومعمول دوم مثل دار و زید در فی الدار زید والحجرة عمرو که دار مجرورست بفی و زید مرفوع است بابتدا و حجرة عطف
است بر دار و عمرو عطف است بر زید یا معمول اول مجرور باشد و معمول دوم منصوب چنانکه گوئی ان فی الدار زیدا
والحجرة عمروا که در این دو صورت عطف جایز باشد نزد جمهور نحات خلافا لسیبویه خلاف مر سیبویه را که
نزد او در این دو صورت نیز جایز نباشد و تحقیق کلام درین مقام انست که مختار نزد جمهور نحات انست که عطف بر
دو معمول دو عامل جایز نیست مگر در مثل فی الدار زید والحجرة عمرو و وجوه این حکم مختار مرکب است از حکم ایجابی که
جواز عطفست بر معمولین عاملین در مثل صورة مذکوره و از حکم سلبی که عدم جواز این عطف است در غیر صورة مذکوره
و فراء اختلاف کرده و در حکم سلبی مذکور باتفاق در حکم ایجابی از جهت خلاف او بعد از سلب و مثل از استثناء مذکور
شد و سیبویه خلاف نموده در حکم ایجابی از جهت مذکور باتفاق در حکم سلبی ازین جهت خلاف او بعد از استثنا که
دال است بر ایجاب مذکور پس معلوم شد که مذهب فراء انست که عطف بر معمولین عاملین مطلقا جایزست
و مذهب سیبویه انکه مطلقا جایز نیست و مذهب جمهور انکه در مثل صورة مذکوره جایزست و در غیر ان جایز نیست
التاکید قسم دیگر از اقسام تابع تاکیدست و او در اصطلاح تابع یقرر امر المتبوع تابعی است که موضوع باشد از
برای انکه قرار دهد و ثابت گرداند حال متبوع را فی النسبة او الشمول در نسبتی که متعلق است بمتبوع در کلام یا در
شمول و احاطه که حاصلست مفهوم متبوع را بنظر بافراد او یا اجزاء او یا بن معنی که دلالت کند تابع بر انکه نسبت مذکوره
متبوع تعلق گرفته نه بغیر او از جهت دفع احتمال غفلت سامع از لفظ متبوع یا احتمال توهم اختلاط را در لفظ
متبوع چنانکه گوئی جاءنی زید زید یا از جهت دفع احتمال توهم سامع تجوز را در لفظ متبوع چنانکه گوئی قطع الامیر
الامیر اللص یا قطع الامیر نفسه اللص یعنی دست بریده حاکم خود دزد را نه جلاد با امر او و چنانکه عادت بدلالت کند
تابع بر انکه مراد از متبوع همه افراد او یا همه اجزاء اوست نه بعض از جهت دفع احتمال توهم سامع اراده بعض را
بر سبیل تجوز چنانکه گوئی جاء القوم کلهم یعنی امدند قوم تمام نه انکه بعضی از ایشان امده باشد در استاد امدن

باشند در سبیل مجاز باشند بخلاف سایر توابع که بعض ایشان تقریر کنند حال متبوع را وضعا مثل نعت ومعطوف
بحرف وبدل وبعض ایشان تقریر کنند حال متبوع را وضعا لیکن نه در نسبت باشمول وهو لفظی ومعنوی وتاکید
دو قسم است یکی تاکید لفظی وتاکید معنوی فاللفظی تکریر اللفظ الاول پس تاکید لفظی تاکیدیست که تکرار لفظ
اول باشد حقیقة یا حکما نحو جاءنی زید زید مانند زید دوم در جاءنی زید زید که تکرار زید اولست حقیقة ومثل انا در ضربت
انا که تکرار تا در ضربت است حکما ویجری فی الالفاظ کلها وجاری شود تاکید لفظی اصطلاحی در همه انواع اسم بخلاف تاکید
معنوی که جاری شود مگر در بعض اسما یا آنکه جاری شود تکریر لفظ اول در همه انواع لفظ خواه اسم باشد وخواه
فعل وخواه حرف چنانکه گویی ضرب ضرب وان وان بخلاف تاکید معنوی والمعنوی بالفاظ محصورة وتاکید
معنوی تاکیدیست که ملابس باشد بیکی از چند شمرده شده وهی نفسه وعینه وکلاهما وکل واجمع واکتع وابتع وابصع
وان چند لفظ نفس مضاف بضمیر وعین مضاف بضمیر وکلا وکلتا مضاف بضمیر وکل مضاف بضمیر واکتع وابتع وابصع
بصاد مهمله یا ضاد معجمه اند فالاولان یعمان باختلاف صیغتهما وضمیرهما پس دو لفظ اول که نفس وعین است تاکید
واقع شوند مفرد ومثنی وجمع را باختلاف صیغهای ایشان در افراد وتثنیه وجمع وباختلاف ضمیرها که مضاف الیه ایشانست
نقول نفسه نفسها انفسهما انفسهم انفسهن چنانکه گویی نفسه وعینه در مفرد مذکر ونفسها وعینها در مفرد مونث
وانفسهما واعینهما در تثنیه مذکر ومونث وانفسهم واعینهم در جمع مذکر عاقل وانفسهن واعینهن در جمع مونث وجمع
مذکر غیر عاقل والثانی للمثنی کلاهما وکلتاهما ولفظ دوم نسبت باولین که کلاست از برای مثنی است وپس یعنی
تاکید غیر مثنی واقع نشود چنانکه گویی کلاهما در تثنیه مذکر وکلتاهما در تثنیه مونث باختلاف صیغه وپس
والباقی لغیر المثنی وباقی الفاظ مذکوره از برای غیر مثنی اند یعنی تاکید مثنی واقع نشوند باختلاف الضمیر
فی کله کلها کلهم کلهن باختلاف ضمیر مضاف الیه کل در مثل کله در مفرد مذکر وکلها در مفرد مونث وکلهم در جمع
مذکر عاقل وکلهن در جمع مونث وجمع مذکر غیر عاقل والصیغ فی البواقی وباختلاف صیغها در آنچه باقی ماند
از الفاظ مذکوره وان اجمع است واخواته اجمع جمعاء اجمعون جمع چنانکه گویی اجمع واکتع وابتع وابصع در مفرد

مذکر

مذکر وجمعاء وکتعاء وبتعاء وبصعاء در مفرد مونث واجمعون واکتعون وابتعون وابصعون در جمع
مذکر عاقل وجمع وکتع وبتع وبصع در جمع مونث وجمع مذکر عاقل ولا یؤکد بکل واجمع وتاکید کرده نشود
اسمی بلفظ کل واجمع وفروع اجمع که جمعاء واجمعون وجمع است وهمچنین اخوات ایشان که اتباع ایشان اند
الا ذو اجزاء یصح افتراقها حسا او حکما مگر اسمی که مدلول او صاحب اجزا باشد که صحیح باشد جدا شدن آن
اجزا از یکدیگر در نظر حس یا در تعلق حکم مذکور مثل اکرمت القوم کلهم واشتریت العبد کله مانند قوم در
اکرمت القوم کلهم که صحیح است افتراق اجزا او در حس ومانند عبد در اشتریت العبد کله که صحیح
افتراق اجزا او در شرا زیرا که صحیح است که بعض عبد خریده شود وبعض او خریده نشود وبخلاف
جاء زید کله بخلاف زید در جاء زید کله که صحیح نیست افتراق اجزا او نه در حس ونه در حکم مذکور که آمدنست
زیرا که ممکن نیست که بعض زید بیاید وبعض او نیاید واذا اکد الضمیر المرفوع المتصل بالنفس والعین
وهرگاه تاکید کرده شود ضمیر مرفوع متصل بفعل یا شبه فعل بلفظ نفس یا فروع او وبلفظ عین یا فروع او
واکد بمنفصل وجب باشد که تاکید کرده شود آن ضمیر مرفوع متصل بضمیر مرفوع منفصل تاکید لفظی
بعد از آن تاکید کرده شود بنفس یا عین یا فروع ایشان تاکید معنوی چنانکه گویی زید اکرمنی هو نفسه یا عینه
والزیدان اکرمانی انفسهما یا اعینهما بخلاف ضمیر منصوب ومجرور که جایز است تاکید ایشان بنفس وعین
بی تاکید ایشان بضمیر دیگر چنانکه گویی اکرمتک نفسک یا عینک ومررت بک نفسک یا عینک وبخلاف ضمیر
مرفوع متصل که جایز است تاکید او بغیر نفس وعین بی تاکید او بضمیر دیگر چنانکه گویی انت نفسک
یا عینک وبخلاف تاکید ضمیر مرفوع متصل بغیر نفس وعین که مشروط نیست بتاکید دیگر چنانکه گویی العبد
اشتریته کله یا اجمع واخواته اتباع لاجمع یعنی لفظ اکتع وبرادران او که ابتع وابصع اند با فروع ایشان
تابع اند در استعمال مر لفظ اجمع را با فروع او باین معنی که بتبعیت او مستعمل شوند نه باصالت
فلا یتقدم علیه پس مقدم مستعمل نشود هیچیک از اکتع وابتع وابصع وفروع ایشان بر هیچیک از اجمع

و فروع او هرگاه جمع شوند با اسم در استعمال پس نتوان گفت مثلا جاءنی القوم اکتعون اجمعون و ذکر ما
دونه ضعیف و استعمال ایشان بی اجمع یا فروع او ضعیف است پس نتوان گفت جاءنی القوم اکتعون
یا ابتعون یا ابصعون البدل تابع مقصود بما نسب الیه المتبوع دونه قسم دیگر از اقسام تابع بدل است
و او در اصطلاح تابعی است که قصد کرده شده باشد بنسبت چیزی که نسبت داده شده بمتبوع او نه متبوع
یعنی مقصود از نسبت چیزی که نسبت داده شده بمتبوع است اول بآن تابع باشد نه نسبت بمتبوع بلکه نسبت
او توطیه نسبت او بتابع باشد خواه هر دو نسبت موافق هم باشند در ایجاب و سلب چنانکه گویی جاءنی زید اخوک
و ما جاءنی زید اخوک یا مخالف هم باشند چنانکه در بدلیست که قسم منفی است مثل جاءنی القوم الا زیدا چنانکه گذشت
پس قید مقصود بما نسب الی المتبوع احتراز است از نعت و تأکید و عطف بیان و قید دونه احتراز است
از معطوف بحرف و مخفی نماند که ظاهر آن بود که گوید الی المتبوع او تا شامل بشود بدل از منسوب را نیز مثل
هذا اخوک زید و هو بدل الکل و البعض و الاشتمال و الغلط و بدل چهار قسم است بدل کل و بدل بعض و بدل اشتمال
و بدل غلط فالاول مدلوله مدلول الاول پس بدل کل بدلیست که مدلول او مدلول مبدل منه باشد یعنی متحد باشند
بحسب ذات اگرچه متغایر باشند بحسب مفهوم مثل جاءنی زید اخوک زیرا که مفهوم اخوک و مفهوم زید متغایر اند لیکن
ذات هر دو یکی است و الثانی جزؤه و بدل بعض بدلیست که مدلول او جزو مدلول مبدل منه باشد یعنی ذات او
جزو ذات مبدل منه باشد اگرچه مفهوم او جزو مفهوم مبدل منه نباشد مثل ضربت زیدا راسه و الثالث بینه و بین
الاول ملابسة بغیرهما و بدل اشتمال بدلیست که باشد میان او و میان مبدل منه مناسبتی بغیر عینیت و جزئیت
بلکه بدین وجه مناسبتی که نسبت بمتبوع متضمن نسبت تابع باشد اجمالا و مخاطب بعد از نسبت بمتبوع طالب
و منتظر نسبت تابع باشد پس از جهت متکلم نسبت تابع را برای او بیان بیند چنانکه گویی اعجبنی زید حسنه بخلاف
ضربت زیدا غلامه که بدل اشتمال نیست بلکه بدل غلط است و الرابع ان تقصد الیه بعد ان غلطت بغیره و بدل
غلط بدلیست که ملابس باشد بآن که قصد کنی سوی او بعد از آنکه غلط کرده باشی بغیر او یعنی متکلم غلطا ذکر کرده باشد

البدل

مبدل

مبدل منه را بعد از آن ذکر کند بدل را بجهت تدارک آن غلط چنانکه گویی ضربت زیدا عمروا یا غلامه یا حماره و مراد
از غلط عامتر است از آنکه غلط صرف باشد یا غلط نسیان و امثله مذکوره صلاحیت هر یک ازین دو قسم
دارند یا اظهار غلط باشد بجهت مبالغه در مدح چنانکه گویی هند بدر شمس و قسم اول را بدل غلط صرف گویند و ثانی
را بدل غلط نسیان و ثالث را بدل غلط بداء و دو قسم اول در کلام بلغا واقع نشوند بخلاف ثالث که مشتمل
است بر کمال بلاغت و فصاحت چنانکه پوشیده نیست بر ارباب خبرت و فطانت و یکونان معرفتین
و می باشند بدل و مبدل منه هر دو معرفه مثل جاءنی زید اخوک و نکرتین و هر دو نکره مثل جاءنی رجل غلام
و مختلفین و یکی معرفه و یکی نکره مثل جاءنی زید غلام رجل و جاءنی رجل غلام زید و اذا کان نکرة من معرفة فالنعت
و هرگاه باشد بدل نکره بدل او رده شده از معرفه پس نعت واجب است برای او نعت از برای آن بدل نکره مثل
بالناصیة ناصیة کاذبة مانند ناصیه درین آیت که بدل نکره است از الناصیه معرفه و کاذبه نعت اوست
و نشانی که در وی گویست صاحب او و یکونان ظاهرین و مضمرین و مختلفین و می باشند بدل و مبدل منه
هر دو اسم ظاهر چنانکه گذشت و هر دو مضمر مثل اکرمتک ایاک و یکی اسم ظاهر و یکی اسم مضمر مثل اخوک
اکرمته زیدا و اخوک اکرمت زیدا ایاه و لا یبدل ظاهر من مضمر بدل الکل الا من الغائب و بدل آورده نشود اسم
ظاهر از ضمیر از قسم بدل کل مگر از ضمیر غایب یعنی جایز نیست که اسم ظاهر بدل کل واقع شود از ضمیر مخاطب و متکلم
بخلاف آنکه بدل بعض و اشتمال و غلط واقع شود چنانکه گویی ضربتک راسک و بخلاف آنکه ضمیر مخاطب یا متکلم
بدل کل واقع شود از اسم ظاهر چنانکه گویی اکرمت ما لما ایاک عطف البیان تابع غیر صفة یوضح متبوعه قسم
دیگر از توابع عطف بیان است و او در اصطلاح تابعیست غیر نعت که روشن گرداند متبوع خود را
یعنی غرض اصلی از و ایضاح متبوع باشد برین وجه که از اجتماع ایشان ایضاح متبوع حاصل شود
خواه تابع اوضح باشد از متبوع و خواه نباشد پس قید غیر صفة احتراز است از نعت و قید یوضح متبوعه احتراز است
از سایر توابع مثل اقسم بالله ابو حفص عمر مانند عمر در اقسم بالله ابو حفص عمر که عطف بیان ابو حفص است زیرا که

عطف البیان

ابو حفص کنیت ابن خطاب علیه اللعنة والعذاب است و عمر اسم اوست و او باسم مشهورتر است از انکه بکنیت چنانکه
شیطان بابلیس مشهورتر است از انکه بابو مره و قصه وقوع این کلام بر وجهی که در کتب مخالفین مسطور است چنانست
که در زمان خلافت [illegible] عمر [illegible] اعرابی نزد او و گفت منزل من دور است و شتری که دارم مجروح
شده نوعی شتری دارم که مرا بمنزل رساند ان ظالم سوگند خورد که دروغ میگوید پس ان اعرابی از نزد او
محروم بیرون رفت و شتر مجروح خود را پیش کرده میراند و میگفت اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر
اغفر له اللهم ان کان فجر یعنی سوگند خورد بخدا ابو حفص که عمر است که نرسیده است ناقه مرا جراحت پا و نه
جراحت پشت بیامرز مرو را خدایا اگر دروغ سوگند خورد چون [illegible] این سخن را شنید شتر او را برهنه نمود
کرد و دانست که سوگند دروغ خورده پس او را عذرخواهی نموده روان کرد و پوشیده نماند که این قصه در حقیقت
شهادتی است از زبان مخالفان بر کذب و ظلم ان منافق والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و فصل من البدل العطف و جدا کرد [illegible] عطف بیان از بدل الکل با وجود قرب التباس
ایشان بیکدیگر بحسب معنی انست که بدل مقصود بالنسبه است نه مبدل منه و عطف بیان مقصود بالنسبه نیست بلکه
متبوع او مقصود بالنسبه است چنانکه از تعریف ایشان معلوم شد و بحسب لفظ فی مثل انا ابن التارک البکری بشر
در مثل این ترکیب است که انا ابن التارک البکری بشر زیرا که بشر عطف بیان بکری است و نتواند که بدل باشد از و
از جهت انکه بدل در حکم تکرار عامل است پس اگر بدل باشد تقدیر کلام چنان شود که انا ابن التارک بشر و این ترکیب
مثل ترکیب الضارب زید است و ان جایز نیست چنانکه گذشت یعنی من پسر انکس گرداننده بکری ام که بشر
مشهور است بشجاعت است [illegible] مجروح و مشرف بر موت و مصراع دیگر اینست که علیه الطیر ترقبه وقوعا یعنی
بر وجهی که بر سر بکر بشر جمع شده اند مرغان در حالتی که لحظه میدارند مفارقت روح او را از جهت واقع شدن بر وزیرا که
عادة مرغان انست که تا در ادمی رمقی باقیست نترسیده نزدیک نشوند با و وقتی [illegible] فارغ شد از مباحث اسم
معرب شروع کرد در مباحث اسم مبنی پس گفت المبنی مبنی در لغت بنا کرده شده است و در اصطلاح نحات

ما ناسب مبنی الاصل است که مناسب باشد مبنی الاصل را که حروف و فعل ماضی و امر مناسبت موثره
در بنا و مناسبت موثره در بنا چنانکه تحقیق نموده اند بر شش وجه است اول انکه متضمن باشد معنی اسم مبنی
الاصل را مثل این که معنی او متضمن همزه استفهام است دوم انکه مشابه باشد اسم مبنی الاصل را مشابهت
معتد به مثل موصولات که مشابه اند با حروف در احتیاج بغیر در دلالت زیرا که موصولات محتاجند در دلالت
بر معنی مراد به صلات سیوم انکه واقع شده باشد اسم در موقع مبنی الاصل مثل نزال اسم فعل که واقع است
در موقع انزل چهارم انکه مشابه باشد اسم مشابهه معتد به با اسمی که واقع باشد در موقع مبنی الاصل مثل فجار که
مشابهت در عدل و وزن با نزال اسم فعل پنجم انکه واقع شده باشد اسم در موقع اسمی که مشابهت معتد به دا
شته باشد با مبنی الاصل مثل منادی مبنی علی ما یرفع به که واقع است در موقع کاف ادعوک و او مشابهت با کاف
خطاب که حرفست در لفظ و معنی ششم انکه مضاف باشد اسم به مبنی الاصل بواسطه یا بلا واسطه مثل یومئذ که یوم مضاف است
بکان مقدر زیرا که تقدیر یومئذ یوم اذ کان کذا است او وقوع غیر مرکب یا واقع شود ان اسم غیر مرکب با عامل مثل تعداد
معدده و چون معلوم شد که در معرب دو چیز شرط است ترکیب با عامل و مناسبت موثره در بنا با مبنی الاصل باید که در مبنی
یکی از دو چیز کافی باشد مناسبت موثره در بنا با مبنی الاصل یا عدم ترکیب با عامل [illegible] القابه ضم و فتح و کسر و وقف
والقاب علامات بنا یعنی الفاظی که تعبیر کنند در عرف نحات از علامات بنا بان لفظ ضم و فتح و کسر و وقف اند سه اول
القاب حرکات ثلث ثلاثه اند مثل یا زید و زیداه و نزال و وقف لقب سکون بنائی است مثل هذا یعنی از علامات
بنا تعبیر برفع و نصب و جر و غیر ان نکنند نه انکه از غیر علامات بنا تعبیر باین القاب نکنند زیرا که تعبیر کنند از علامات اعراب نیز
باین القاب چنانکه در اول کتاب گذشت که بالضم رفعا والفتح نصبا والکسر جرا و غیر ان و این مبنی بر اصطلاح
بصریین است و اما باصطلاح کوفیین جایز است که تعبیر کنند از علامات بنا برفع و نصب و جر و از علامات
اعراب بضم و فتح و کسر و حکمه خاص مبنی که در معرب جاری نیست ان لا یختلف اخره انست که مختلف نشود اخر او
باختلاف العوامل بسبب مختلف شدن عوامل رفع و نصب و جر زیرا که اگر چه مختلف نشود اخر او بغیر اختلاف

عوامل چنانکه کوی من الرجل ومن امراة ومن زید وهی المضمرات واسماء الاشارة والموصولات والمرکبات
والکنایات واسماء الافعال والاصوات وبعض الظروف یعنی مبنی منقسم است باین هشت قسم وبدانکه مضمر را معنی
باعتبار ضمیرست [illegible] وارادت بعض الظروف گفت که کثیر کالظروف [illegible] بخلاف سایر اقسام مذکوره المضمر ما وضع لمتکلم
[illegible] که موضوع باشد متکلم او مخاطب از برای ذات متکلم مانند انا که اسم از آن حیثیت که متکلم آن اسم است یا از برای مخاطب
مانند انت از آن حیثیت که مخاطب آن اسم است مثل انا وانت او غایب تقدم ذکره یا از برای ذات غایبی که پیشتر ذکر
باشد برای او ذات غایب لفظا ومعنی او حکما تحقیق لفظ تحقیقا مثل ضرب زید غلامه یا تقدیرا مثل ضرب غلامه زید
یا بحسب معنی تضمنا مثل اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی عدل کنید که عدل اقرب است از برای پرهیزکاری یا التزاما مثل ولابویه
لکل واحد منهما السدس یعنی پدر و مادر میراث گذارنده راست که ذکر میراث سابقا دلالت کرده بروی بالالتزام
مر هر یک ازیشان راست [illegible] که بحسب حکم بدین وجه که ضمیر مبهم مذکور شود [illegible] یعنی مستحق حاصل در ذهن
متکلم بعد از آن معنی مذکور شود و از برای تعیین آن ضمیر مبهم مثل ضمیر شان وقصه چنانکه [illegible] معلوم شود
وهو ومضمر متصل ومنفصل دو قسم است مضمر متصل ومنفصل فالمنفصل المستقل بنفسه پس مضمر منفصل آن مضمر است
که مستقل باشد در تلفظ بنفس خود باین معنی که محتاج نباشد بکلمه دیگر که بمنزله جز او باشد مثل انا وانت
وهو والمتصل غیر المستقل بنفسه ومضمر متصل مضمریست که مستقل نباشد در تلفظ بنفس خود بلکه محتاج
باشد بکلمه دیگر که بمنزله جز او باشد مثل ضربت وهو مضمر مطلقا مرفوع ومنصوب ومجرور منقسم است
باین سه قسم باعتبار اعراب محلی فالاولان [illegible] پس هر یک از مضمر مرفوع ومضمر منصوب متصل و
ومنفصل منقسم شود بمتصل ومنفصل یعنی آنکه مذکور شد والثالث ومضمر مجرور متصل
منفصل نباشد پس حاصل [illegible] انواع پس مطلق مضمر پنج نوع باشد مرفوع متصل ومرفوع منفصل
ومنصوب متصل ومنصوب منفصل ومجرور متصل الاول ضربت وضربت نوع اول که مضمر مرفوع
متصل است مثل مضمر متصل صیغه متکلم یعنی ماضی معلوم وماضی مجهول است الی ضربن وضربن

یاصیغ

المضمر

مضمر

یا صیغه جمع مونث مخاطب ماضی معلوم وماضی مجهول وآن چهارده صیغه ماضی معلوم وچهارده صیغه ماضی مجهول است برین
وجه ضربت ضربنا ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ودر این مقام [illegible]
تعریف مجهول واعتبار این ترتیب بر خلاف ترتیب مشهور جهت آنست که ضمیر متکلم اعرف است از ضمیر مخاطب
وضمیر مخاطب از ضمیر غایب چنانکه معلوم شود والثانی ونوع دوم که ضمیر مرفوع منفصل است انا الی هن انا است تا هن
وآن نیز چهارده ضمیر است انا نحن انت انتما انتم انت انتما انتن هو هما هم هی هما هن والثالث ونوع سیم که ضمیر
منصوب متصل است ضربنی الی ضربهن مثل ضمیر مفعول ضربنی است تا ضربهن که منصوب بفعل است ونیز چهارده صیغه
است ضربنی ضربنا ضربک ضربکما ضربکم ضربک ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن وانی الی انهن ومثل ضمیر انی است
تا انهن که منصوب بحرفست ونیز چهارده است انی اننا انک انکما انکم انک انکما انکن انه انهما انهم انها انهما انهن والرابع
ونوع چهارم که ضمیر منصوب منفصل است ایای الی ایاهن ایای است تا ایاهن ایای ایانا ایاک ایاکما ایاکم ایاک ایاکما
ایاکن ایاه ایاهما ایاهم ایاها ایاهما ایاهن والخامس ونوع پنجم غلامی ولی الی غلامهن ولهن مثل ضمیر غلامی است تا غلامهن
که مجرور باضافه است غلامی غلامنا غلامک غلامکما غلامکم غلامک غلامکما غلامکن غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما غلامهن
ومثل ضمیر لی است تا لهن که مجرور بحرف جر است لی لنا لک لکما لکم لک لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن فالمرفوع المتصل
خاصة پس ضمیر مرفوع متصل وبس نه باقی اقسام ضمیر یستتر مستتر شود فی الماضی للغائب والغائبة در فعل ماضی واحد غایب
مذکر وواحده غایبه مونث وقتی که مسند نباشند باسم ظاهر مثل زید ضرب وهند ضربت زیرا که ضمیر مرفوع در اینها
مستتر است وتا علامت تانیث است ودر باقی صیغ ماضی ضمیر بارز باشد مثل الف در ضربا و واو در ضربوا والمضارع
للمتکلم مطلقا ونیز مستتر شود مرفوع متصل در فعل مضارع متکلم خواه بی غیر باشد وخواه با غیر مثل اضرب ونضرب
والمخاطب المذکر والغائب والغائبة ودر فعل مضارع واحد مخاطب مذکر مثل تضرب وواحد غایب مذکر وواحده
غایبه مونث وقتی که مسند نباشند باسم ظاهر مثل زید یضرب وهند تضرب ودر باقی صیغ مضارع ضمیر بارز باشد
مثل ضمیر الف یضربان و واو یضربون وفی الصفة مطلقا ونیز مستتر شود ضمیر مرفوع متصل در همه اسم صفت

مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل و در همه صیغهای آن وقتی که مسند باشند باسم ظاهر مثل زید ضارب
والزیدان ضاربان و الزیدون ضاربون و هند ضاربة و الهندان ضاربتان و الهندات ضاربات و بر این قیاس است
باقی اقسام صفت و لا یسوغ المنفصل و جایز نباشد ضمیر منفصل الا لتعذر المتصل مگر وقتی که متعذر باشد ضمیر متصل
زیرا که اصل در ضمیر اتصال است و عدول از اصل بی ضرورت جایز نباشد و ذلک و تعذر ضمیر متصل بالتقدیم علی عامله
بسبب تقدیم نمودن ضمیر است بر عامل او زیرا که ضمیر متصل مقدم نتواند بود بر عامل خود او بالفصل لغرض یا بسبب جدا
کردن ضمیر است از عامل خود از برای غرضی از اغراض که حاصل شود آن غرض مگر بجدا کردن ضمیر از عامل خود مثل حصر
زیرا که جدا کردن ضمیر منافی اتصال است او بالحذف یا بسبب حذف کردن عامل ضمیر است زیرا که ضمیر متصل موقوفست بر آنکه عامل
مذکور باشد تا باو متصل شود او بکون العامل معنویا یا بسبب بودن عامل ضمیر است معنوی زیرا که ضمیر بعامل معنوی
متصل نتواند شد او بکونه حرفا والضمیر مرفوع یا بسبب بودن عامل ضمیر است حرف و حال آنکه ضمیر مرفوع باشد زیرا که ضمیر
مرفوع متصل نشود بحرف در لغت عرب بخلاف ضمیر منصوب و مجرور مثل انی و لی او بکونه مسندا الیه صفة جرت علی غیر
من هی له یا بسبب بودن ضمیر است اسناد کرده شده بسوی او صفتی که جاری کرده شده باشد بر غیر آنکه آن صفت ثابت
مر او را در واقع زیرا که اتصال ضمیر در بعض مواد صورت مذکوره مستلزم الالتباس است مثل زید عمرو ضاربه هو سایر مواد
که خالی است از التباس حمل شده مثال مصحح حمول شده بر مواد التباس طردا للباب و مراد از جریان صفت بر غیر من هی له آنست که
غیر من هی له مبتدا واقع شود لفظا یا محلا و صفت خبر او باشد یا حال واقع شود و صفت حال او یا موصول واقع شود و صفت صله او
یا منعوت واقع شود و صفت نعت او و تحقیق آنکه از لطایف عبارت مذکوره آنست که مشتمل است بر مثال صفت جاری
بر غیر من هی له زیرا که مسند الیه صفتی است که خبر واقع شده از مبتدا محلی که اسم کون است و اسم کون که ضمیر است غیر الجریت
که مسندیت ثابت است مر او را در واقع از جهت آنکه مسندیت صفت صفت جرت علی غیر من هی له است صفت کون
مسند الیه است مثلا ایاک ضربت مانند ایاک در ایاک ضربت که منفصل شده جهت تقدیم بر عامل و ما ضربک الا انا
و مانند انا در ما ضربک الا انا که منفصل شده جهت فصل از برای غرض حصر بالا و ایاک والشر و مانند ایاک در ایاک والشر که

منفصل

منفصل شده جهت حذف عامل زیرا که تقدیر شش بعد نفسک من الشر و الشر من نفسک است چنانکه در باب تحذیر معلوم شده و انا زید
و مانند انا در انا زید که منفصل شده جهت آنکه عاملش معنوی است و آن ابتدا است و ما انت قایما و مانند انت در ما انت
قایما که منفصل شده جهت آنکه عاملش حرف است و او مرفوعست و هند زید ضاربته هی و مانند هی در هند زید ضاربته
هی که منفصل شده جهت آنکه مسند الیه صفتی است که جاری شده و بر غیر من هی له و آن ضاربته است زیرا که ضاربته صفت
هند است و جاری است بر زید که خبر است و حال آنکه در واقع صفت هند است و اعتبار این مثال جهت آنست که معلوم شود که در این ماده
باوجود آنکه اتصال ضمیر موجب التباس نیست انفصال واجب است طردا للباب پس هر ماده که اتصال ضمیر موجب التباس باشد
بطریق اولی انفصال واجب باشد چنانکه پوشیده نیست و اذا اجتمع ضمیران و هرگاه جمع شوند دو ضمیر در ترکیبی و لیس احدهما مرفوعا
و نباشد هیچیک از آن دو ضمیر مرفوع بخلاف آنکه یکی از ایشان مرفوع باشد مثل ضربتک که در آن صورت اتصال واجب باشد
فان کان احدهما اعرف پس اگر باشد یکی از آن دو ضمیر معرفه تر از آن دیگری مثل آنکه یکی ضمیر متکلم باشد و دیگری ضمیر مخاطب یا مغایب
یا یکی ضمیر مخاطب باشد و دیگری ضمیر مغایب و قدمته و تقدیم کرده باشی تو آن ضمیر اعرف را بر غیر اعرف فلک الخیار فی الثانی
پس مر تراست اختیار در ضمیر دوم اگر خواهی متصل آوری نحو اعطیتکه مانند ضمیر او در اعطیتکه اگر خواهی منفصل آوری نحو
اعطیتک ایاه مانند ایاه در اعطیتک ایاه زیرا که دو ضمیر اخیر از مثالهای مذکوره در این ترکیب دو ضمیر اند که جمع شده با هم و
هیچکدام از ایشان مرفوع نیست و یکی اعرف است که ضمیر مخاطب است و مقدم واقع شده نحو ضربتک و ضربتک ایاک
و بر این قیاس اختیار ثمره است ترا در ضمیر دوم ضربتک و ضربتک ایاک و فرق میان این مثال و مثال اول آنست که در مثال
اول ضمیر اعرف ضمیر مخاطب است و غیر اعرف ضمیر مغایب و در این مثال ضمیر اعرف ضمیر متکلم است و غیر اعرف ضمیر مخاطب
والا فهو منفصل و اگر نباشد یکی از آن دو ضمیر اعرف یا باشد و تقدیم نکرده باشی او را پس ضمیر دوم منفصل است و بس
نحو اعطیته ایاه و ایاک مانند اعطیته ایاک که واجب الانفصال است از جهت آنکه او با ضمیر سابق برابر و ضمیر اند که جمع شده اند
و هیچکدام مرفوع نیست لیکن هر دو برابر اند در تعریف و مانند ایاک در اعطیه ایاک که واجب الانفصال است از جهت آنکه او با ضمیر
سابق برابر دو ضمیر اند که جمع شده اند و هیچکدام مرفوع نیست و یکی اعرف است که ضمیر مخاطب است لیکن مقدم واقع نشده

و پوشیده نماند که این مسئله بمنزله مستثنی است از مسئله سابق که لا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل است و الا متصل
شود باو و همچنین بمنزله استثناست از مسئله سابق قول او و المختار فی خبر باب کان الانفصال یعنی مختار در ضمیری که خبر
فعلی را از افعال ناقصه واقع شود آنست که ضمیر منفصل باشد چنانکه گوئی کان زید قائما و کنت ایاه و جایز است که
ضمیر متصل باشد چنانکه گوئی کان زید قائما و کنته و همچنین بمنزله استثناست قول او و الاکثر لولا انت الی آخره و بیشتر
استعمال در ضمیری که بعد از لولا واقع شود آنست که ضمیر مرفوع منفصل باشد چنانکه گوئی لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انت
لولا انتما لولا انتن لولا انا لولا نحن لولا هو لولا هما لولا هم لولا هی لولا هما لولا هن و عسیت الی آخرها و بیشتر استعمالات
در ضمیری که فاعل عسی واقع شود آنست که ضمیر مرفوع متصل باشد چنانکه گوئی عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتما
عسیتن عسیت عسینا عسی عسیا عسوا عست عستا عسین و جاء لولاک و عساک الی آخرهما و آمده است در بعضی استعمالات
بعد از لولا ضمیر مجرور متصل چنانکه گوئی لولاک لولاکما لولاکم لولاک لولاکما لولاکن لولای لولانا لولاه لولاهما لولاهم
لولاها لولاهما لولاهن و بعد از عسی ضمیر منصوب متصل چنانکه گوئی عساک عساکما عساکم عساک عساکما عساکن عسانی
عسانا عساه عساهما عساهم عساها عساهما عساهن و چون دخول نون وقایه از احکام ضمیر متکلم بود مناسب بود ایراد آن در تحت
این بحث گفت و نون الوقایة مع الیاء لازمة فی الماضی یعنی و نون وقایه که موضوع است از برای نگاه داشتن آخر
کلمه متلاقی کسره از کسره لازم است که داخل شود در فعل ماضی در حالتی که آن فعل ماضی با یاء متکلم باشد مطلقا چنانکه
گوئی اکرمنی و فی المضارع عریا عن نون الاعراب و همچنین نون وقایه لازم است که داخل شود در فعل مضارع از
نونی که اعراب رفع مضارع است و آن نون تثنیه و جمع مذکر و واحده مخاطبه است چنانکه گوئی یضربنی و یضربنی و انت
مع النون فیه و لدن و ان و اخواتها مخیر و تو با نون اعراب در فعل مضارع و لدن که ظرف است بمعنی عنده و در ان
و سایر حروف مشبهه بالفعل مختاری در در آوردن نون وقایه با یاء متکلم اگر خواهی در آوری و گوئی یضرباننی یضربوننی
و لدنی باشد مدنون و اننی و اننی و اگر خواهی در نیاوری و گوئی یضربانی یضربونی و لدنی بتخفیف نون و انی و انی و مختار
فی لیت و من و عن و قد و قط و مختار در اولی باشد دخول نون وقایه با یاء متکلم در لیت از حروف مشبهه بالفعل و در

جاره

جاره و من جاره و در قد و قط که از اسما اند بمعنی حسب چنانکه گوئی لیتنی و منی و عنی بتشدید نونین و قدنی و قطنی و جواز
لیتی و منی و عنی بتخفیف نونین و قدی و قطی و عکسها لعل و عکس این الفاظ است لعل از حروف مشبهه بالفعل یعنی اولی
عدم دخول نون وقایه است در وی با یاء متکلم چنانکه گوئی لعلی با جواز لعلنی و یتوسط بین المبتدا و الخبر قبل العوامل
و بعدها و جایز است که در آید میان مبتدا و خبر پیش از در آمدن یکی از عاملها که بر مبتدا و خبر در آیند و ایشان را از مبتدائی
و خبری بیرون برند مثل حروف مشبهه بالفعل و افعال ناقصه و غیر آن و بعد از در آمدن یکی از این عوامل بر مبتدا و خبر
صیغه مرفوع منفصل مطابق للمبتدا از صیغه ضمیر مرفوع منفصل که مطابق باشد مر مبتدا را در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر
و تانیث چنانکه گوئی زید هو القائم و الزیدان هما القائمان و ان زیدا هو القائم و ان الزیدین هما القائمان یسمی فصلا
نامیده شود آن صیغه ضمیر مرفوع فصل در عرف بصریین و عماد در عرف کوفیین لینفصل به کونه نعتا و خبرا یعنی در آورده اند
صیغه ضمیر مرفوع منفصل میان مبتدا و خبر تا جدا کرده اند میان بودن خبر نعت مبتدا و خبر مبتدا یعنی تا دلالت
کند بر آنکه آن خبر صریح است نه نعت در بعضی صور که التباس شود و در باقی صور طردا للباب و شرطه ان یکون الخبر
معرفة و شرط توسط صیغه مرفوع مذکور آنست که باشد خبر معرفه مثل زید هو القائم او افعل من کذا یا باشد خبر
افعل تفضیل مستعمل بمن مثل کان زید هو افضل من عمرو و مانند هو در کان زید هو افضل من عمرو و اکتفا نمود
بمثالی که خبر افعل تفضیل مستعمل بمن است بعد از دخول عامل بر مبتدا و خبر که کان است و ایراد ننمود مثال ضمیر فصل را
بعد از دخول عوامل را و آنکه خبر معرفه باشد از جهت ظهور و کثرت آن و لا موضع له عند الخلیل و نیست محلی از اعراب
مر فصل را نزد خلیل زیرا که ضمیر فصل نزد او حرف است نه اسم و در قالب ضمیر است نه ضمیر چنانکه مذهب منطقیان است
و بعض العرب یجعله مبتدا و بعض عرب میگردانند ضمیر فصل را مبتدا یعنی بر وجهی که استعمال میکنند او را که فرد
مبتدا شود در بعض صور اگر چه معنی مبتدا را اندازند و ما بعده خبره و میگردانند آنچه ما بعد او مذکور است بعد از ضمیر
فصل خبر او یعنی مذکور و ظاهر شود اثر این استعمالات مگر بعد از دخول عوامل مثل کان زید هو افضل من عمرو برفع افضل
و کنت انت الرقیب برفع رقیب پس در صورت ضمیر فصل با ما بعد خود جمله باشد مرکب از مبتدا و خبر محلا منصوب خبر کان

وارنجا حال باقی صور متقارنه معلوم شود و بتقدم قبل جمله واقع شود پیش از جمله ضمیر غایب مسمی ضمیر الشان والقصه
ضمیر غایبی نامیده شود آن ضمیر غایب ضمیر شان و قصه که مذکور باشد چنانکه گویی هی هند قایمة اجتنب رعایت مطابقه
میان اسم و مسمی و الا ضمیر شان و قصه مطلق راجع است بجمله مذکوره باعتبار تعقل او پیش از ایراد پس آنچه بعد در و
مذکور باشد و اگر مونث باشد مونث یعنی بجمله بعده که وصف آن ضمیر غایب است که رفع ابهام او کرده شود
بان جمله که مذکور است بعد ازو و ظاهر است که قول او مسمی ضمیر الشان والقصه جمله معترضه است میان صفت و
موصوف و مقصود است که ضمیر شان و قصه ضمیر غایب مبهمی است که واقع شود پیش از جمله و رفع کرده شود
ابهام او بان جمله و مخفی نماند که درین کلام اشکالی نیست چنانکه بعضی توهم کرده اند و یکون متصلا و منفصلا و مخفی
ضمیر شان و قصه متصل و منفصل و مستتر او بارز او می باشد بر تقدیر اتصال مستتر و بارز علی حسب العوامل یعنی
اختلاف این احوال در ضمیر شان و قصه بنا بر سبب اختلاف عوامل است پس اگر عامل معنوی است منفصل است و اگر
لفظی است و مقام مقام استتار است مستتر است و الا بارز است مثل هو زید قایم و کان زید قایم و انه
زید قایم مانند هو در هو زید قایم که منفصل است بجهت آنکه عامل او معنوی است و آن ابتدا است و مانند
ضمیر فاعل کان در کان زید قایم که متصل است و مستتر بجهت آنکه عامل او فعل ماضی واحد غایب است و مانند ضمیر
ان در انه زید قایم که متصل است بجهت آنکه عامل او ان است و حذفه منصوبا ضعیف و حذف کردن ضمیر شان
و قصه در حالتی که منصوب باشد محلا ضعیف است یعنی جایز است با قبح بخلاف آنکه مرفوع باشد که حذف
او اصلا جایز نیست الا مع انه اذا خففت فانه لازم مکرو مخفی که ضمیر شان و قصه منصوب بان باشد و مخفی که
تخفیف کرده شده باشد ان که حذف یک نون شد یعنی منصوب باشد بان مفتوحه مخففه پس آنکه حذف ان ضمیر شان
و قصه ضعیف نیست بلکه واجب است چنانکه در بحث حروف معلوم شود اسماء الاشارة ما وضع لمشار الیه اسماء اشارت
کلمات اند از اقسام مبنیات اند اسمها اند که موضوع باشند هر یکی از انها از برای چیزی که اشارت کرده شده باشد بسوی او
باشارت حسیه از آن حیثیت که مشار الیه است باشارت حسیه و پوشیده نیست که اولی آن بود که گفتی الاسم الاشاره

ماوضع

ماوضع لمشار الیه درین کلمات سهو است چه در نوع تعداد اسم اشارت چنانکه بیاید و هی ذا للمذکر یعنی اسماء اشارت
این چند لفظ اند که شمرده میشوند ذا در حالتی که موضوع است از برای واحد مذکر و مثنا با ذان و ذین و لفظ ذان
در حالت رفع و ذین در حالت نصب و جر در حالتی که موضوع است از برای مثنه مذکر و للمونث تا و ذی و تی و ته و ذه
و تهی و ذهی و لفظ تا و ذی و تی و ته و ذه و تهی و ذهی در حالتی که موضوع است از برای واحده مونث و للمثناه تان
و تین و لفظ تان در حالت رفع و تین در حالت نصب و جر از برای مثنه مونث و لجمعها اولا مدا و قصرا
و لفظ اولاء بمد و اولی بقصر از برای جمع مذکر و جمع مونث بر سبیل اشتراک و یلحقها حرف التنبیه و داخل شود
در اول اسماء اشارت حرف تنبیه و آن ها است و آن ها است نه بانی حروف منبه که الا و اما است چنانکه گویی
هذا و هذان و یتصل بها حروف الخطاب و داخل شود در آخر اسماء اشارت حرف خطاب و آن حرفی است
بصورت ضمایر کاف که کاف که موضوع است از برای حال مخاطب که افراد است و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بوجه
عدم استقلال و مخفی نماند که اگر در بیان حرف تنبیه یتصل بها و در بیان حرف خطاب یلحقها میگفت ظاهرتر بود چنانکه
از عبارت ظاهر شود و هی خمسة فی خمسة و حروف خطاب پنجند که مفرد بند در پنج نوع اسم اشاره که واحد مذکر
و واحده مونث و مثنه مذکر و مثنه مونث و جمع ایشانست فیکون خمسة و عشرین پس باشند حاصل از ضرب پنج در پنج
نوع اسم اشارت با حروف خطاب و هی ذاک الی ذاکن و بیان وجه آن بیست پنج نوع این است ذاک ذاکما ذاکم ذاک
ذاکما ذاکن که مرکب اند از اسم اشارت واحد مذکر و حروف خطاب و ذانک الی ذانکن و ذانک ذانکما ذانکم ذانک
ذانکما ذانکن که مرکب اند از اسم اشارت مثنی مذکر و حروف خطاب و کذلک البواقی و همچنو اسم اشارت واحد مذکر
و مثنه مذکر با حروف خطاب است اسم اشارت واحده مونث و مثنه مونث و جمع ایشان با حروف خطاب مثل
تاک تاکما تاکم تاک تاکما تاکن و تانک تانکما تانکم تانک تانکما تانکن و اولئک اولئکما اولئکم اولئک اولئکما اولئکن
و یقال ذا للقریب و ذلک للبعید و ذاک للمتوسط یعنی گویند عرب در اکثر استعمالات با کثیر حقیقت ذا را با لام
و کاف خطاب از برای واحد مذکر مشار الیه نزدیک و ذلک که مرکب است از ذا و لام زاید و کاف خطاب از برای

واحد مذکر مشار الیه دور و ذاک که مرکبست از ذا و کاف خطاب از برای واحد مذکر مشار الیه میانه در نزدیکی
و دور و لا اگرچه هر یک از ایشان مستعمل شود بجای آن دو دیگر بحسب ندرت یا بحسب مجاز و دور نیست که مراد آن باشد
که میگویند نحات که ذا موضوعست از برای مشار الیه نزدیک و ذلک از برای مشار الیه دور و ذاک از برای مشار الیه
میانه اگرچه بحث آن محل معلوم است و ذلک و ثانک و ذانک مشدد نون و اولالک مثل ذلک و میگویند که اولئک
که مرکبست از الی و لام زایده و کاف خطاب و تان و کاف خطاب با تشدید نون ذان و تان و اولالک که
مرکبست از الا و لام زاید و کاف خطاب شد لفظ ذلک یعنی از برای مشار الیه بعید و تواند بود که مراد از ذلک لفظ ذلک
نباشد بلکه اشارت باشد بذلک که مذکورست در قول او وذلک للبعید یا آنکه متوسطست در قرب و بعد و ذا
بعیدست و ذاک قریب از جهت اینکه بر جواز استعمال ایشان بجای یکدیگر با معنی چنانست که نحات میگویند
که چهار لفظ اسم اشارت مثل ذلک است در استعمال از برای بعید بر قیاس بوجهی مذکور نیست در کلام سابق
والعامة و هنا و هنا للمکان خاصة و اما لفظ ثم بفتح ثا و میم مشدده و لفظ هنا بضم ها و تخفیف نون و لفظ هنا
بفتح یا کسر ها و تشدید نون پس هر یک از ایشان اسم اشارتیست موضوع از برای مکان مشار الیه و پیش از برای
مشار الیه غیر از مکان و غیر او چنانکه سایر اسماء اشارتست الموصول یعنی اسم موصول که از اقسام اسم
مبنی است ما لا یتم جزءا الا بصلة و عاید اسمیست که واقع شود جزو تام از کلام مگر بمقارنت صله که مبین معنی او باشد
و عاید الا که رابط آن صله باشد باو و مراد از جزو تام جزئیست که افاده کند معنی مقصود را و نفی جزو تام بودن
از جهت شده است بر آنکه احتیاج موصول و صله و عاید بنا بر آنست که صله و عاید دخل دارند در افاده موصول
معنی مقصود را نه آنکه مراد از جزو تام جزو ادای کلام باشند که محلی از اعراب داشته باشد مثل مبتدا و خبر و فاعل و
مراد از قول او الا بصله و عاید آن باشد که مگر با صله و عاید بر سبیل جزئیت چنانکه بعضی شارحان توهم نموده اند
وصلته جملة خبرية وصله موصول جمله خبریه است که مبین معنی او باشد نه جمله انشائیه و نه مفرد والعاید ضمیر
و عاید موصول ضمیرست نه غیر ضمیر از عواید مبتدا و تواند بود که مراد از ضمیر عام باشد از ضمیر و آنچه بمنزله اوست

الموصول

تاش

تا شامل باشد سایر عواید مبتدا را نیز چنانکه از کلام بعض محققان نحات مستفاد میگردد وصلة
الالف واللام اسم فاعل او مفعول و صله الف و لام که از جمله موصولاتست اسم فاعل است یا علی
یا اسم مفعول یا مفعول ما لم یسم فاعله است که جمله مرکب تام اند بحسب معنی اگرچه بحسب لفظ مفرد اند مثل
الضارب والمضروب نه غیر ایشان و هی الذی والتی و موصول کلمه الذی است از برای مفرد مذکر
و کلمه التی از برای مفرد مونث مثل الذی قام و التی قامت واللذان واللتان بالالف والیاء واللذان است با الف
در حالت رفع و اللذین بیا در حالت نصب و جر بحسب وضع نه بحسب اختلاف عوامل از برای تثنیه مذکر و همچنین اللتان است
در حالت رفع و اللتین در حالت جر و نصب و جر از برای تثنیه مونث مثل اللذان قاما واللتان قامتا والالی والذین
واللاتی واللاء واللای واللاتی واللواتی والالی است بضم همزه تانیه و لام و الف مکتوب بیا از برای جمع مذکر
و مونث بازیادتی اشتهار در جمع مذکر و الذین است از برای جمع مذکر و پس واللاتی است بهمزه و یا واللاء
بهمزه مکسوره و پس واللای بیا و پس از برای جمع مذکر مونث بازیادتی اشتهار در جمع مونث و اللاتی است
واللواتی از برای جمع مونث و پس مثل الالی قاموا یا قمن و الذین قاموا و اللاتی قمن یا قامن واللائی
قمن و ما و من وای وایة و کلمه ماست که مشترکست میان مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مونث عامتر از ذوی العقول
و غیر ایشان نزد اکثر علما و مخصوص بغیر ذوی العقول نزد بعضی مثل عرفت ما عرفته لفظ من است که مشترکست میان
اقسام مذکوره مخصوص بذوی العقول مثل اکرمت من اکرمته و لفظ ای است بمعنی الذی و اللذان والذین
و ایه بمعنی التی و اللتان واللاتی مثل اکرمت ایهم اکرمته وایتهن اکرمتها وذو الطائیة و کلمه ذو است
که منسوبست به بنی طی و مخصوص است بلغت ایشان بمعنی الذی یا التی چنانکه گویند ذو قام و ذو قامت بمعنی
الذی قام والتی قامت و ذا بعد ما الاستفهام و کلمه ذا است بمعنی که باشد بعد از کلمه ما که باشد از برای استفهام
مثل ماذا صنعت بمعنی ما الذی صنعت والالف واللام و نیز الف و لام است که داخل شده باشد بر اسم
فاعل یا اسم مفعول بمعنی ما یقول الاکثر والعاید المفعول یجوز حذفه و عایدی که موقوف علیه موصول باشد

و نفی که مفعول باشد جایز است حذف او مثل عرفت ما عرفت بخلاف آنکه فاعل باشد و چون نحات
در بحث موصولات بابی وضع کرده اند و از ان باب اخبار بالذی نامیده اند و در ان باب بیان کرده اند طریق
اخبار بالذی را و الف و لام را و بیست کیفیت اخبار بالذی و سایر موصولات از هر جزو از اجزاء کلام معلوم گردد
خواست مصنف که اشارت کند بان باب لیکن گفت و اذا اخبرت بالذی و هرگاه خواهی که اخبار کنی از اجزاء جمله
بوسیله الذی یا الف و لام اوست صدرتها ایراد کنی الذی را یا الف و لام اوست در صدر کلام و جعلت موضع
المخبر عنه ضمیرا لها و ایراد کنی در موضع همان جزو که خواسته که اخبار کنی از و ضمیر راجع بالذی یا الف و لام اوست
فاذا اخبرت عن زید من ضربت زیدا پس هرگاه خواهی که اخبار کنی از زید از جمله ضربت زیدا قلت الذی ضربته زید
بیاوری کلمه الذی را در صدر جمله و بجای زید ضمیری بیاوری راجع بالذی و بعد از ان زید را بیاوری خبر از الذی و بگوی
الذی ضربته زید و کذلک و مثل الذی درست در طریق اخبار باو از اجزاء جمله الالف و اللام فی الجملة الفعلیة خاصة
الف و لام موصول شرط آنکه اخبار بان از اجزاء جمله فعلیه باشد نه از جزو جمله اسمیه بخلاف الذی و سایر موصولات که جایز است
اخبار بایشان از اجزاء جمله اسمیه نیز لیصح بناء اسم الفاعل و المفعول منها یعنی شرط کرده شده است در اخبار بالف
و لام از اجزاء جمله آنکه الجمله فعلیه باشد نه اسمیه تا صحیح باشد گرفتن اسم فاعل یا اسم مفعول که صله الف و لام موصول است
از الجمله با رعایت الف و لام مذکور شد در قاعده اخبار بالذی زیرا که اخبار از زید که در زید قایم یا زید قام است بشرط
صله بودن اسم فاعل یا اسم مفعول با رعایت شرایط ثلثه که در اخبار بالذی مذکور شد میسر شود بخلاف جمله
فعلیه که اخبار را از اجزاء او بشرط صله بودن اسم فاعل یا اسم مفعول ماخوذ از و با رعایت شرایط مذکوره میسر است
چنانکه در اخبار از زید در ضرب زید گویی الضارب زید و در اخبار از زید در ضربت زیدا گویی المضروب زید پس
واجب باشد در اخبار بالف و لام آنکه المخبر عنه جزو جمله فعلیه باشد و پوشیده نماند که تقریر کلام بر وجه مذکور از خصایص
این رساله است و برین تقریر مندفع شود و کثیری از مناقشات که درین مقام ایراد نموده اند والله الموفق
فان تعذر امر منها تعذر الاخبار پس اگر متعذر شد در مقام شرطی از شرایط ثلثه که در اخبار بالذی مذکور

شد متعذر باشد اخبار بالذی و الف و لام او ست در ان مقام زیرا که تعذر شرط مستلزم تعذر مشروط است
و من ثم امتنع الاخبار فی ضمیر الشان و از جهت که تعذر یکی از شرایط مذکور مستلزم تعذر اخبار بالذی است
و الف و لام اوست جایز نباشد اخبار بالذی و الف و لام اوست از ضمیر شان چنانکه اخبار کنی بالذی از هو در
هو زید قایم زیرا که جایز نیست تاخیر ضمیر شان از جمله اش بطریق خبریت بلکه واجب است تقدیم او بطریق
تحکم علیهما چنانکه گذشت و الموصوف و الصفة و جایز نباشد اخبار بالذی از جزو جمله که موصوف باشد
با صفتش و از جزو جمله که صفت باشد بی موصوفش چنانکه اخبار کنی بالذی از زید تنها یا عاقل تنها در ضرب
زید العاقل زیرا که وضع ضمیر بجای موصوف تنها یا صفت تنها جایز نیست و الا لازم آید که ضمیر موصوف شود
با صفت و حکم جایز نیست لما چنانکه گذشت بخلاف مجموع موصوف و صفت که اخبار بالذی از و جایز باشد
چنانکه گویی الذی ضربته زید العاقل و المصدر العامل و نیز جایز نباشد اخبار بالذی از جزو جمله که مصدر باشد
عامل در کلمه دیگری بی معمولش چنانکه اخبار کنی بالذی از دق مضاف بقصار بی القصار یا از دق القصار بی الثوب
در عجبت من دق القصار الثوب زیرا که جایز نیست وضع ضمیر بجای مصدر عامل بلکه مطلق عامل و الا لازم
آید که ضمیر مضاف عامل واقع شود و ان جایز نیست چنانکه مقرر است بخلاف عامل و معمول که جایز باشد
که اخبار کنی بالذی از و چنانکه از مجموع دق القصار الثوب در عجبت گفتی کما اگر سکیت و العامل بی ذکر مصدر
اشمل می بود و اخصر و الحال و همچنین جایز نباشد اخبار بالذی از حال چنانکه اخبار کنی از راکبا در جاءنی
زید راکبا به الذی زیرا که ضمیر معرفه است و شرط حال انست که نکره باشد چنانکه گذشت پس ضمیر بجای
حال ستوان نشد و برین قیاس است تمیز چنانکه نفی محامت حال او شده اهل تمیز و الضمیر المستحق لغیرها
و نیز جایز نباشد اخبار بالذی از ضمیری که راجع باشد بغیر الذی چنانکه اخبار کنی بالذی از ضمیر مفعول در زید ضربته
که راجع است بزید زیرا که جایز نیست وضع ضمیر بجای ضمیر مذکور بر وجهی که سابق مقرر شد از جهت آنکه لازم است
که راجع باشد بالذی پس ان عن مثل زید بی ضمیر ماند و معنی فاسد شود و الاسم المشتمل علیه و همچنین جاری شد

ضمیر ثانی

اخبار بالذی از اسمی که مشتمل باشد بر ضمیر راجع بغیر الذی با این ضمیر چنانکه اخبار کنی بالذی از علامه در زید ضرب
علامه زیرا که اگر وضع کنی ضمیر را بجای او که راجع باشد بالذی این ضمیر را حمل نماند معنی فاسد شود و ما الاسمیه و کلمه ما که
اسم باشد نه حرف زیرا که مای که حرف باشد نافیه باشد و مصدریه و کافه و زایده مثل ما ضرب زیدا و اعجبنی ما ضرب
زیدا و انما زید قایم و اذا ما جاءنی زید اگر چه موصوله موصوله باشد چنانکه گذشت و استفهامیه و بمعنی استفهام
باشد چنانکه گویی ما عندک و شرطیه و بمعنی شرط باشد چنانکه گویی ما تصنع اصنع و موصوفه و بمعنی شیء نکره باشد
که موصوف شود بصفتی چنانکه گویی مررت بما معجب لک یعنی گذشتم بچیزی عجب آورنده مر ترا و مررت بما معجب لک
یعنی گذشتم بچیزی که در عجب آورد ترا و تامه بمعنی شیء و بمعنی باشد که صفت باشد و موصوف نباشد و
متضمن بشرط و استفهام و صله نباشد و اما تامه گویند که نزد بعض نحات نکره است بمعنی شیء و نزد سیبویه
معرفه است بمعنی الشیء مثل فنعما هی بمعنی فنعم شیئا هی یا بمعنی فنعم الشیء هی چنانکه در بحث افعال مدح و ذم بیاید
وصفه و بمعنی صفت باشد چنانکه گویی اضربه ضربا ما یعنی هر ضربی که ممکن است و من کذلک الا فی التامه والصفه
و کلمه من مثل کلمه ما اسمیه است در جمیع معانی مذکوره مگر در معنی تامه و صفت که من باین دو معنی نیاید و
بمعانی باقیه مذکوره آید موصوله چنانکه گذشت و استفهامیه چنانکه گویی من عندک و شرطیه چنانکه گویی من
تکرمنی اکرمه و موصوفه چنانکه گویی مررت بمن فاضل و غلام من هو فاضل و ای و ایه کمن و کلمه ای که از
برای مذکر است و کلمه ایه که از برای مؤنث است مثل کلمه من اند در اعراب بمعانی مذکوره غیر از تامه و صفت
مرتبه غیر مأخوذه از معنی استفهام اگر چه بمعنی صفت که متنوع باشد بر معنی استفهام مستعمل شوند باتفاق
چنانکه گویی مررت برجل ای رجل زیرا که منقول است از معنی استفهام یعنی عظیم که مناسب استفهام است
بخلاف ما صفت یا موصوله چنانکه گذشت و استفهامیه چنانکه گویی ایهم عندک و شرطیه چنانکه ایهم تکرمنی اکرمه
و موصوفه چنانکه گویی یا ایها الرجل و یا ایتها المرأه وحدها و کلمه ای و ایه معربند تنها از جمله موصولات بسیار
موصولات مبنی اند بقول مختار الا اذا حذف صدر صلتها مگر وقتی که حذف کرده شده باشد جزء اول صله ایشان

که مبتدا باشد در آن صله و صله باشد راجع بایشان زیرا که در صورت مبنی بر ضم اند بنابر شباهت ایشان بغایات
در حذف مضاف الیه چنانکه بیاید مثل اکرمت ایهم عالم بضم ای یعنی ایهم هو عالم مگر وقتی ای و ایه موصوفه
باشند مثل یا ایها الرجل زیرا که ایشان مبنی اند بر ضم چنانکه در بحث منادی مذکور شد و فی ماذا صنعت
وجهان و در قول عرب ماذا صنعت دو وجه جایز است احدهما ما الذی صنعت یکی از دو وجه
است که کلمه ما استفهامیه باشد بمعنی ای شیء و کلمه ذا موصوله باشد بمعنی الذی و صنعت صله او باشد بتقدیر صنعته
و استفهامیه مبتدا باشد و خبر به صله او یا عکس و جوابه رفع و بر سبیل تقدیر اولی است که جواب این سوال
اسم مرفوع باشد خبر مبتدا محذوف چنانکه گویی الاکرام یعنی الذی صنعته الاکرام تا جواب مطابق سوال
شود در جمله اسمیه بودن والاخر ای شیء و وجه دیگر از آن دو وجه است که کلمه ما استفهامیه باشد بمعنی ای
شیء و کلمه ذا زایده باشد و ما مفعول صنعت باشد که مقدم شده باشد بر جهت تضمن معنی استفهام تا احتیاج
بحذف ضمیر مفعول نشود چنانکه در وجه اول احتیاج افتاد و بر این توجیه ماذا صنعت جمله فعلیه باشد و جوابه
نصب و بنا بر این توجیه اولی است که جواب سوال مقدر باشد مذکور اسم موصول باشد مفعول
فعل محذوف چنانکه گویی الاکرام یعنی صنعت الاکرام تا جواب مطابق سوال شود در جمله فعلیه بودن اسماء
الافعال ما کان یعنی اسماء افعال که از اقسام مبنیات اند اسمها اند که باشند هر یک از آنها بمعنی الامر
والماضی یعنی امر حاضر یا فعل ماضی مثل رویدا زیدا ای امهله مانند روید در روید زیدا که بمعنی امهل است
یعنی مهلت ده زید را و هیهات ذاک ای بعد و مانند هیهات بفتح تا در لغت حجاز و بکسر تا در لغت
بنی تمیم در هیهات ذاک که بمعنی بعد است یعنی دور شد آن پس مثال اول مثال اسم فعلی است که
بمعنی امر باشد و مثال دوم مثال اسم فعلی که بمعنی ماضی باشد و فعال بمعنی الامر من الثلاثی المجرد و اسم فعل بر وزن
فعال که بمعنی امر باشد مشتق از مصدر ثلاثی مجرد قیاسی قیاسی است یعنی جایز است که مستعمل شود
در جمیع مواد بحسب قیاس خواه مستعمل شده باشد در کلام عرب و خواه نی پس وارد نشود آنکه گفته شود

قم و قعاد بمعنی اقعد و حاجت نباشد بآنکه رعایت بر اکثریت استعمال نمایند کنزال بمعنی انزل مانند
نزال بمعنی انزل از نزول بمعنی فرود آمدن و فعال مصدر معرفه کفجار و هر اسم فعلی بر وزن فعال در حالتی که بمعنی
مصدر معرفه باشد مانند فجار بمعنی الفجور که معرف بلام است یعنی فسق معین یا کذب معین و صفة مثل
یا فساق و در حالتی که بمعنی صفت باشد مانند فساق در یا فساق که بمعنی فاسقه است یعنی ای زن
فسق کننده مبنی مبنی است هر یک ازین دو فعال که مصدر معرفه و صفت انه لمشابهته له عدلا و وزنه
از جهت مشابهت هر یک از ایشان مر فعال بمعنی امر را در عدل و در وزن اما مشابهت در وزن
ظاهر است و اما مشابهت در وزن ظاهر است و در عدل بنابر آنکه تصریح نموده اند نحات بآنکه فعال
بامر معدولست از صیغه امر از برای مبالغه و فعال مصدر معرفه معدولست از مصدر معرف بلام صفت از
لفظ صفت مثل اسم فاعل از برای مبالغه زیرا که وزن مبالغه فعال موضوعست از برای مبالغه چنانکه
وزن فعال بتشدید و مفعول موضوعند از برای مبالغه و فعال علما للاعیان مؤنثا و هر اسم فعلی بر وزن
فعال در حالتی که موضوع باشد بیک وضع از برای یک ذات معین مخصوص بجنس ظاهر که مؤنث باشد
کقطام و غلاب مانند قطام که نام زنیست و غلاب که او نیز نام زنی است مبنی فی الحجاز
مبنی است در لغت حجاز معرب فی تمیم معربست در لغت بنی تمیم الا ما فی آخره راء مگر فعال علم
اعیان مؤنث که در آخر او راء باشد مثل حضار که نام کوکبی است و کوکب مؤنث سماعی است زیرا که
این قسم علم اعیان مؤنث که در آخر او راء باشد نزد اکثر بنی تمیم مبنی است موافق اهل حجاز الاصوات
یعنی صوتی که شمرده شده است از اقسام مبنیات کل لفظ حکی به صوت لفظیست که حکایت
کرده شده باشد باو آوازی از آوازها از برای آنکه شبیه آن لفظ باشد آن آواز او صوت به للبهائم ما آواز
کرده شده باشد باو از برای چیزی متعلق به بهائم مثل خوابانیدن ایشان و خواندن ایشان و زجر کردن
ایشان یا عترات و مراد از بهائم ذات قوائم اربع است یعنی چهارپای حقیقة یا حکما تا شامل شود بر

حیوانات

حیوانات را که حکم چهارپا دارند مثل مرغان و کودکان و دیوانها فالاول کغاق پس قسم اول که غرض ازو
حکایت آوازیست از آوازها مثل غاق است که گفته شود از برای شبیه او باواز کلاغ والثانی کنخ
و قسم دوم که متعلق است به بهائم و الظهر له بهائم است مثل نخ بتشدید خا یا تخفیف او که مستعمل شود
از برای خوابانیدن اشتر و باید دانست که اصوات که از مبنیات شمرده شده اند کلمات حقیقیه نیستند
زیرا که موضوع نیستند از برای معنی اصلا بلکه لفظی چند هستند که متلفظ شوند از برای غرضی یا وسیله
وضع و شمردن ایشان از اقسام مبنی و آوردن ایشان در بحث مبنیات از جهت تسمیه ایشان است
باسما بنحو در متلفظ بودن از برای غرضی در حرف و عدم ترکیب با عامل و آن سه قسم است دو قسم که در تعریف
مذکور شد و قسم دیگر که متعلق است بحال النفس مصوت مثل سکیت و حیّ و کتعنیف تحسر و دفع تعجب و عبران
مثل وای و واه و وی و عدم ایراد این قسم را از جهت اعتماد است بر مقایسه او بقسمین مذکورین و تنبیه
بر آنکه این قسم آنست که واشبه است بمبنیات از آن دو قسم پس حال او بطریق اولی معلوم شود لیکن
این عذر خالی از ضعف نیست چنانکه مخفی نیست المرکبات یعنی مرکبی که از اقسام مبنیات است
کل اسم من کلمتین لیس بینهما نسبة اسمیت نسبتی مرکب از دو کلمه حقیقة یا حکما مثل بعلبک و سیبویه
که نباشد میان ایشان نسبتی از اسمیت نسبتی که مفهوم شود از جهت ترکیب آن کلمتین پس قید اول احتراز است
از اسما غیر مرکبه مثل زید و ضارب و قید اخیر احتراز است از اعلام اضافیه و اسنادیه و عتراز مثل جاد لله
و تابط شرا بخلاف مثل بعلبک که مشتمل نبوده است اصلا بر نسبت اصلا و بخلاف خمسة عشر که اگر مشتمل بود
است عطف لیکن این نسبت از هیچه مرکب مفهوم نشود فافهم فان تضمن الثانی بنیا پس اگر متضمن باشد
جزء دوم مرکب مذکور حرفی را از حروف مثل حرف عطف مبنی شوند هر دو جزء آن مرکب کخمسة عشر
و حادی عشر و اخواتها مانند خمسة عشر که مرکبی است که جزء دوم او متضمن است حرف عطف را زیرا که اصل او
خمسة و عشر است و مانند حادی عشر که مرکبی است که جزء دوم اصل او متضمن حرف عطف است زیرا که اصل

او احد عشر است که بمعنی احد و عشر است و عدول از احد بحادی جهت آنست که دلالت کند بر آنکه مراد عدد
اخر بار هوده است یعنی یازدهم بخلاف احد عشر که مراد از مجموع یازده است همچنانکه اثنان بمعنی دو است و ثانی بمعنی
دوم است یعنی عدد اخر دو و مانند اخوات هر یک از خمسة عشر و حادی عشر زیرا که اخوات خمسة عشر حکم او
دارند مثل ثلثة عشر و اربعة عشر و ستة عشر تا تسعة عشر و اخوات حادی عشر حکم او دارند مثل ثانی عشر و ثالث عشر
تا تاسع عشر پس هر دو جزو درین مرکبات مبنی بر فتح اند و اجبت تنبیه بر تفاوت مذکور در تضمن حرف عطف
جمع کرده در مثل میان خمسة عشر و حادی عشر با اخوات ایشان الا اثنی عشر مگر اثنی عشر و آنچه در حکم او
که اثنتی عشرة و ثنتی عشرة است زیرا که جزو اول در ایشان معرب است و جزو دوم مبنی چنانکه گویی جاءنی
اثنا عشر رجلا و رایت اثنی عشر رجلا و مررت باثنی عشر رجلا والا اعرب الثانی و اگر مضموم ساخته شد جزو
دوم مرکب بحرف را معرب و غیر منصرف شود که بعلبک مانند بعلبک چنانچه درکت علم منصرف معلوم شد
وبنی الاول و مبنی شود بر فتح جزو اول ان مرکب فی الافصح در استعمال فصیح یعنی اعراب جزو ثانی با منع
صرف او و بنای جزو اول در افصح لغات است و در دو لغت دیگر است یکی اعراب هر دو جزو با اضافه
جزو اول بجزو دوم و منع صرف جزو دوم و دیگر اعراب هر دو جزو با اضافه اول بدوم و صرف دوم و پوشیده
نماند که اعراب جزو ثانی در استعمال افصح مشروط است بانکه جزو ثانی صوت نباشد زیرا که اگر صوت باشد
مثل سیبویه هر دو جزو مبنی باشد لیکن مص این قید را ذکر نمود و اجبت اعتماد بر شهرت الکنایات کنایات
جمع کنایه است و کنایه است که تعبیر کرده شود از معنی بلفظ غیر صریح در ان معنی از جهت غرضی از اغراض
چنانکه گویی جاءنی فلان یعنی و بسیار است که بعض ان لفظ غیر صریح را کنایه گویند و مراد از کنایات
درین مقام بعض ان الفاظ غیر صریحه است لیکن نه همه انها بلکه بعضی از انها چنانکه تفصیل نموده
بقول خود کم و کذا للعدد و کیت و ذیت للحدیث یعنی کنایات که از جمله مبنیات اند این چهار لفظ اند
کم و کذا که کنایه اند از عدد چنانکه گویی کم رجلا عندک و کذا رجلا عندی و کیت و ذیت که کنایه اند از حدیث

الکنایات

چنانکه

چنانکه گویی قال زید کیت و کیت و قلت ذیت و ذیت بفتح تا و تکرار در هر دو و کم الاستفهامیة
ممیزها منصوب مفرد پس کم از کنایات مذکوره استفهامی میباشد که بمعنی استفهام است و خبری میباشد
که بمعنی خبر است و هر یک را لا بد است از ممیزی که رفع ابهام او کند پس کم استفهامیه ممیز او منصوب
است بر تمیزی و مفرد چنانکه مثال او مذکور شد والخبریة مجرور مفرد و مجموع و کم خبریه ممیز او مجرور است
باضافه و مفرد در بعض استعمالات و جمع در بعض استعمالات چنانکه گویی کم رجل عندی و کم رجال
فی الدار و یدخل من فیهما و داخل شود کلمه من لفظا یا تقدیرا در کم استفهامیه و خبریه چنانکه گویی بکم رجل
مررت بتقدیر من تعداد از کم استفهامی چنانکه مذهب جمهور نحات است و کم من رجل عندی در کم خبری
و لها صدر الکلام و واجب است مر کلمه کم را خواه استفهامی باشد و خواه خبری آنکه واقع شود در اول کلامی
که مدخول اوست و کلاهما یقع مرفوعا و منصوبا و مجرورا و هر یک از لفظ کم استفهامی و خبری واقع شود
گاهی مرفوع محلا و گاهی منصوب محلا و گاهی مجرور محلا زیرا که بحسب لفظ همیشه مبنی اند فکل ما بعده فعل غیر مشتغل
عنه بضمیره پس هر لفظ کم استفهامی یا خبری که باشد بعد از و فعل یا شبه فعل که مشتغل نباشد از عمل کردن در و
بعمل کردن در ضمیر لفظ کم استفهامی یا خبری یا در متعلق او بلکه مشتغل باشد بعمل کردن در نفس او کان منصوبا معمولا
علی حسبه باشد ان لفظ کم استفهامی یا خبری منصوب محلا عمل کرده شده در وی باقتضای ان فعل یا آنچه شبه
فعل لفظ کم مذکور را باین معنی که اگر ان فعل یا ان شبه فعل اقتضا مفعول به لفظ کم کند منصوب بمفعول به
باشد و اگر اقتضا مفعول مطلق او کند منصوب بمفعول مطلق باشد و اگر اقتضا مفعول فیه او کند منصوب
بمفعول فیه و علی هذا القیاس و اقتضاء فعل یا شبه فعل از ممیز کم ظاهر شود چنانکه گویی کم رجلا ضربت و کم
ضربة ضربت و کم یوم سرت در کم خبری و کلما قبله حرف جر او مضاف و هر لفظ کم استفهامی یا خبری که باشد
پیش او حروف جر یا مضافی داخل بر و فمجرور پس ان لفظ کم مجرور باشد بحرف جر یا اضافه چنانکه گویی بکم رجل
مررت و غلام کم رجل مررت و غلام کم رجل ضربت والا فمرفوع و اگر نباشد بعد از کم

یازده ۳

فعل باشد فعل مشغول از و بضمیر او یا متعلق او و نه پیش از و حرف جر یا مضاف پس کم مرفوع است
محلا مبتدا ان کم یکمن طرفا مبتدا است لفظ کم اگر باشد ظرف باعتبار تمیز شی نزد سیبویه چنانکه کوی
کم مالک مثل من ابوک وخبر ان کان ظرفا وخبر مسند است اگر باشد ظرف باعتبار تمیز شی باتفاق چنانکه
کوی کم یوما سرک وکذلک اسمار الاستفهام والشرط ومثل کم استفهامیه وخبریه است در اقتضا صدارت
کلام وجریان تردید مذکور با وجوه اعراب ان باقی اسمها که مشتمل اند بر معنی استفهام یا معنی شرط مثل ما و من
وای که مشترکند میان استفهام و شرط وکیف وایان که مخصوصند باستفهام ومثل او که مخصوصست
بشرط باین معنی که در اسماء مذکوره هرکدام از شقوق تردید مذکور که موجود باشد حکم او ان اینجا نیز
در و موجود باشد واز این کلام لازم بیاید که در هر یک از اسما مذکوره جمیع شقوق اربعه مذکوره ما لکلم
اینجا جاری باشد تا منتقض شود بغیر ای چنانکه کوی ایهم ضربت وبایهم مررت وایهم ابوک وای یوم صومک
ومن اکرمت ومن یکرم اکرم وبمن مررت وبمن تمر امر ومن ابوک ومن اکرمک فاکرمه وما صنعت
وما تصنع اصنع وبما صنعت وبما تصنع اصنع وما هذا وما حاجتک فاکتب وکیف قرات وکیف زید
واذا اکرمتنی اکرمک واذا القوم زید یقعد عمرو وعلی هذا القیاس وفی مثل کم عمة لک یا جریر وخالة ثلاثة وجه
وجایز است در ممیز ظاهری لفظا کم که واقع شود در ترکیبی که احتمال داشته باشد که استفهامی باشد وخبریه
وممیز او مذکور باشد یا محذوف مثل کم عمة لک یا جریر سه وجه رفع ونصب وجر رفع بنا بر انکه عمه خبر کم باشد
وممیز او مقدر باشد یعنی کم شخصا یا کم سخصی عمة لک ونصب بنا بر انکه ممیز کم استفهامی باشد وجر بنا بر انکه
ممیز کم خبری باشد واین کلام مصراع اول بیتی است که فرزدق در هجو جریر گفته ومصراع دوم بیت
فدعا قد حلبت علی عشاری یعنی چند بن عمه وخاله تو ای جریر این حال داشته اند که کج دست شده اند از
جهت انکه بسیار دوشیده اند شتران مرا که از ابستنی شدن انها ده ماه گذشته یعنی خدمت پرمشقت
مواشی مرا چندبار کرده اند تا انکه شل شده اند با وجود کراهت من این خدمت ایشان و ذکر عمه وخاله

مثل

اشارت است بدانکه نسبت جریر از جانب پدر و مادر هر دو وضیع است که اقوام خاله وعمه او نابع اوباش اند
در وجوه ثلثه وقد یحذف فی مثل کم مالک وکم ضربت وکاهی حذف کرده شود ممیز کم استفهامی وخبری در ترکیبی
که قرینه باشد که دلالت کند بر ممیز محذوف مثل کم مالک که مقدر کم درهما یا دینارا مالک است یا مقدر کم
درهم یا دینار مالک ومثل کم ضربت که مقدر کم رجلا یا ضربة ضربت است یا مقدر کم رجل یا ضربة ضربت
الظروف یعنی ان ظرف چند که سابقا بعنوان بعض الظروف از جمله مبنیات شمرده شده اند منها
ما قطع عن الاضافة از جمله ان ظرف چند است ظروفی که قطع کرده شده باشد از اضافه بحذف مضاف الیه
از لفظ وابقاء او در نیت بخلاف انکه مضاف الیه مذکور باشد که معرب است ومنصوب اگر مدخول
من نباشد مثل جاءنی زید قبل عمرو ومجرور اگر مدخول من باشد مثل جاءنی زید من قبل عمرو وبخلاف انکه مضاف
الیه محذوف باشد از نیت نیز که معرب است بر حسب عوامل مثل ابدا کان ضیرا من قبل یس احوال الظروف
مذکوره چهار است بنا بر ضم ونصب وجر واعراب بر حسب عوامل که قبل وبعد مانند لفظ قبل وبعد بشرط انکه
مضاف الیه انها لا مقدر باشد یعنی قبل زید وبعد زید مثلا وبرین قیاس است فوق وتحت وقدام وخلف
وغیر ان واز ین قسم است لفظ بعد که در اوایل دیباجه مذکور است واجری مجراه لا غیر ولیس غیر وجاری کرده شده
شده دیگری ظروف مقطوع الاز اضافه وحکم او داده شده در بناء بر ضم لفظ غیر که مدخول لا یا لیس باشد از
جهت حذف مضاف الیه بسبب کثرت استعمال وابهام او مثل ظروف مقطوع از اضافه
چنانکه کوی جاءنی زید لا غیر ولیس غیر یعنی لا غیر زید ولیس غیر زید وحسب وحکم ظروف مقطوع از
اضافه داده شده لفظ حسب نیز بنا بر ضم از جهت انکه معنی لا غیر است ومثل اوست در کثرت
استعمال چنانکه کوی جاءنی زید فحسب ومنها حیث واز جمله ان ظرف چند مبنی است لفظ حیث که ظرف
مکان است ولا یضاف الا الی جملة فی الاکثر واضافه کرده نشود حیث مگر بجمله اسمیه یا فعلیه در
اکثر استعمالات وکاهی اضافه کرده شود بمفرد وبر هر تقدیر مبنی بر ضم است چنانکه کوی جلست

الظروف

حیث جلس زید یا حیث زید جالس یا حیث جلوس زید ومنها اذا وازجمله ظروف
مبنیه است لفظ اذا وهی للمستقبل واذا موضوعست ازبرای زمان اینده
اگرچه بر ماضی در امده باشد چنانکه گویی ساکرمک اذا طلعت الشمس وگاهی عمل
شود در زمان ماضی چنانکه گویی اکرمت زیدا فیما مضی اذا جاءنی وفیها معنی الشرط
وحاصل است در اذا معنی شرط وسببیت مضمون جمله ایست مضمون جمله دیگر
ولذلک اختیر بعدها الفعل وازجهت که متضمن است اذا معنی شرط را مختار
واولی شده است بعد ازو جمله فعلیه زیرا که فعل انسب است بشرط از اسم
وچون معنی شرط درو ضمنی وعارضی است نه صریح واصلی واجب نشد دخول او
بر فعل بلکه جایز شد دخول او بر اسم بخلاف سایر اسما شرط وازجهت
که اذا عمل نکند در ما بعد خود وقد یکون للمفاجاة وگاه باشد اذا از برای مفاجاة
یعنی دریافتن چیزی را بی خبر قیلنلم بعدها المبتدا پس واجب باشد بعد ازو مبتدا
یعنی جمله اسمیه که جزو اول مبتدا باشد در غیر باب اسم عامله علی شریطة التفسیر
که انجا واجب نیست بلکه مختار است چنانکه گذشت ومنها اذ للماضی
وازجمله ظروف مبنیه است لفظ اذ که موضوعست از برای زمان گذشته
چنانکه گویی اکرمتک اذ جئتنی وگاه مستعمل شود از برای زمان اینده چنانکه گویی
ساکرمک اذ انت تکرمنی ویقع بعدها الجملتان وواقع شود
بعد از اذ جمله اسمیه وفعلیه چنانکه در مثالین مذکورین واقع است
ومنها این وانی للمکان وازجمله ظروف مبنیه است لفظ این وانی که ظرف

مکانند

مکانند استفهاما وشرطا در حالتی که باشند اینجا وانی از برای استفهام
واز برای شرط چنانکه گویی این زید وانی زید یعنی کجاست زید وان تجلس
اجلس وانی تجلس اجلس یعنی هر جا که بنشینی بنشینم ومتی للزمان فیهما
وازجمله ظروف مبنیه است متی که موضوعست از برای زمان در
حالتی که بمعنی استفهام باشد وشرط چنانکه گویی متی سفرک ومتی تسافر
اسافر یعنی کی خواهد بودن سفر تو وهر وقت که سفر کنی سفر کنم
وایان للزمان استفهاما وازجمله ظروف مبنیه است لفظ ایان
که موضوعست از برای زمان در حالتی که از برای استفهام است
مثل ایان یوم القیمة یعنی کی خواهد بود روز قیامت وکیف
للحال وازجمله ظروف مبنیه است لفظ کیف که موضوعست از برای
استفهام از حال وصفت ضربها چنانکه گویی کیف زید یعنی بر چه صفت
است زید ومنها مذ ومنذ وازجمله ظروف مبنیه اند لفظ مذ
ومنذ بمعنی اول المدة در حالتی که باشند بمعنی اول زمان فعل متعلق ایشان
مثل ما رایت زیدا مذ یوم الجمعة ومنذ یوم الجمعة یعنی اول مدت نادیدن
من زید را از روز جمعه است فیلیهما المفرد المعرفة پس واقع شود
بعد از مذ ومنذ بمعنی اول مدت بلا فاصله لفظی که مقصود ازو معنی واحد
باشد من حیث هو واحد نه متعدد ومعرفه باشد حقیقة یا حکما پس
جایز نباشد که گویی ما رایته مذ ثلثة ایام باعتبار تعدد وجایز باشد

ما رایته مذ الیومان المعهودان بو صدت اعتباری بر قیاس ما رایته مذ
یوم الجمعه و نیز جایز باشد ما رایته مذ یوم که مدخول مذ نکره صرفه است و جایز
باشد ما رایته مذ یوم لقیتک فیه که مدخول مذ نکره مخصصه است و حکم معرفه دارد
و بمعنی جمیع المدة یا در حالتی که باشد مذ و منذ بمعنی جمیع مدت فعلی متعلق
ایشان چنانکه گویی ما رایته مذ ثلثه ایام و منذ ثلثه ایام یعنی جمیع مدت
نا دیدن من زید را سه روز است فیلیهما المقصود بالعدد پس واقع شود بعد
از مذ و منذ بمعنی جمیع مدت بی فاصله لفظی که دلالت کند بر معنی مقصود
یا عددی که وارد بعینه مثل ما رایته مذ ثلثه ایام یا یومان یا ایام یا یوم واحد
یعنی جمیع مدت نا دیدن من زید را سه روز است یا دو روز است یا روزها است
یا یک روز است و قد یقع المصدر و کاسی واقع شود بعد از مذ و منذ بمعنی اول مدت
یا جمیع مدت مصدر مثل ما رایته مذ ذهابک او الفعل او ان یا جمله فعلیه مثل ما رایته
مذ ذهبت یا ان مخففه یا مشدده مثل ما رایته مذ ان ذهبت یا مذ انک ذاهب یا جمله اسمیه
اگر چه قلیل است و از جهت سهم ایراد نمود مثل ما رایته مذ انت ذاهب فیقدر زمان
مضاف پس تقدیر کرده شود در صورت مذکوره زمان مضاف یکی از امور
مذکوره که مدخول مذ و منذ است تا معنی صحیح باشد پس حاصل معنی امثله
مذکوره این باشد که اول مدت نا دیدن من او را زمان حدوث رفتن است یا جمیع مدت نا دیدن
من او را مجموع زمان رفتن است و هو مبتدا او ما بعده خبره و هر یک از مذ و منذ ظرف مبتدا است
یعنی اول مدت یا جمیع مدت که معرفه است و اسم که بعد از وست خبر اوست خلافا

للزجاج

للزجاج خلاف مر زجاج را که نزد او ما بعد شان مبتدا است و ایشان خبر از جهت که ظرف
بخبر انسب است از مبتدا است لیکن این قول ضعیف است و منها لدی و لدن و از جمله
ظروف مبنیه است لفظ الذی بفتح لام و الف مقصوره در اخر و لدن بفتح لام و ضم دال
و سکون نون و قد جاء لدن و لدن و لدن و لد و لد و لد و تحقیق امده از لغات لدن که مذکور شد
لدن بفتح لام و فتح دال و سکون نون و تحقیق بفتح لام و کسر دال و سکون نون و لدن بفتح لام
و سکون دال و کسر نون و لدن بضم لام و سکون دال و کسر نون و لد بفتح لام و سکون دال و لد
بضم لام و سکون دال و لد بفتح لام و ضم دال پس معرفت لدن سه است لیکن مصنف شش لفظ
اورده و صفت لفظ ایراد نموده چنانکه معلوم شد و مخفی نماند که لدن بمعنی عند است و لدی
که اصل اوست یعنی عنده چنانکه محققان تحقیق نموده اند و گفته اند که فرق میان لدی و عند است
که در لدی حضور شرط است و در عند شرط نیست چنانکه گوید المال عند زید یعنی مال نزد زید است
خواه در حضور او باشد و خواه در خزانه او و المال لدی زید یعنی مال نزد زید است و در حضور او
و منها قط و از جمله ظروف مبنیه است قط بفتح قاف و ضم طاء مشدده که اشهر لغات اوست للماضی
المنفی در حالتی که موضوع است از برای استغراق زمان ماضی منفی نحو ما رایته قط یعنی
ندیده ام او را هرگز و عوض للمستقبل المنفی و از جمله ظروف مذکوره است عوض در حالتی که موضوع است
از برای استغراق زمان مستقبل منفی نحو لا اراه عوض یعنی نخواهم دید او را هرگز و الظروف
المضافة الی الجملة و اذ و ظرفها که اضافه کرده شوند بجمله یا او مضاف بجمله نحو زمانا و یا علی الفتح جایز باشد
بناؤها ان بر فتح یعنی بنا کردن ایشان جایز است مثل یوم ینفع الصادقین صدقهم و یوم ولدته
یعنی یوم او کان که ابنیه یوم و اعراب او نحو عند ما ... مثال و کذلک مثل و غیر مع ما و ان و مثل
ظروف مذکوره است در جواز بنا بر فتح و اعراب لفظ مثل و غیر که مذکور شوند بطریق اضافه با لفظ

ما مصدریه بان مخففه بان مشدده که حرف مصدر اند چنانکه گویی قیامی مثل ما قام زید بان یقوم زید
بان زیدا قائم و قیامی غیر ما قام زید بان یقوم زید بان زیدا قائم پنجم مثل جعفر و رفع ایشان یعنی
اینا و من مسند الیه شاد و من زید است و ایشان و من عمر البستان زید است المعرفة والنکرة

المعرفة والنكرة

یعنی این باب معرفه و نکره است که از اقسام اسم اند المعرفة ما وضع لشیء بعینه معرفه اسمی است که موضوع
باشد از برای جزئی باعتبار تعیین او خواه تعیین خارجی باشد چنانکه در علم شخصی گذشت
و خواه تعیین ذهنی چنانکه در علم جنس است بخلاف نکره که موضوع است از برای معنی با قطع نظر از
تعین اگرچه معین باشد در ذهن و هی المضمرات و معرفه پنج قسم است بحسب استقراء اول مضمرات است
که موضوع اند از برای معانی معینه متکلم و مخاطب و غایب مثل انا و انت و هو چنانکه گذشت
والاعلام و دوم اعلام است که موضوع اند از برای معانی معینه متشخصه بتشخص خارجی و از اعلام شخصیه
گویند چون زید یا بتشخص ذهنی و از اعلام جنسیه گویند چون اسامه که موضوع است از برای مفهوم
اسد یعنی در ذهن والمبهمات و سیوم مبهمات است یعنی اسماء اشارات و موصولات چون هذا
والذی چنانکه گذشت والمعرف باللام و چهارم اسمی است که معرفه گردانیده شده باشد بلام تعریف
با اقسامش چنانکه در صدر این ترجمه تفصیل یافت او بالنداء یا بحرف ندا مثل یا رجل چنانکه گذشت
و جمع معرف بندا با معرف بلام از جهت مزید اختصاص مناسبت ایشانست با هم زیرا که تعریفشان دو
مستفاد شود از حرف داخل بر ایشان بخلاف سایر معارف و نیز یا رجل بمنزله یا ایها الرجل است
و اشارتست بانکه عدم ذکر معرف بندا در کلام مصنف بمعین از جهت اندراج اوست در معرف
بلام حکما بنا بر مزید مناسبت میان ایشان لیکن بعضی محققان گفته اند که عدم ذکر او در کلام مصنف
از جهت اندراج اوست در مضمرات بسبب وقوع او در موقع کاف ادعوک والمضاف الی
احدها معنی و پنجم اسمی است که اضافه کرده شده باشد بیکی از اقسام مذکوره بی واسطه یا بواسطه

باضافه

باضافه معنویه چنانکه گذشت مثل غلامی و غلام زید و مال غلامی و مال غلام زید و عمران و چون
تعریف و تحقیق تعدد علم از اقسام مذکوره سابقا مذکور شده بود در اینجا باعتبار بخلاف علم که
شان او اصلا گذشته مشتمل شده از تعریف تعدد او محتاج شد تعریف او و گفت العلم ما
وضع لشیء بعینه و علم اسمی است که موضوع باشد از برای جزئی باعتبار تعیین او نزد واضع غیر
متناول غیره بوضع واحد در حالتی که متناول نباشد آن اسم غیر آن معنی معین را بیک وضع
اگرچه متناول باشد غیر آن معنی را باوضاع متعدده چنانکه در اعلام مشترکه واقع است پس ما وضع
لشیء بعینه شامل همه معارف را و قید غیر متناول غیره احتراز است از غیر علم زیرا که غیر علم
مطلقا متناول است غیر معنی معین خود را زیرا که موضوع است بوضع عام و موضوع له خاص
از برای هر یک از معانی معینه بخلاف علم چنانکه در محلش تحقیق یافته و قید بوضع واحد جهت
ادخال اعلام مشترکه است و اعرفها المضمر المتکلم و اعرف معارف مذکوره یعنی کم التباس تر اسم
ضمیر متکلم است ثم المخاطب بعد از ضمیر مخاطب است بعد از آن ضمیر غایب بعد از آن باقی معارف
بر نهجی که مذکور شد و این ترتیب بنابر مذهب سیبویه است که مختار مصنف است النکرة
ما وضع لشیء لا بعینه نکره اسمی است که موضوع باشد از برای جزئی نه باعتبار تعیین او بلکه
با قطع نظر از آن و اگرچه در واقع نفس ذهنی داشته باشد مثل رجل اسماء العدد و قسم دیگر از
اقسام اسم اسماء عدد است و هی ما وضع و اسماء عدد الفاظی اند که موضوع باشند بکمیة
احاد الاشیاء از برای کمیت عدد یا جزء یا کمیت عدد باعتبار آنست از مفهومی که هرگاه
سوال کنند از عدد یا بلفظ کم آن مفهوم در جواب واقع شود که مثل مفهوم دو که هرگاه سوال
کنند از دو یعنی از دو یا بکم یعنی چند است او آن مفهوم در جواب واقع شود یعنی دو است
و مثل مفهوم یک که هرگاه سوال کنند از یکی بکم سوال مفهوم در جواب واقع شود یعنی یکی

است وعلی هذا القیاس لیس اسماء عدد موضوع عندا زبرای ان مفهومات مثل لفظ واحد و اثنان
و ثلثة و عشر ان اصول اسماء اثنی عشر کلمه اصلهای اسماء عدد دوازده کلمه است و وجه اصالة انها
انست که باقی اسماء عدد از انها ماخوذ است بالحاق تا تانیث مثل واحد که واحدة ماخوذ است ازاو
یا با سقاط تا تانیث مثل ثلثة که ثلث ماخوذ است ازاو یا بترکیب مثل مائة که ثلثمائة ماخوذ است ازو یا
بعطف مثل عشرین که خمسة و عشرین ماخوذ است ازو و واحد الی عشرة و مائة و الف ان دوازده کلمه
اصول اسماء عدد لفظ واحد است تا لفظ عشرة یعنی واحد و اثنان بی تا تانیث و ثلثة و اربعة و خمسة
و ستة و سبعة و ثمانیة و تسعة و عشرة با تا تانیث چنانکه عنقریب معلوم شود و لفظ مائة و لفظ الف
فصل واحد اثنان میگویی در یک مذکر واحد بی تا تانیث و در دو مذکر اثنان بی تا تانیث
واحدة اثنتان و ثنتان و میگویی در یک مونث واحدة با تا و در دو مونث اثنتان و ثنتان
با تا ثلثة الی عشرة و میگویی در سه مذکر تا ده مذکر ثلثة اربعة خمسة ستة سبعة ثمانیة تسعة عشرة با تا تانیث
در همه خلاف قیاس ثلث الی عشر و در سه مونث تا ده مونث ثلث اربع خمس ست سبع ثمان تسع عشر
بی تا تانیث بر خلاف قیاس نیز احد عشر اثنا عشر و میگویی در یازده مذکر احد عشر و در دوازده
مذکر اثنا عشر بی تا احدی عشرة اثنتا عشرة و ثنتا عشرة و در یازده مونث احدی عشرة با تا تانیث در هر دو جزو
و در دوازده مونث اثنتا عشرة و ثنتا عشرة با تا تانیث در دو جزو چنانکه قیاس است ثلثة عشر الی تسعة عشر
و میگویی در سیزده مذکر تا نوزده مذکر ثلثة عشر اربعة عشر خمسة عشر ستة عشر سبعة عشر ثمانیة عشر تسعة عشر با تا تانیث
در جزو اول بر خلاف قیاس ثلث عشرة الی تسع عشرة و در سیزده مونث تا نوزده مونث ثلث عشرة اربع عشرة
خمس عشرة ست عشرة سبع عشرة ثمان عشرة تسع عشرة بی تا تانیث در جزو اول و با تا در جزو دوم و بنو تمیم یکسر الشین فی المونث و بنو تمیم از عرب
[illegible] میکردند شین عشرة را در ثلث عشرة تا تسع عشرة و حجازیان ساکن میکردند او را [illegible] عشرون
از چهار فتحه پی در پی در کلمه واحده عشرون الی تسعون و لفظ ثمانیة فیهما و میگویی در بیست تا نود عشرون ثلثون اربعون

خمسون

خمسون ستون سبعون ثمانون تسعون در مذکر و مونث بی تفاوت احد و عشرون احدی و عشرون
و میگویی در مراتب مابین این عدد ها یعنی مابین بیست و سی و مابین سی و چهل تا مابین نود و صد در مرتبه اول
ازین مراتب مثل احد و عشرون در مذکر باخذ احد از واحد و عطف عشرون بر او و برین قیاس است
احد و ثلثون و احد و اربعون تا احد و تسعون و در مونث احدی و عشرون باخذ احدی از واحدة
و عطف عشرون بر او و برین قیاس است احدی و ثلثون و احدی و اربعون تا احدی و تسعون ثم
بالعطف بلفظ ما تقدم الی تسع و تسعین بعد از ان میگویی در هر مرتبه اول از ان مراتب بعطف عشرون
و اخوات بر عدد زاید یا عکس ان بلفظ اسماء عدد که گذشت بی تغییر انها مثل اثنان و عشرون یا عشرون
و اثنان در مذکر و اثنتان و عشرون یا عشرون و اثنتان در مونث و برین قیاس ثلثة و عشرون
یا عشرون و ثلثة در مذکر و ثلث و عشرون یا عشرون و ثلث در مونث تا تسعة و عشرون یا عشرون و تسعة در مذکر
و تسع و عشرون یا عشرون و تسع در مونث و برین قیاس است اثنان و ثلثون یا ثلثون و اثنان
در مذکر و اثنتان و ثلثون یا ثلثون و اثنتان در مونث تا تسعة و تسعون یا تسعون و تسعة
و تسعة در مذکر و تسع و تسعون یا تسعون و تسع در مونث مائة و الف مائتان و الفان فیهما و میگویی
در صد مائة و در هزار الف و در دویست مائتان و در دو هزار الفان در مذکر و مونث بی تفاوت
ثم بالعطف علی ما تقدم بعد از ان میگویی در ما فوق صد تا هزار بعطف مائة بر عدد زاید یا عکس ان
بر وجهی که گذشت بی تغییر اسماء عدد چنانکه گویی واحد و مائة یا مائة و واحد در مذکر و واحدة و مائة
یا مائة و واحدة در مونث تا تسعة و تسعون و تسعمائة یا تسعمائة و تسعة و تسعون در مذکر و تسع و تسعون
و تسعمائة یا تسعمائة و تسع و تسعون در مونث و در ما فوق هزار مطلقا بعطف الف بر عدد زاید
یا عکس بر وجهی که گذشت بی تغییر اسماء عدد چنانکه گویی واحد و الف یا الف و واحد در مذکر
و واحدة و الف یا الف و واحدة در مونث تا تسعة و تسعون و تسعمائة و الف یا الف و تسعمائة و تسعة

وتسعون در مذکر وتسع وتسعون وثمانمائة والف با الف در تسعمائه وتسع وتسعون در مونث
وعلى هذا القیاس وفی ثمانی عشرة فتح الیاء واسکانها وجائز است در لفظ ثمانی عشرة فتح یا چنانکه
اصل است در بنا جزو اول مرکبات عددیه مبنیه وساکن کردانیدن یا از جهت ثقل ترکیب
وشذ حذفها بفتح النون وشاذ است حذف کردن یا در ثمانی عشرة با فتح نون جهت طلب
زیادتی خفت با ثقل ترکیب وچون فارغ شد از بیان بعضی اسماء عدد شروع کرد در بیان ممیز انها
پس گفت ومميز الثلثة الى العشرة ومميز مائة والف مخفوض مجموع لفظا او معنى مجرور است
باضافه وجمع است یا لفظا مثل عشرة رجال او مسلمات یا بحسب معنی مثل عشرة قوم وعشر [illegible]
الا فی ثلثمائه الى تسعمائه مکرر در لفظ ثلثمائه واربعمائه تا تسعمائه که مائه ممیز تسع است ومفرد است
وکان قیاسها مئات ومئین وبود قیاس این عمرات که مئات واقع شوند که جمع سالم مائه است
یا مئین واقع شوند که جمع مکسر مائه است یا اسم جمع على اختلاف القولين ومميز احد عشر الى تسعة
وتسعين منصوب مفرد ومميز احد عشر واحد عشرة تا تسعة وتسعين وتسع وتسعين منصوب است
تمییز ومفردات چنانکه گویی احد عشر رجلا واحدی عشرة امراة ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مخفوض
مفرد ومميز مائة والف ومائتين والفين والالاف مجرور است باضافه ومفرد است مثل مائة
رجل ومائة امراة ومائتا رجل ومائتا امراة والف رجل والف امراة والاف رجل وامراة وچون استعمال جمع ممیز
متروک بود در جمع اسماء عدد با ان تعرض نمود واذا كان المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا ودر گاه
باشد معنی ممیز اسم عدد که معدود دلالت مؤنث ولفظ او مذکر مثل شخص که مراد از ان زن باشد
او بالعکس یا باشد معنی ان ممیز مذکر ولفظ ان مؤنث مثل نفس که مراد از ان مرد باشد
فوجهان پس جائز است دو وجه یکی از ان دو صورة ذو وجهین یکی انکه اسم عدد بنا بر اعتبار
مذکر در جانب [illegible] ودیگر را تانیث وبنا بر اعتبار تانیث در [illegible] چنانکه گویی ثلثة اشخص وثلث اشخص

در صورة

در صورة اول وثلثة انفس وثلث انفس در صورة دوم ولا یمیز واحد ولا اثنان ومميز اورده نشود
از برای واحد وواحدة واز برای اثنان واثنتان وثنتان از اسماء عدد استغناء بلفظ التمييز عنهما
مثل رجل ورجلان از جهت انکه اگر ممیز اورده شود از برای ایشان استغنا حاصل شود بسبب لفظ
ممیز از ایشان مانند رجل که معنی یکی باشد از واحد ورجلان که معنی باشد از اثنان لافادته النص المقصود
بالعدد از جهت انکه افاده کند ممیز واحد واثنان تصریح که مقصود است از ان اسم عدد که واحد است
واثنان زیرا که ممیز واحد مفرد باشد وممیز اثنان مثنی چنانکه ممیز ما فوق ان جمع است [illegible] که لفظ
ممیز را اگر مفرد اورده شود معنی واحد از و فهم شود واگر مثنی اورده شود معنی اثنان از و فهم شود پس
با وجود لفظ ممیز احتیاج بلفظ واحد واثنان نباشد ودیگر ایشان لغو شود بخلاف باقی اسماء عدد
که ممیز ایشان اگر جمع است دلالت نکند بر معنی ایشان بخصوصه چنانکه واضح است وتقول في [illegible]
من المتعدد ومیگویی در مقام تعبیر از واحد از جمله متعدد باعتبار تصییر ولسبب اعتبار کردن
کردانیدن ان واحد عدد کم از خود عدد را از این یک مرتبه الثاني والثانية ثاني وثانية یعنی
میگویی در مقام تعبیر از جزو دوم از متعدد ما من اعتبار ثانی اگر ان جزو مذکر باشد وثانیة اگر
مؤنث باشد یعنی کردانید که یکی دو ورسانیده یکی مرتبه دو الى العاشر والعاشرة تا عاشر
وعاشرة یعنی میگویی در جزو سوم از متعدد باعتبار مذکور ثالث در مذکر وثالثة در مؤنث
یعنی کردانیده [illegible] دو سه ودر جزو چهارم از متعدد رابع ورابعة ودر جزو پنجم خامس وخامسة ودر [illegible] قیاس
تا انکه میگویی در جزو دهم عاشر وعاشرة لا غیر یعنی میگویی غیر این الفاظ پس جاری نشود باعتبار مذکور
در کلمات [illegible] دو ودر ما فوق ده وباعتبار حاله ومیگویی در مقام تعبیر از واحد از متعدد بسبب
اعتبار کردن حال او مرتبه که ان واحد در ان متعدد دارد با قطع نظر از تصییر مذکور الاول والثاني اول
وثانی یعنی میگویی در مقام تعبیر از جزو اول از متعدد باعتبار انکه در مرتبه اولست اول ودر مقام تعبیر

از جزء دوم از متعدد باعتبار آنکه در مرتبه دوم است ثانی اگر ان جزء اول وجزء دوم مذکر باشند
الاولی والثانیة ومیگوی اولی وثانیه اگر ان جزء اول وجزء دوم مونث باشند یعنی جزوی که در مرتبه
اول واقع است وجزوی که در مرتبه دوم واقع است الی العاشر والعاشرة یعنی بهمین قیاس
میگوی در مقام تعبیر از جزء سیوم باعتبار مرتبه اش ثالث در مذکر وثالثة در مونث تا آنکه میگوی در مقام
تعبیر از جزء دهم باعتبار مذکور عاشر در مذکر عاشرة در مونث والحادی عشر والحادیة عشرة ومیگوی
باعتبار مرتبه در ما فوق ده تا نوزده حادی عشر در مذکر وحادیة عشرة در مونث یعنی یازدهم والثانی
عشر والثانیة عشرة وثانی عشر در مذکر وثانیة عشرة در مونث یعنی دوازدهم الی تاسع عشر والتاسعة
عشرة وبرین قیاس تا تاسع عشر در مذکر وتاسعة عشرة در مونث یعنی نوزدهم ومن ثمه واز جهت
که اعتبار واحد از متعدد در معنی اول قیاس بعد ذکر است از ان واحد واعتبار مرتبه او در
معنی دوم قیاس مجموع ان متعدد است قیل فی الاول ثالث اثنین گفته شده است
در مقام اضافه واحد از متعدد باعتبار اول که اعتبار نصب است ثالث اثنین باضافه واحد
از متعدد که ثالث است مثلا باثنین که کم است از وی مصیر بمانحن یعنی گرداننده دو را سه
من ثلثتهما در حالی که مشتق است از ثلثته یعنی گردانیدم یکی از دو را ورابع ثلثة مشتق است
از ربعتهما یعنی گردانیدم سه را چهار وعاشر تسعة که مشتق است از عشرتها یعنی گردانیدم نه را
ده وفی الثانی ثالث ثلثة وگفته شده است در مقام اضافه واحد از متعدد باعتبار
دوم که اعتبار مرتبه است ثالث ثلثة باضافه واحد از متعدد که ثالث است مثلا ثلثة مثلا
که مجموع ان متعدد است ای احدها یعنی جزوی از اجزاء سه یا چهار یا بیشتر که در مرتبه سیوم
واقع است وبرین قیاس است ثانی اثنین مثلا یعنی جزوی از دو یا سه تا یا بیشتر که در مرتبه
دوم واقع است واول اثنین مثلا یعنی جزوی از دو یا بیشتر که در مرتبه اول واقع است وبرین

قیاس

قیاس رابع اربعة مثلا یعنی جزوی از چهار یا بیشتر که در مرتبه چهارم واقع است یا عاشر عشرة مثلا یعنی جزوی از ده یا بیشتر که در مرتبه
دهم واقع است وتقول الحادی عشر احد عشر ومیگوی در صورة اضافه ما فوق ده حادی عشر احد عشر در مذکر وحادیة عشرة
در مونث باضافه بمعنی مرکب اول با مرکب دوم یعنی یازده یازده تا تاسع عشر تسعة عشر در مذکر وتاسعة عشرة تسع عشرة در مونث
علی الثانی خاصة بر تقدیر معنی اراده دوم که اعتبار حال است پس بر تقدیر اراده معنی اول که اعتبار نصب است زیرا که
اعتبار نصب در ما فوق ده جاری نیست چنانکه معلوم شد واز انست قلت حادی عشر احد عشر واگر خواهی که اختصار کنی
گوی در اولی این معنی حادی احد عشر در مذکر وحادیة احد عشرة در مونث بحذف جزء دوم از مرکب اول الی غیره گرا
در مرکب دوم الی تاسع تسعة عشر یعنی ثانی اثنی عشر وثالث ثلثة عشر ورابع تسعة عشر در مذکر وثانیة اثنتا عشرة وثالثة ثلث
عشرة تا تاسعة تسع عشرة المذکر والمونث این باب مذکر ومونث است از اقسام اسم المونث ما فیه علامة التانیث
مونث اسمی است که باشد در او علامت تانیث لفظا او تقدیرا در حالی که باشد ان علامت تانیث ملفوظ
حقیقة مثل امرأة وظلمة یا حکما مثل عقرب که حرف چهارم او در حکم تاء تانیث است ولهذا تاء در تصغیر او ظاهر نشود
زیرا که تصغیر عقرب عقیرب است یا آنکه تصغیر قدم قدیمة است یا مقدرة مثل دار ونار وقدم ولهذا تاء در تصغیر
ایشان ظاهر شود چنانکه گوی دویرة ونویرة وقدیمة والمذکر بخلافه ومذکر اسمی است که ملابس باشد
بمخالفت مونث یعنی اسمی که در وی علامت تانیث نباشد نه لفظا ونه تقدیرا وعلامته وعلامت تانیث التاء
والالف مقصورة او ممدودة تاء است والف مقصوره یا ممدوده مثل طلحة وحبلی وحمراء وهو حقیقی ولفظی
ومونث دو قسم است حقیقی ولفظی فالحقیقی ما بازائه ذکر فی الحیوان پس مونث حقیقی مونثی است که باشد
در برابر او مذکری از جنس حیوان کامرأة وناقة مانند امرأة که در برابر او رجل است وناقه که در برابر او جمل
واللفظی بخلافه ومونث لفظی مونثی است که بخلاف مونث حقیقی باشد یعنی در برابر او مذکری از جنس
حیوان نباشد پس تانیث او بحسب لفظ باشد نه بحسب معنی پس لفظی باشد نه معنوی کظلمة وعین
مثل ظلمة که تانیث او لفظی است بعلامت لفظی وعین که تانیث او لفظی است بعلامت تقدیری
واذا اسند الفعل الیه وهرگاه اسناد کرده شود فعل بسوی او فعل مونث مطلقا فبالتاء پس لازم است که ان
فعل ملابس باشد بتاء تانیث مگر آنکه اسناد کرده شود بظاهر مونث لفظی که در ان صورة الحاق تاء تانیث بفعل
واجب نیست واز جهت اشاره باین استثنا گفت وانت فی ظاهر غیر الحقیقی بالخیار ونود روقت اسناد فعل

بظاهر مونث غیر حقیقی یعنی لفظی نیز بضمیر مستتر مختار است با الحاق تاء تانیث بفعل وعدم الحاق چنانکه گویی طلعت الشمس
وطلع الشمس بخلاف آنکه مسند باشد بضمیر مونث غیر حقیقی یا بظاهر مونث حقیقی یا غیر حقیقی مثل الشمس طلعت
وجاءت امراة والمراة جاءت که واجب است الحاق تاء تانیث در این سه صورة وهمچنین مستثنیات از قاعده
مذکوره آنکه میان مونث وفعل مسند باو فصل باشد زیراکه در این صورة نیز واجب نیست الحاق تاء تانیث باو مثل
حضرت القاضی امراة وحضر القاضی امراة ونیز مستثنی است آنکه مسند بمونث فعل غیر متصرف باشد
مثل نعم المراة ونعمت المراة ودر بیت که گفته شود که مبنا در از اسناد واسناد بی فاصله است واز فعل
فعل متصرف چنانکه معنی بیت وحکم ظاهر الجمع غیر المذکر السالم مطلقا وحکم فعل مسند بظاهر مطلقا جمع که غیر جمع
مذکر سالم باشد خواه واحد او مذکر عاقل باشد مثل رجال وخواه مذکر غیر عاقل مثل ایام وخواه مونث
عاقل باشد مثل نسا وخواه مونث غیر عاقل باشد مثل عیون حکم ظاهر غیر حقیقی مثل حکم فعل مسند بظاهر غیر حقیقی است
در جواز الحاق تاء تانیث باو وعدم الحاق چنانکه گویی جاء الرجال وجاءت الرجال ومضی الایام ومضت الایام جاء النسا
وجاءت النسا وجرا العیون وجرت العیون بخلاف فعل مسند بظاهر جمع مذکر سالم که واجب است عدم الحاق تاء تانیث
باو مثل جاء المسلمون وغیر العاقلین غیر المذکر السالم وفعل مسند بضمیر جمع که ذوی العقول که غیر جمع مذکر سالم باشد
مثل رجال فعلت وفعلوا واجب است که الحاق کرده شود باو تاء تانیث یا واو جمع مثل الرجال جاءت والرجال جاؤا
وبخلاف فعل مسند بضمیر جمع مذکر ذوی العقول مذکر سالم که واجب است الحاق واو جمع باو مثل المسلمون جاؤا
النسا والایام فعلت وفعلن وفعل مسند بضمیر جمع مونث مطلقا خواه سالم باشد از ذوی العقول مثل مسلمات
یا غیر ذوی العقول مثل طلعات وخواه غیر سالم باشد از ذوی العقول مثل نسا یا غیر ذوی العقول مثل عیون واجب
است الحاق تاء تانیث یا نون جمع مونث باو چنانکه گویی المسلمات والنسا حضرت یا حضرن والطلعات والعیون
ظهرت یا ظهرن وهمچنین فعل مسند بضمیر جمع مذکر ذوی العقول مثل ایام که جمع یوم است واجب است الحاق تاء تانیث
یا نون جمع باو چنانکه گویی الایام مضت یا مضین المثنی ما لحق آخره یعنی مثنی که از اقسام اسم است اسمی است که لاحق
شده باشد آخر مفرد او را الف او یا مفتوح ما قبلها ونون مکسوره الی یا یایی که مفتوح باشد ما قبل آن
یا ونون مکسوره مثل مسلمان در حالت رفع ومسلمین در حالت نصب وجر چنانکه در صدر کتاب مذکور شد
لیدل علی ان معه مثله من جنسه یعنی لحوق الف یا یا مذکوره آخر مفرد برای آنست که دلالت کند آن لحوق بر آنکه

بلکه

بلکه فرد آن مفرد است مانند آن فرد در عدد یعنی یک فرد دیگر از جنس آن مفرد ضم او از جنس مفرد مفهومات که
قصد کرده شده از او درین مقام خواه بر سبیل حقیقت مثل مسلمان وخواه بر سبیل مجاز مثل زیدان وقمران وابوان
که مراد مسمی زید ومسمی قمر ومسمی اب است واما الحاق نون مکسوره پس از جهت آنست که عوض باشد از حرکت آخر مفرد
یا تنوین او چون الحق بعض اسماء در حالت الحاق علامت تثنیه باو متغیر شود خواست مصنف که بیان کند آنرا گفت
یعنی پس اسم مفردی که در آخر او الف لازمه باشد بی همزه واز الف مقصوره گویند مثل الف عصا بخلاف آنکه با همزه
باشد که او را الف ممدوده گویند مثل الف حمراء وبخلاف آنکه لازم آن کلمه نباشد مثل الف وقف در رایت
زیدا در حالت وقف ان کان عن واو اگر باشد الف مقصوره آن اسم مقصور بدل از واو حقیقه مثل عصا که در اصل
عصو بوده یا محکی بر این وجه که اصلی باشد یا مجهول الاصل واماله او مسموع شده باشد مثل الی در حالت علمیت برکه
چون اصل او یا نیست وسابقه یا در او ظاهر نشود یا ماله حکم آن وارد کرده او یی باشد از جهت آنکه الف بدل از واو
بیشتر است در کلام عرب وهو ثلاثی وحال آنکه آن اسم مقصوره سه حرفی باشد یعنی حروف او سه باشد نه بیشتر
قلبت واوا قلب کرده شود الف مقصوره او بواو در حال الحاق علامت تثنیه باو مثل عصوان والوان
والا قلبت یاء واگر اسم مقصوره چنین نباشد بلکه الف او بدل از یا باشد حقیقه مثل رحی یا محکی بر این وجه که اصلی
باشد یا مجهول الاصل واماله او مسموع شده باشد مثل متی که الف او اصلی است واماله کرده اند او را یا حروف
او زیاده از سه باشد مثل اعلی ومصطفی پس در حال الحاق علامت تثنیه باو قلب کرده شود الف او بیا چنانکه
رحیان ومتیان واعلیان ومصطفیان وحبلیان والممدود ان کانت همزته اصلیه واسم مفردی که در آخر او الف
ممدوده باشد یعنی الف با همزه اگر باشد همزه او اصلی نه زاید ونه منقلب از حروف اصلی یا زاید تثبت باقی ماند
آن همزه در حال الحاق علامت تثنیه مثل قراان بفتح قاف یعنی دو تکبر و بضم قاف یعنی دو عابد وان کانت للتانیث
قلبت واوا واگر باشد همزه او از برای تانیث یعنی منقلب از الف تانیث مثل حمراء که اصل وحمرا بوده
بدو الف قلب کرده شود همزه او بواو در حال الحاق علامت تثنیه چنانکه گویی حمراوان والا فالوجهان واگر اسم
ممدود چنین نباشد بلکه همزه او زاید باشد از برای الحاق مثل علبا که ملحق است بقرطاس یا منقلب باشد از واو
یا یا مثل کسا ورداء پس جایز است در او در حال الحاق علامت تثنیه دو وجه مذکور شد وان ثبوت همزه است
وقلب او بواو چنانکه گویی علباءان وعلباوان وکساءان وکساوان ورداءان ورداوان ویحذف نونها اضافه

و حذف کرده شود بر سبیل وجوب نون مثنیه از جهت اضافه زیرا که قائم مقام تنوین است در انکه موجب
تامی و انقطاع کلمه اند و اضافه موجب اتصال و امتزاج است و حذفت تاء التانیث فی خصیان و الیان و حذف
کرده شده است بر خلاف قیاس تاء تانیث در خصیان که مثنی خصیه است بضم خا و الیان که مثنی الیه است بفتح همزه
و سکون لام بمعنی سرون هیچنانکه خصیتان و الیتان مستعمل شده است بر وفق قیاس زیرا که قیاس در اسم مشتمل بر تاء
تانیث انست که تاء او در مثنی باقی ماند مثل تمرتان و نخلتان المجموع ما دل علی احاد مقصوده مجموع که از اقسام اسم است

المجموع

اسمی است که دلالت کند بر جمعی از احاد که مقصود ند بحروف مفرده بتغییر ما از حروف مفرد ان اسم یا بتغییر ان حروف
بحسب صورة بوجهی از وجوه حقیقة یا حکما مثل مسلمون و رجال و اسد و فلک و مراد از حروف مفرد او عام است
از حروف مفرد محقق او مثل رجال و حروف مفرد مقدر او مثل نسوه که چون مفرد او محقق نشده در استعمال و وزن
فعله از اوزان مشهوره جمع فعال است مانند غلمه که جمع غلام است فرض کرده اند که مفرد او نساء است بر وزن غلام
مفروض و رکب لیس بجمع علی الاصح پس بنا بر تعریف مذکور مجموع مثل تمر که اسم جنس است و مثل رکب که اسم جمع است
نیست جمع یعنی مجموع بر قول الاصح که قول سیبویه است زیرا که اسم جنس و اسم جمع مطلقا خارج اند از تعریف جمع بقید
مفرد زیرا که مفرد ندارند تحقیقا و نه تقدیرا نزد سیبویه خلاف مر اخفش را که نزد او اسم جمعی که از حروف
او واحدی امده باشد مثل رکب داخل جمع است و خلاف مر فرا را که نزد او اسم جنس نزد او داخل جمع است
مثل تمر و تمره و نخل و نخله و نحو فلک جمع و بنا بر تعریف مذکور مثل فلک یعنی کشتیها جمع است مر فلک یعنی کشتی را زیرا که
تغیر ما که در تعریف جمع ماخوذ است عام است از تغیر حقیقی و حکمی و در فلک تغیر حکمی ملاحظه موجود است بان اعتبار که
ضمه فلک جمع ضمه اسد است و ضمه فلک مفرد ضمه قفل فهو صحیح و مکسر پس جمع دو قسم است جمع صحیح یعنی سالم
و جمع مکسر فالصحیح لمذکر و لمؤنث پس جمع صحیح نیز دو قسم است جمع صحیح مذکر و جمع صحیح مؤنث فالمذکر ما لحق
اخره پس جمع صحیح مذکر جمعی است که لاحق شده باشد اخر مفرد او را واو مضموم ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها

مکسور

و نون مفتوحة واوی که مضموم باشد ما قبل او و در حالت نصب و جر نون مفتوحه لیدل علی ان معه اکثر منه
یعنی طوق واو و یا یاء مذکوره باخر مفرد از برای انست که دلالت کند ان طوق بر انکه با یک فرد مفرد او هست
بیشتر از ان فرد بحسب عدد یعنی دو فرد دیگر یا بیشتر از جنس ان مفرد بان معنی که در مثنی معلوم شد و اما الحاق
نون مفتوحه پس از جهت انست که عوض باشد از حرکت اخر مفرد یا تنوین او فان کان اخره یاء قبلها کسرة پس اگر

باشد

باشد اخر مفرد او یائی که پیش از وی کسره باشد حذفت مثل قاضون حذف کرده شود ان یا از جهت التقاء
ساکنین مثل قاضون که در اصل قاضیون بود و است ضمه بر یا ثقیل بود بما قبلش داده اند بعد از سلب حرکت ما قبل پس
یا بالتقاء ساکنین افتاد و برین قیاس است قاضین در حالت نصب و جر و ان کان مقصورا حذفت الالف و اگر باشد
اخر مفرد او الف مقصوره حذف کرده شود ان الف از جهت التقاء ساکنین و بقی ما قبلها مفتوحا مثل مصطفون
و باقی ماند حرفی که پیش از وست با فتحه که داشت مثل مصطفون که در اصل مصطفاون بوده الف بالتقاء ساکنین
افتاده و برین قیاس است مصطفین در حالت نصب و جر که در اصل مصطفاین بوده و شرطه و شرط جمع مذکر سالم یعنی
جمع بواو و نون یا یاء و نون ان کان اسما فمذکر علم یعقل اگر باشد مفرد او اسم یعنی غیر صفت پس بودن ان مفرد است
مذکری که علم ذی العقل یا باشد مثل زید و عمرو بخلاف مثل عین و مراه و قطام و شدقم که جایز نیست جمع کردن ایشان
بواو و نون یا یاء و نون و مراد از مذکر اینجا انست که مجرد باشد از تاء تانیث لفظا و تقدیرا تا داخل شود انکه مشتمل
باشد بر الف مقصوره و ممدوده مثل سلمی و رقاء زیرا که جایز است جمع کردن ایشان بواو و نون و یا و نون
وان کان صفة فمذکر یعقل و اگر باشد مفرد او صفت یعنی که در صدد کتاب مبین شد پس شرط جمع مذکر سالم
در او بودن اوست مذکری که مدلول او از ذوی العقول باشد وان لا یکون افعل فعلاء مثل احمر حمراء و نیز شرط
جمع مذکر سالم در او انست که نباشد ان مفرد صفت بر وزن افعل که مؤنث او بر وزن فعلاء باشد زیرا که جایز
نیست جمع او بواو و نون یا یاء و نون اگرچه مذکر عاقل باشد مثل احمر که مؤنث او حمراء است و جمع او حمر نه احمرون
ولا فعلان فعلی مثل سکران سکری و نیز شرط انست که نباشد ان مفرد صفت بر وزن فعلان که مؤنث او بر وزن
فعلی باشد زیرا که جایز نیست جمع او نیز بواو و نون یا یاء و نون اگرچه مذکر عاقل باشد مثل سکران که مؤنث او
سکری است و جمع او سکاری نه سکرانون ولا مستویا فیه مع المؤنث مثل جریح و صبور و نیز شرط انست که نباشد معنی
مذکر ان مفرد مساوی در ان مفرد با معنی مؤنث یعنی صحیح نباشد اطلاق او بر مذکر و مؤنث مثل جریح که فعیل بمعنی
مفعول است و صحیح باشد اطلاق او بر مذکر و مؤنث یکسان پس جمع او جرحی است بر وزن سلمی
نه جریحون و مثل صبور که فعول بمعنی فاعل است و صحیح باشد اطلاق او بر مذکر و مؤنث یکسان پس جمع او
صبر است یعنی نه صبورون ولا بتاء التانیث مثل علامة و نیز شرط انست که نباشد ان مفرد ملابس بتاء تانیث
مانند علامه و پوشیده نماند که اگر تاء در مثل علامة یعنی تانیث باشد بیرون رود از شرطهای که مذکور است و اگر از برای

مبالغه باشد بیرون رود از شرط اخیر که عدم استوای مذکر و مؤنث است زیرا که در علامه تاء مبالغه مذکر و مؤنث
برابر اند و بر هم تقدیر احتیاج بشرط عدم تلبس تاء تانیث نباشد و محذوف نونه بالاضافه و حذف کرده شده نون
جمع بسبب اضافه او بغیر قیاس نون شبیه جمع چنانکه ضاربو زید و ضاربا زید و قد شذ نحو سنین و ارضین بتخفیف
و ارضون شده بر سبیل شذوذ و خلاف قیاس مانند سنین بکسر سین که جمع سنه است بفتح سین بمعنی سال و مانند ارضین
بفتح را با سکونش که جمع ارض است بسکون را زیرا که سنه و ارض نه مذکر اند و نه عاقل پس مثل این دو جمع مخالف
قاعده جمع مذکر سالم اند که سابقا مذکور شد و در حقیقت مستثنی است ازان و نیز بعضی مفرد در ایشان موافق
قیاس نیست و گویا ازین جهت این کلام را متصل بقاعده مذکوره ایراد نمود و المؤنث مطلق لحوقه الف و تاء
یعنی جمع صحیح مؤنث جمعی است که لاحق شده باشد آخر مفرد او را الف و تای مثل مسلمات ان کان صفة وله مذکر
و شرطه جمع صحیح مؤنث اگر باشد مفرد مؤنث او صفت و باشد مر آن مفرد را مذکری فان یکون مذکره جمع بالواو
والنون پس است که باشد مذکر آن مفرد جمع کرده شده بواو و نون یا یا و نون و ان لم یکن له مذکر و اگر
نباشد مر مفرد او را مذکری فان لایکون مجردا عن تاء التانیث کحائض پس است که نباشد آن مفرد خالی از تاء تانیث
مثل حائض که جمع کرده نشود بر حائضات بخلاف حائضه و الا جمع مطلقا و اگر نباشد مفرد مؤنث او صفت
بلکه اسم غیر صفت باشد جمع کرده شود بالف و تای باعتبار شرطی مثل سماوات و کاسات و چون فارغ شد از جمع سالم
شروع کرد در جمع مکسر پس گفت جمع التکسیر ما تغیر بناء واحده کرجال و افراس یعنی جمع مکسر جمعی است که متغیر شده باشد
از جهت جمعیت صیغه مفرد او فی حد ذاته با قطع نظر از امور خارجه مانند رجال که جمع رجل است و افراس که جمع فرس است
و این دو مثال اشارت است بانکه جمع مکسر گاه جمع کثرة و جمع قلت بخلاف جمع صحیح چنانکه معلوم شود از اقوال او
وجمع القلة یعنی جمع قلت که او را اطلاق نتوان کرد در حقیقت بر زیاده از ده افعل و افعال و افعلة و فعلة
والصحیح جمعی است که بر وزن افعل باشد بفتح اول و ضم سیوم مثل افلس که جمع فلس است یا بر وزن
افعال بفتح اول مثل افراس که جمع فرس است یا بر وزن افعلة بفتح اول و کسر سیوم مثل ارغفة که جمع رغیف
است یا بر وزن فعلة بکسر اول و سکون دوم مثل غلمة که جمع غلام است و الصحیح مطلق جمع صحیح خواه
مذکر باشد مثل مسلمون و خواه مؤنث مثل مسلمات و ما عداه لکثرة جمع کثرة و هر جمعی که غیر جموع مذکوره
باشد جمع کثرت است که اطلاق نتوان کرد او را در حقیقت بر ده و کمتر ازان لیکن فرق مذکور میان جمع

سنون

و شرطه

قلت

قلت و جمع کثرت مشترک است یا که مفرد را اسم جمع قلت باشد و هم جمع کثرت مثل طالبون و طلاب فاما اگر مفرد را
جمع قلت باشد و پس یا جمع کثرت باشد و پس پس آن جمع مشترک باشد میان قلت و کثرت مثل مساجد و مصابیح المصدر
اسم الحدث الجاری علی الفعل یعنی مصدر که از اقسام اسم است اسم دال بر معنی قائم بغیر است که جاری شود بر فعل مراد
از جریان اسم حدث بر فعل آنست که مشتق منه فعل باشد و واقع تواند شد تاکید آن فعل یا بیان نوع یا عدد او
مثل جلست جلوسا و جلسة جلبة و هو من الثلاثی سماع و مصدر را از ابواب ثلاثی مجرد سماعی است و معتبر است
بر آنچه مسموع شده از عرب و آن بسی دارد وزن است چنانکه در کتب تصریف تفصیل یافته و فی غیره قیاس و در غیر ابواب
ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه قیاسی است چنانکه هر بابی که ماضی او بر وزن افعل باشد
مصدر او بر وزن افعال باشد و هر بابی که ماضی او بر وزن استفعل باشد و علی هذا القیاس تقول اخرج اخراجا
و استخرج استخراجا چنانکه گویی اخرج یخرج اخراجا در باب افعال استخرج یستخرج استخراجا در باب استفعال و یعمل عمل
فعله ماضیا او غیره و عمل کند مصدر مثل عمل فعلی که مشتق است ازان خواه ماضی باشد خواه حال یا استقبال باشد مثل
اعجبنی ضرب زید عمرا و الان او غدا اذا لم یکن مفعولا مطلقا وقتی که نباشد مصدر مفعول مطلق زیرا که اگر مفعول مطلق
باشد عمل کند مثل عمل فعلش چنانکه ضربت ضربا معلوم شود ولا یتقدم معموله علیه و تقدیم کرده نشود معمول مصدر
بر مصدر از جهت ضعف او در عمل پس جایز نباشد که گفته شود اعجبنی عمرا ضرب زید مثلا ولا یضمر فیه و واقع
نشود معمول مصدر ضمیر مستتر در او اگر ضمیر بارز واقع شود مثل ضربی و ضربک و ضربه و لا یلزم ذکر الفاعل و واجب
نباشد ذکر فاعل مصدر با مصدر نه لفظا و نه تقدیرا چنانکه گویی اعجبنی ضرب عمرو و یجوز اضافته الی الفاعل و جایز
باشد اضافه مصدر بسوی فاعلش مثل اعجبنی ضرب زید عمرا یعنی که جایز است اعمال او در فاعل با اضافه
مثل اعجبنی ضرب زید مکتوب ضرب و رفع زید و قد یضاف الی المفعول و گاهی اضافه کرده شود مصدر بسوی
مفعولش مثل اعجبنی ضرب اللص ضرب یوم الجمعة و ضرب التادیب و اعماله باللام قلیل و عامل کردن مصدر با لام
کم است در استعمال فصحا چنانکه گویی اعجبنی الضرب زید عمرا فان کان مفعولا مطلقا فالعمل للفعل پس اگر باشد
مصدر مفعول مطلق عمر بدل از فعل و آن مفعول مطلق است که عامل او مذکور باشد یا محذوف بر سبیل جواز پس
عمل در ما بعد معمولات که مذکور شود مر فعل را است که از جهت قوت فعل در عمل نه مر مصدر را از جهت ضعف او در عمل
چنانکه گویی ضربت ضربا زیدا و ضربا زیدا در جواب من ضربت و ان کان بدلا منه فوجهان و اگر باشد مصدر مفعول

مصدر او بر وزن استفعال

ازو زمان ماضی

مطلق بدل از فعل وان مفعول مطلق است که عامل او محذوف باشد بر سبیل وجوب پس جایز است در وی دو وجه
یکی انکه عامل در معمولات فعل محذوف باشد از جهت اصالتش وان مذهب مبرد است و دیگری انکه عامل مصدر باشد
از جهت نیابتش از فعل محذوف وان مذهب سیبویه است مثل سقیا یوم الجمعة اسم الفاعل ما اشتق من الفعل لمن قام به
بمعنی الحدوث یعنی اسم فاعل که از اقسام اسم است اسمی است که مشتق باشد از مصدر برای انکه دلالت کند بمطابقه
بر ذاتی که قائم است حدث باو بطریق حدوث وتجدد نه دوام و ثبات مثل ضارب و جالس بخلاف اسم مفعول که او
مشتق است از مصدر برای ذاتی که واقع شود بر وی حدث بخلاف صفت مشبهه که مشتق است از مصدر برای ذاتی که
قائم است حدث باو بطریق دوام و ثبات و بخلاف اسم تفضیل که مشتق است از مصدر برای انکه دلالت کند تضمنا بر ذاتی
که قائم است حدث باو بطریق حدوث زیرا که زیادتی در حدث نه جزء موضوع له اوست و برین قیاس است صیغه مبالغه
چنانکه از ظاهر کلام مصنف در بیان وزن اسم فاعل وصریح کلام محقق شریف در ترجمه شرح لب مستفاد میگردد وصیغته
من مجرد الثلاثی علی فاعل وصیغه اسم فاعل از باب ثلاثی مجرد بر وزن فاعل است مثل ضارب ومن غیره علی صیغة المضارع
و از غیر ثلاثی مجرد خواه از باب ثلاثی مزید فیه باشد و خواه از باب رباعی مجرد خواه از باب رباعی مزید فیه و بر وزن صیغه مضارع
معلوم ان باب است بمیم مضمومة وکسر ما قبل الاخر نحو مدخل ومستغفر بشرط ادخال میم مضموم در ان مضارع بجای حرف مضارعه
ومکسور کردن ماقبل حرف اخر ان مضارع اگر مکسور نباشد مثل متعلم از باب تعلم و ابقاء ان کسره اگر مکسور باشد مثل مدخل
از باب ادخال و مستغفر از باب استغفار ویعمل عمل فعله بشرط معنی الحال او الاستقبال و عمل کند اسم فاعل مثل عمل فعلی که
از باب اوست در معمولات که ان فعل داشته باشد لیکن عمل اسم فاعل مشروط است بانکه مراد از اسم فاعل زمان حال
باشد یا زمان استقبال والاعتماد علی صاحبه او الهمزة او ما وشرط است بانکه اعتماد کرده باشد اسم فاعل بر صاحب
خود بر این وجه که موصوف او مبتدا واقع شده باشد واو خبر یا موصوف او منعوت واقع شده باشد واو نعت
یا موصوف او ذو الحال واقع شده باشد و او حال یا انکه اعتماد کرده باشد اسم فاعل بر یکی از الفاظ استفهام یا حرف
نفی چنانکه گویی زید ضارب عمرا الان یا غدا و جاءنی رجل ضارب عمرو الان یا غدا وجاءنی زید ضاربا عمرا الان
یا غدا واقائم الزیدان وما قائم الزیدان فان کان للماضی وجبت الاضافة معنی پس اگر باشد اسم فاعل از برای
زمان ماضی تنها یا در ضمن دوام واجب باشد اضافه ان اسم فاعل بان معمول باضافه معنوی چنانکه گویی زید ضارب
عمرو امس یا ابدا زیرا که شرط عمل اسم فاعل وجود نگرفته و اضافه لفظی اضافه عامل است بمعمول خلافا للکسائی خلاف مر کسائی را

که نزد او

که نزد او در عمل اسم فاعل زمان حال یا استقبال شرط نیست پس جایز باشد نزد او عمل اسم فاعل مذکور بی اضافه چنانکه
گویی زید ضارب عمرو امس یا ابدا و بر تقدیر اضافه او بان معمول اضافه لفظی باشد نه معنوی زیرا که اضافه عامل است بمعمول
فان کان له معمول اخر پس اگر باشد مر اسم فاعل را معمول دیگر بجز غیر انکه مضاف شده باو باضافه معنوی
فبفعل مقدر پس نصب ان معمول در حقیقت بفعل مقدر باشد نه باسم فاعل چنانکه زید معطی عمرو درهما امس یا ابدا
و زید معطی عمرو درهما امس که نصب معمول فعل مقدر است مثل اعطی یعنی اعطاه درهما امس فان دخلت اللام استوی الجمیع
پس اگر داخل شود لام موصول بر اسم فاعل برابر باشد همه زمانها یعنی زمان حال یا استقبال شرط نباشد در عمل او
اسم فاعل چنانکه گویی جاءنی الضارب عمرو امس یا الان یا غدا وما وضع منه للمبالغة کضراب وضروب ومضراب وعلیم
وحذر مثله واسمی که موضوع باشد از اسم فاعل برای مبالغه در فعل مثل لفظ ضراب وضروب ومضراب که صیغهای مبالغه
بمعنی بسیار زننده ومثل علیم که صیغه مبالغه است بمعنی بسیار داننده ومثل حذر که صیغه مبالغه است بمعنی بسیار
احتیاط کننده مانند اسم فاعل است که موضوع نباشد از برای مبالغه در عمل و شرایط ان چنانکه مذکور شد مثل
زید ضراب عمرو الان یا غدا والمثنی والمجموع مثله و هر مثنی از اسم فاعل موضوع برای مبالغه وغیر موضوع برای
مبالغه وجمع ایشان مثل اسم فاعل مفرد است در عمل و شرایط چنانکه گذشت مثل الزیدان ضاربان عمرو الان
یا غدا والزیدون ضاربون عمرو الان یا غدا مخفی نماند که کلام مصنف در مقام بحسب ظاهر دلالت کند بر انکه صیغه
مبالغه و امثال در اسم فاعل با عمل ان مثنی وجمع اسم فاعل بخلاف انکه سابقا مذکور شد ویجوز حذف النون مع العمل
والتعریف تخفیفا و جایز باشد حذف نون تثنیه و نون جمع از مثنی وجمع اسم فاعل با عمل ان مثنی وجمع در مابعد ایشان
نصب و با دخول لام موصول بر ایشان از جهت قصد تخفیف بسبب طول صله چنانکه گویی جاءنی الضاربوا زیدا بخلاف
انکه اسم فاعل عمل رفع کند در مابعدش که حذف نون تثنیه یا جمع جایز نباشد مثل جاءنی الضاربان حمارا والضاربون
سم بخلاف انکه عمل جر کند در مابعدش باضافه که حذف نون مثنی وجمع واجب باشد نه جایز و بخلاف انکه لام موصول
داخل شود بر اسم فاعل خواه لام تعریف داخل شود خواه که بر هر تقدیر حذف نون تثنیه یا جمع جایز نباشد بلکه ممتنع
باشد چنانکه گویی جاءنی المومنون یوم الجمعة وضاربون زیدا اسم المفعول هو ما اشتق من فعل لمن وقع علیه اسم مفعول
که از اقسام اسم است اسمی است که مشتق باشد از مصدر برای انکه دلالت کند بمطابقه بر ذاتی که واقع شده حدث
بر او مثل مضروب بخلاف اسم فاعل و صفت مشبهه و اسم تفضیل که دلالت کند بر ذاتی که قائم است حدث باو

اندرم

شرح

نه بر ذاتی که واقع شده حدث بر او بخلاف بعض اسم تفضیل مثل اشهر و اوف که دلالت کند تضمنا بر ذاتی که
واقع است حدث بر او نه مطابقه زیرا که زیادتی در وقوع حدث نه جزء موضوع له اوست وصیغته من الثلاثی
علی مفعول وضیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول است مثل منصور ومن غیره علی صیغة اسم الفاعل بفتح
ما قبل الآخر کمستخرج و از غیر باب ثلاثی مجرد هر بابی که باشد بر وزن صیغه اسم فاعل آن باب است بشرط آنکه
مفتوح کردانیدن ما قبل آخر آن اسم فاعل مثل مستخرج و مخرج بفتح را که اسم مفعولند از باب استخراج و اخراج بر عکس
مستخرج و مخرج بکسر را که اسم فاعلند از آن وامره فی العمل والاشتراط کامر الفاعل و حکم اسم مفعول در عمل نصب
و شرایط آن مثل عمل اسم فاعل است و شرایط چنانکه مذکور شد که زید معطی غلامه درهما مانند درهما در زید
معطی غلامه درهما که معمول معطی است بشرط آنکه بمعنی الآن یا غدا باشد و مانند درهما در جاءنی المعطی غلامه درهما
که معمول معطی است خواه بمعنی الآن یا غدا باشد و خواه بمعنی امس بر قیاس اسم فاعل وعلی هذا القیاس الصفة
المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به علی معنی الثبوت صفت مشبهه که از اقسام اسم است اسمی است که مشتق
باشد از مصدر لازم نه متعدی برای آنکه دلالت کند بر ذاتی که قائم است حدث با وی بسبیل دوام و ثبات
نه حدوث و تجدد بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل چنانکه واضح است مراد از مصدر لازم عام از آنست
از آنکه لازم باشد پیش از اشتقاق مثل کریم و شریف یا لازم باشد در حال اشتقاق بنقل مصدر متعدی از معنی متعدی
بمعنی لازم مثل رحیم که مشتق است از رحم بضم حا باشد یعنی رحم دار بودن بر قیاس کرم و شرف که مصدر کرم
و شرف اند بضم عین از افعال طبایع وصیغتها مخالفة لصیغة الفاعل علی حسب السماع کحسن و صعب و شدید و صیغه
صفت مشبهه مخالف است مر صیغه اسم فاعل را چنانکه مخالف است صیغه اسم مفعول را بنا بر سبب سماع از عرب
و وضع واضع صیغ او را مخالف صیغ اسم فاعل و اسم مفعول نه بسبب دلیل عقلی خواه قیاسی باشد صیغه صفت مشبهه
مثل وزن افعل که قیاسی است در صفت مشبهه از الوان و عیوب ظاهره مانند احمر و اعور و خواه سماعی مثل حسن از حسن
بمعنی خوبی و صعب از صعوبت بمعنی دشواری و شدید از شدت بمعنی سختی و محتمل است که غرض از این کلام بیان
وجه وجیه تخصیص این ترجمه است و تعمل عمل فعلها مطلقا عمل کند صفت مشبهه مثل عمل فعل خود بی شرط
زمان حال یا استقبال و لا تشترط اعتماد بر صاحب یا بر استفهام یا نفی در وی شرط اعتماد نیست چنانکه گویی زید حسن
یوم الجمعة امام الابر ضرا شدیدا و تقسیم مسائلها ان تکون الصفة باللام او مجردة عنها یعنی بیان اقسام صفت

مشبهه

مشبهه و احکام آنها است که باشد صفت مشبهه باللام تعریف یا مجرد از لام تعریف و معمولها مضافا او مجردا باللام او مجردا عنهما
و بر هر تقدیر معمول صفت مشبهه مضاف باشد یا با لام تعریف باشد یا مجرد از اضافه و لام فهذه ستة بیان این اقسام که مذکور شد
شش اند زیرا که حاصل اند از ضرب دو در سه والمعمول مرفوع و منصوب و مجرور و بر هر تقدیر معمول صفت مشبهه مرفوع است
یا منصوب یا مجرور در صارت ثمانیة عشر گشت اقسام هژده زیرا که حاصل از ضرب سه در شش فالرفع علی الفاعلیة بس رفع
معمول در اقسام مذکوره بنا بر فاعلیت اوست مر صفت مشبهه را والنصب علی التشبیه بالمفعول فی المعرفة و علی التمییز فی النکرة
و نصب معمول بنا بر تشبیه اوست بمفعول در معمول معرفه مثل الحسن الوجه و بنا بر تمیز بودن است در معمول نکره مثل
الحسن وجها والجر علی الاضافة و جر معمول بنا بر اضافه صفت مشبهه است با و و تفصیلها حسن وجهه ثلثة وامثله
اقسام صفت مشبهه بتفصیل لفظ حسن وجهه است در حالتی که سه مثال است یعنی برفع وجهه و نصب او و جر او و کذلک حسن الوجه
و همچنین حسن الوجه است بر سه وجه برفع الوجه و نصب او و جر او و حسن وجه است بر وجوه
ثلثه رفع وجه و نصب او و جر او اگرچه رسم الخط مساعدت نکند نصب را و این نه قسم صفت مشبهه مجرد از لام است
و نه قسم دیگر که مذکور شود اقسام صفت مشبهه باللام است از این جهت ترک عطف نموده گفت الحسن وجهه
یعنی از امثله اقسام صفت مشبهه الحسن وجهه است بوجوه ثلثه که رفع وجهه و نصب او و جر او است الحسن الوجه و نیز
الحسن الوجه است بوجوه ثلثه مذکوره و الحسن وجه و بر این قیاس است الحسن وجه بوجوه ثلثه اگرچه رسم الخط
مساعده نصب نکند اثنان منها ممتنعان دو قسم از اقسام مذکوره ممتنع اند یکی آنکه صفت مشبهه باللام مضاف
باشد بمعمول مجرد از لام و اضافه و الحسن وجهه الحسن وجه مثل الحسن وجهه بکر و وجه بکر و الحسن وجه بکر و جر از جهت عدم حصول تخفیف
که شرط اضافه لفظیه است چنانکه در بحث اضافه معلوم شد و اختلف فی حسن وجهه و اختلاف واقع شده است
میان نحات در جواز و عدم جواز حسن وجهه و قبح یک قسم از اقسام مذکوره و آن صفت مشبهه بی لام است
که مضاف باشد بمعمول مضاف مثل حسن وجهه و بکر وجهه پس بصریان بر آنند که جائز نیست در سعت
کلام اصلا و جائز است با قبح در حال ضرورت شعریه و کوفیان بر آنند که جائز است بی قبح در سعت و ضرورت
والبواقی ما کان فیه ضمیر واحد احسن و اقسام باقیه هژده قسم بعد از اخراج سه قسم مذکور و آن پانزده قسم است
آنکه باشد در وی یک ضمیر از اقسام باقیه بهتر است از جهت آنکه ضمیر در وی موجود است بقدر حاجت نه زیاده
و آن نه قسم است در هفت قسم ضمیر در صفت مشبهه است مثل الحسن الوجه بنصب و جر و وجه مثل الحسن وجها و حسن وجها

وحسن وجه کرم وجه و در دو قسم ضمیر معمول است مثل الحسن وجهه وحسن وجهه برفع وجه در هر دو ومانکان فیه ضمیران حسن والله بشد از اقسام یافته در دو قسم مکوست یعنی قبیح ندارد وزیادتی حسن نیز ندارد زیرا که مشتمل است بر ضمیر محتاج الیه باز یادتی وان دو قسم است حسن وجهه والحسن وجهه بنصب وجه در هر دو که مشتملند بر دو ضمیر یکی در صفت مشبهه و دیگری در معمول وما لا ضمیر فیه قبیح والحه خالی شد از ضمیر در واصلا قبیح است از جهت عدم ضمیر که ربط وهد صفت مشبهه بموصوف وان چهار قسم است مثل الحسن الوجه وحسن الوجه والحسن وجه وحسن وجه برفع وجه در همه وچون ضمیر در صفت مشبهه ظاهر بنو محتاج شد ببیان آن وگفت ومتی رفعت بها فلا ضمیر فیها وهرگاه مرفوع کردانی معمول را بسبب صفت مشبهه پس نباشد ضمیر در ان صفت مشبهه زیرا که تعدد فاعل جایز نیست فهی کالفعل پس ان صفت مشبهه مثل فعل باشد همچنانکه فعل التثنیه وجمع نمیکند مادام که در وضمیر نباشد اگر چه فاعل ظاهر او مثنی یا جمع باشد صفت مشبهه مذکوره را نیز مثنیه وجمع نمیکنند اگر چه فاعل ظاهر او مثنی یا جمع باشد مثل زید حسن ابواه وآباه والا ففیها ضمیر الموصوف واگر مرفوع نکردانی معمول را بصفت مشبهه بلکه منصوب کردانی یا مجرور پس باشد در ان صفت مشبهه ضمیری که فاعل او باشد مونث ومثنی وجمع پس مونث میکردانی ان صفت مشبهه مثل ضمیر را اگر موصوف مونث باشد مثل هند حسنة الوجه وحسنة وجها ومثنی میکردانی اگر جمع باشد مثل الزیدون حسنوا وجه وحسنون وجها واسم الفاعل والمفعول غیر متعدیین واسم فاعل واسم مفعول که متعدی نباشند بدین وجه که اسم فاعل مشتق باشد از فعل لازم واسم مفعول مشتق باشد از فعل متعدی بیک مفعول زیرا که چون اسم مفعول بنا کنند ان مفعول را بجای فاعل نهند پس حکم فاعل گیرد وان اسم مفعول غیر متعدی گردد وبمفعول مثل الصفة فی ذلک مانند صفت مشبهه اند در حکم مذکور شد از عدم اشتراط زمان حال واستقبال ودر جریان اقسام مذکوره واحکام انها بعینه چنانکه گویی زید قائم ابوه ومضروب ابوه برفع اب ونصب او وجر او یعنی ماضی وحال واستقبال وهمچنین زید قائم الاب ومضروب الاب بوجوه ثلثه با اخر اقسام واحکام اسم التفضیل ما اشتق من فعل الموصوف بزیادة علی غیره اسم تفضیل که از اقسام اسم است اسمی است که مشتق باشد از مصدر برای انکه دلالت کند بر ذات موصوف بحدث بطریق قیام ان حدث باو یا وقوع او بر او بازیادتی ان ذات بر غیر خود در ان حدث بخلاف اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه که دلالت نمیکند بر زیادتی ذات در حدث وبخلاف صیغه مبالغه که دلالت میکند بر زیادتی ذات در حدث بر غیر زیرا که اعتبار غیر در مفهوم او معتبر نباشد بلکه زیادتی وکمال ذات در حدث فی نفسه معتبر باشد در او با قطع نظر از غیر واز این جهت است که ذکر مفضل علیه

اسم التفضیل

در ولازم بنت وهو افعل ووزن اسم تفضیل مطلقا افعل است در مذکر وفعلی در مونث لفظا یا تقدیرا مثل خیر وشر بوده اند پس مخفف شده اند از جهت کثرت استعمال وشرطه ان یبنی من ثلاثی مجرد لیمکن وشرط اسم تفضیل انست که اشتقاق کرده شود از مصدر ثلاثی مجرد نه از ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد ومزید فیه تا ممکن باشد وقوع او بر وزن افعل یا فعلی زیرا که این دو وزن گنجایش زیاده از سه حرف ندارند غیر از همزه والف تفضیل متعذر باشد بنا ان از غیر ثلاثی مجرد لیس بلون ولا عیب ونیز شرط است در اسم تفضیل انکه نباشد مدلول ان مصدر رنگی از رنگها ونه عیب ظاهری از عیبهای ظاهری لان منهما افعل لغیره از جهت انکه مشتق است از مصدری که مدلول او از الوان وعیوب ظاهر باشد اسمی که بر وزن افعل است از برای غیر معنی اسم تفضیل مثل احمر واعور اگر مشتق شود اسم تفضیل نیز از ان مصدر التباس لازم اید مثل زید افضل الناس مانند افضل در زید افضل الناس که مشتق است از فضل یعنی فاضلتر از غیر فان قصد غیره توصل الیه باشد ونحوه پس اگر قصد کرده شود افاده زیادتی در غیر ثلاثی مجرد که لون وعیب ظاهر باشد رسیده شود بان مقصود بوسیله اشد وما نند او وچون اراده باید کرد از ان مصدر غیر ثلاثی مجرد مذکور بطریق تمیز با الحاق معنی او باشد مثل هو اشد منه استخراجا وبیاضا وعمی مانند اشد در اشد منه استخراجا که بوسیله او استخراجا موردی شده تفضیل در استخراج که مصدر غیر ثلاثی مجرد است ومانند اشد در اشد منه بیاضا یا عمی که بوسیله او بیاضا یا عمی موردی شده تفضیل در بیاض که از الوان است یا در عمی یعنی کوری که از عیوب ظاهری است وقیاسه للفاعل وقیاس غالب الوقوع در اسم تفضیل انست که مشتق باشد از برای زیادتی فاعل در قیام ان فعل با او مثل افضل واعلم یعنی فاضلتر وعالمتر وقد جاء للمفعول وتحقیق امده است بر سبیل شذوذ وندرت اسم تفضیل مشتق از برای زیادتی مفعول در وقوع فعل بر او نحو اعذر والوم واشغل واشهر مانند اعذر یعنی معذورتر والوم یعنی ملامت کرده شده تر واشغل یعنی مشغولتر واشهر یعنی مشهورتر وعزال حون الوف یعنی معروف تر وتسلل علی ثلثة اوجه واستعمال کرده شود اسم تفضیل بر یکی از سه وجه مضاف او بمن او معرفا باللام در حالتی که مضاف باشد مثل افضل الناس یا بامن باشد مثل افضل من عمرو یا معرف بلام باشد مثل الافضل فلا یجوز زید الافضل من عمرو پس جایز نباشد جمع کردن میان دو وجه از سه وجه مذکور در اسم تفضیل مثل زید الافضل من عمرو با جتماع لام تعریف ومن ومثلا ولا زید افضل ونیز جایز نباشد خالی بودن اسم تفضیل از یکی از وجوه مذکوره مثل زید افضل مگر وقتی که قرینه باشد که دلالت کند بر مفضل علیه مثل الله اکبر یعنی اکبر من کل شیء فاذا اضیف فله معنیان پس هرگاه که اضافه کرده شود

هلوا شده

اسم تفضیل پس باشد برادر او و معنی لحدهما و سوالاکثر ان یقصد به الزیادة علی من اضیف الیه یکی ازان دو معنی وان
بیشتر است در موارد استعمال زیادتی موصوفست بر ماعدای او از جمله مضاف الیه است که مقصود باشد باسم
تفضیل فیشترط ان یکون بعضا منهم پس شرط باشد در اسم تفضیل باین معنی انکه باشد موصوف او بعضی از مضاف
الیه مثل زید افضل الناس مانند افضل در زید افضل الناس که موصوف او که زید است بعضی است از مضاف
الیه او که ناس است و مقصود زیادتی زید است در فضل بر ماعدای او از ناس فلا یجوز یوسف احسن اخوته لخروجه
عنهم باضافتهم الیه پس جایز نباشد باین معنی احسن اخوته در یوسف احسن اخوته زیرا که موصوف او که یوسف است
خارج است از مضاف الیه او که اخوه است بسبب اضافة اخوه بضمیر راجع بیوسف زیرا که یوسف در برادران یوسف
داخل نیست پس شرط اسم تفضیل یعنی مذکور موجود نباشد پس جایز نباشد والثانی ان یقصد زیادة مطلقة و معنی
دوم زیادتی مقصوده موصوف است بر جمیع ماعدا او مطلقا نه بر ماعدای او از جمله مضاف الیه او پس ویضاف
للتوضیح و اضافه کرده شود اسم تفضیل باین معنی از برای توضیح مضاف یا تخصیص او نه از برای تعیین مفضل
علیه باینکه ماعدای موصوف است از مضاف الیه پس دخول موصوف در مضاف الیه شرط نباشد در و
فیجوز یوسف احسن اخوته پس جایز باشد باین معنی یوسف احسن اخوته زیرا که اضافه احسن با اخوه از برای توضیح
یوسف است بانکه از جنس برادران خود است نه از برای تعیین مفضل علیه پس خروج یوسف از ایشان
ضرر نکند و یجوز فی الاول الافراد و جایز باشد در اسم تفضیل مضاف بمعنی اول مفرد بودن او اگرچه موصوف
مثنی یا جمع باشد و مذکر بودن او اگرچه موصوف مثنی باشد یا جمع باشد یا مونث باشد چنانکه گوئی
زید یا الزیدان یا الزیدون یا هند یا الهندان یا الهندات افضل الناس والمطابقة لمن هو له و جایز باشد در اسم
تفضیل مذکور مطابق بودن او مر موصوف او را در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث چنانکه گوئی زید افضل
الناس و الزیدان افضلا الناس و الزیدون افضلوا الناس و هند فضلی الناس و الهندان فضلیا الناس و الهندات
فضلیات الناس و اما الثانی و المعرف باللام فلابد من المطابقة و اما اسم تفضیل مضاف بمعنی دوم و اسم
تفضیل معرف بلام مطلقا پس واجب باشد در ان مطابق بودن با موصوف در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
چنانکه گوئی زید احسن اخوته و الزیدان احسنا اخوتهما و الزیدون احسنوا اخوتهم و هند حسنی اخوتها و زید الاحسن
و الزیدان الاحسنان و الزیدون الاحسنون و هند الحسنی و الذی هو مفرد مذکر لا غیر و ان اسم تفضیل که مستعمل شود

علی.

بمن مفرد مذکر است و ایا نه غیر مفرد مذکر چنانکه گوئی زید یا الزیدان یا الزیدون یا هند یا الهندان یا الهندات
افضل من عمرو ولا یعمل فی مظهر یعنی عمل نکند اسم تفضیل در اسم ظاهر که فاعل باشد بخلاف ضمیر فاعل که عمل
کند اسم تفضیل در وی بی شرطی و بخلاف مفعول که عمل نکند اسم تفضیل در او اصلا نه در ظاهر و نه در ضمیر و نه با شرط
و نه بی شرط و بخلاف سایر منصوبات مثل ظرف و حال و تمیز که عمل کند در انها بی شرط مطلقا الا باعتبار شرطی الا
اذا کان لشیء بعینه باسم یعنی عمل اسم تفضیل در فاعل ظاهر مشروط است باینکه باشد اسم تفضیل وصف حال
متعلق مر چیزی را و هو فی المعنی لمسبب و حال انکه اسم تفضیل در معنی صفت باشد مر متعلق را که مشترک باشد
میان ان شیء موصوف و میان غیر او مفضل باعتبار الاول علی نفسه باعتبار غیره که تفضیل کرده شده
ان متعلق مشترک باعتبار تعلق او بان شیء موصوف او باعتبار تعلق او بغیر ان شیء یعنی باعتبار انکه متعلق است
بان موصوف مفضل باشد و باعتبار انکه متعلق است بغیر او مفضل علیه منفیا در حالتی که باشد ان
تفضیل منفی نه مثبت مثل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید مانند احسن در ما رایت رجلا احسن
فی عینه الکحل منه فی عین زید که عمل کرده در کحل بنا علیت بجهت انکه وصف کحل متعلق واقع شده رجلا را
و در حقیقت صفت کحل است که متعلق اوست زیرا که مراد حسنیت کحل است و کحل مشترک است میان چشم
رجل موصوف و غیر او که چشم زید است و تفضیل کرده شده کحل باعتبار انکه در چشم رجل بر نفس کحل باعتبار انکه
متحقق است در چشم زید و احسن مذکور منفی است زیرا که در خبر نفی ما رایت واقع شده یعنی ندیدم هیچ مردی را
که نیکوتر باشد در چشم او سرمه از سرمه در چشم زید لانه بمعنی حسن یعنی اسم تفضیل در صورة مذکوره عمل کند در
فاعل ظاهر با انکه در غیر این صورت عمل نکند بسبب ضعف او در عمل از جهت انکه احسن مذکور مثلا بمعنی حسن است
مثلا یعنی اسم تفضیل در صورة مذکوره بمعنی فعل است و فعل عمل کند در فاعل ظاهر پس او نیز عمل کند و وجه
انکه اسم تفضیل در صورت مذکوره بمعنی فعل است انست که اسم تفضیل بمعنی فعل است با زیادتی و از جهت انکه
مشتمل است بر زیادتی بر معنی فعل ضعیف است مشابهت او بفعل و ضعیف است عمل او بمشابهت فعل و هرگاه
در خبر نفی واقع شود نفی راجع شود بان زیادتی و باقی ماند معنی فعل زیرا که ان زیادتی قید است بحسب معنی معنی
فعل را و قاعده چنان است که هرگاه نفی داخل شود بر مقیدی راجع شود بقید و ذات مقید باقی ماند چنانکه
در محلش مبین شده و چون زیادتی منفی شود و معنی فعل باقی ماند پس اسم تفضیل در عمل بمنزله فعل باشد و مع هذا

محول است ص

معنی تفضیل در اسم تفضیل مذکور ضعیف است بسبب آنکه مفضل و مفضل علیه در او متغایرند بالاعتبار نه بالذات
واصل در اسم تفضیل است که مفضل و مفضل علیه متغایر بالذات باشند از جهت اسم تفضیل مذکور در حکم فعل داشته
وعمل او کند مثلا احسن در مثال مذکور یعنی حسن است با زیادتی پس نفی راجع شود بزیادتی و معنی چنان شود که نیست
حسن کحل چشم هیچ مردی مانند حسن کحل چشم زید بلکه کمتر است بقرینه مقام و هیچ جه مساوات مناسب نیست پس مآل کلام
چنان شود که حسن الکحل فی عین کل رجل دون حسنه فی عین زید یعنی نیکوست سرمه در چشم هر مردی کمتر از حسن
سرمه چشم زید وچون احسن مذکور در مآل بمعنی فعل است و مع هذا معنی تفضیل در وی ضعیف است بسبب آنکه
مفضل و مفضل علیه متحدند بالذات پس حکم فعل داشته باشد و عمل او کند مع انهم لو رفعوا افصلوا بین
احسن و معموله باجنبی وهو الکحل یا آنکه عرب اگر مظهر مرفوع منه میکردانیدند احسن را در مثال مذکور مثلا بخبریت
وکحل را بابتدا تا اعمال اسم تفضیل ضعیف العمل در فاعل ظاهر بر تقدیر نصب احسن بوصفیت مفعول و رفع کحل بفاعلیت
لازم نیاید لازم می آید که فصل کرده باشند میان احسن و معمول او که منه فی عین زید است بفاصله یعنی
غیر معمول و آن کحل است که مبتدا است و فصل میان عامل و معمول باجنبی جایز نیست واگر تقدیم میکردند
معمول احسن را بر مبتدا الکلام ظاهر الدلاله نمی بود بر معنی مراد واگر مقصود را بعبارت دیگر ادا می نمودند
موافق عبارت مشهور نمی بود پس از جهت ضرورت اسم تفضیل را در صورت مذکوره عامل کردانیده اند در
فاعل ظاهر بتوجیه مذکور و تحت آن نقول احسن فی عینه الکحل من عین زید و جایز است مر ترا آنکه کویی بر ادای معنی
مقصود با دنی تغییری در مثال مشهور ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل من عین زید بحذف ضمیر منه و کلمه فی با
مجموع فی عین زیرا که بر تقدیر معنی مقصود مودی میشود فان قدمت ذکر العین پس اگر خواهی که عبارت
مشهوره را بیشتر تغییر دهی و تقدیم کنی ذکر عین را بر اسم تفضیل قلت ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل کوی ما رایت
کعین زید احسن فیها الکحل بتقدیر عینا احسن فیها الکحل منه فی عینه یعنی ندیدم مثل چشم زید چشمی که نیکوتر باشد
در وی سرمه از سرمه در چشم زید مثل ولا ارای یعنی ترکیب مذکور که مشتمل است بر تقدیم ذکر عین مثل ترکیب
ولا ارای کواد السباع حین یظلم وادیا اقل به رکب است که واقع است در قول شاعر که مررت علی وادی السباع
ولا ارای کوادی السباع حین یظلم وادیا اقل به رکب اتوه تانه واخوف الا ما وقی الله ساریا یعنی ندیدم مانند
مثل رودخانه مشتمل بر درنده بسیار در حینی که تاریک شود هیچ رودخانه که کم باشد در آن رودخانه سواران

کوابند

بامر زید هم

که ابند او را در حالتی که مکث کنند بآن از سواران که آیند رودخانه سباع را بطریق مکث و ترسیده شده تر باشد
از آن رودخانه از رودخانه سباع مگر در وقت نگاه داشتن خدای تعالی هر سیر کننده در شب را در رودخانه سباع
وسیبویه استشهاد نمود در اثبات قاعده مذکوره باین شعر که در قوت مثال مذکور است و فروع او از جهت مصنف
بعد از ایراد مثال مذکور فروع او را بیان کرد تا بیان تقریب استشهاد نماید باین شعر که دلیل اصل قاعده است در مقام مباحث
کثیره است که متعلق است برسائل علیحده است والله ولی التوفیق و چون فارغ شد از مباحث اسم شروع کرد در مباحث
فعل پس گفت الفعل ما دل علی معنی فی نفسه فعل که قسم دوم کلمه است کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس این کلمه است
یعنی معنی که کلمه دارد در دلالت کردن بر او احتیاج بضم کلمه دیگر نداشته باشد مثل معنی زدن در ضرب مقترن باحد الازمنه
الثلاثه که مقترن باشد آن معنی بیکی از سه زمان که ماضی و حال و استقبال است یعنی بیکی از این سه زمان مقارن باشد
بآن معنی در مدلول بودن مر آن کلمه را بحسب اصل وضع خواه اقتران آن معنی بیکی از سه مذکور در استعمال باقی مانده باشد
چنانکه در بیشتر افعال واقع است و خواه باقی نمانده باشد چنانکه در افعال منسلخه از زمان مثل عسی و کاد و بخلاف
حرف که دلالت نکند بر معنی فی نفسه و بخلاف اسم که دلالت کند بر معنی فی نفسه لیکن مقترن نباشد بحسب اصل وضع بیکی
از سه زمان چنانکه در صدر کتاب مذکور شد ومن خواصه دخول قد یعنی همچنانکه اسم خواص دارد فعل نیز خواص
دارد و از جمله خاصهای فعل در آمدن قد است بر او موجود شود و در غیر او موجود نشود و در آمدن لفظ قد است که بر فعل در آید
و بر اسم و حرف در نیاید چنانکه کویی قد ضرب والسین وسوف والجوازم و از جمله خواص فعل در آمدن سین
و سوف است که حرف استقبالند چنانکه کویی سیضرب یعنی زود باشد که بزند وسوف یضرب یعنی دیر باشد
که بزند و نیز در آمدن کلماتی است که مجزوم کرداند آخر ما بعد خود را مثل لم و لما و حرف ان چنانکه کویی لم یضرب
و لما یضرب و لیضرب و لا یضرب وان تضرب اضرب ولحوق تاء التانیث الساکنه و از جمله خواص فعل لحوق
در آمدن تاء تانیث ساکنه است مثل ضربت بخلاف تاء تانیث متحرکه که خاصه اسم است مثل ضاربة و نحو ما
فعلت و از خواص فعل ملحق شدن ضمایر متصل است یعنی ضمایر متصل بارزه مرفوعه وآن الف ضمیر تثنیه و واو ضمیر جمع
مذکر و نون ضمیر جمع مونث و یا مخاطبه مونث و ضمایر تاء صیغهای ماضی چنانکه کویی ضربا و ضربوا و ضربن
وضربوا و تضربون وضربن وتضربین وضربت ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا الا الماضی ما دل علی
زمان قبل زمانک یعنی بیکی که اسم اقسام دارد فعل نیز اقسام دارد و از جمله اقسام فعل ماضی است و او فعلی است

اشتغال است

فعلت

که دلالت کند بحسب اصل وضع بر زمانی که پیشتر است از زمان تلفظ تو بان فعل مثل ضرب بخلاف یضرب واضرب
مبنی علی الفتح فعل ماضی مبنی است بر فتح مثل ضرب مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک والواو بشرط آنکه باشد بغیر ضمیر
مرفوع متحرک و با غیر واو جمع زیرا که با ضمیر مرفوع متحرک مبنی بر سکون است مثل ضربن تا آخر و با واو مبنی بر ضم است
مثل ضربوا و در چهار صیغه دیگر مبنی بر فتح است مثل ضرب و ضربا و ضربت و ضربتا المضارع ما اشبه الاسم باحد حروف
نایت یعنی از جمله اقسام فعل مضارع است و او فعلی است که مشابه باشد اسم را بیکی از حروف که در کلمه نایت
موجود است وان نون و همزه و یا و تاست که انها را حروف مضارعت خوانند لوقوعه مشترکا وتخصیصه بالسین
وسوف یعنی مشابهت او باسم از جهت واقع شدن او باشد مشترک میان زمان حال و استقبال و مخصوص
شدن در اراده باستقبال بسبب دخول سین یا سوف بر وی چنانکه گویی سیضرب تمیز که اسم مشترک باشد میان چند
معنی و مخصوص کرده بیکی از انها در اراده بسبب قرائن چنانکه گویی رایت عینا طالعة فالهمزة للمتکلم مفرد بیعنی
از حروف مضارعت موضوعست برای متکلم تنها خواه مذکر باشد و خواه مونث مثل اضرب والنون له مع غیره
و نون از حروف مضارعت موضوعست برای متکلم با غیر خواه مذکر و خواه مونث مثل نضرب والتاء للمخاطب
والمونث والمونثین غیبة و تا موضوعست برای مخاطب خواه واحد و خواه تثنیه و خواه جمع خواه مذکر و خواه
مونث و برای واحده مونث و تثنیه مونث در حالتی که غایب باشد چنانکه گویی تضرب تضربان تضربین تضربان
تضربون تضربن تضربان تضربن والیاء للغایب غیرهما و یا موضوعست برای غایب که غیر واحده مونث و تثنیه مونث
باشد چنانکه گویی یضرب یضربان یضربون یضربن وحروف المضارعة مضمومة فی الرباعی وحروف
مضارعت مذکوره مضموم باشند در مضارعی که ماضی او چهار حرفی باشد و آن در چهار باب است باب افعال و تفعیل
و مفاعله و فعلله چنانکه گویی اکرم یکرم و فرح یفرح و ضارب یضارب و دحرج یدحرج ومفتوحة فیما سواه و مفتوح
باشند در مضارعی که ماضی او چهار حرفی نباشد خواه کم باشد و خواه بیشتر مثل ضرب یضرب و استخرج یستخرج و تدحرج
یتدحرج ولا یعرب من الفعل غیره واعراب داده نشود از اقسام فعل غیر مضارع یعنی از اقسام فعل همین مضارع
معرب باشد ولیس اذا لم یتصل به نون تاکید ولا نون جمع مونث وقتی که متصل نشده باشد بمضارع نون تاکید
ثقیله و نه خفیفه و نه نون جمع مونث زیرا که مضارعی که متصل باشد بیکی ازین نونات مبنی باشد بر فتح یا ضم
یا کسر یا سکون چنانکه گویی لیضربن لیضربان لیضربن لیضربن لیضربان لیضربنان و یضربن و مضارعی که متصل باشد

بازیکی

بایکی ازین نونها غیر معرب باشد و اعرابه رفع و نصب و جزم و اعراب مضارع سه است رفع و نصب که مشترک اند میان اسم
و فعل مضارع و جزم که مختص است بفعل مضارع چنانکه جر مختص است باسم لیکن رفع و نصب در مضارع بمعنی علم فاعلیت
و علم مفعولیت نباشد زیرا که فاعلیت و مفعولیت در فعل متصور نیست بلکه رفع در مضارع بمعنی ضمه یا نونی است که
اقتضا کند او را عامل و نصب بمعنی فتحه یا حذف نونی است که اقتضا کند او را عامل و جزم بمعنی سکون یا حذف حرف علت
یا نونی است که اقتضا کند او را عامل و عامل نیز اینجا یعنی دیگر است و آن چیز است که اقتضا کند بودن او کلمه را بر هیئت
مخصوصه فالصحیح المجرد عن ضمیر بارز مرفوع للتثنیة والجمع والمخاطبة المونث پس مضارع صحیح که خالی باشد از ضمیر بارز فاعل
مثنی و جمع مخاطبه مونث و آن الف تثنیه است در صیغهای تثنیه مذکر و مونث مثل تضربان و یضربان و واو جمع در صیغهای
جمع مذکر و مونث مثل یضربون و تضربون و یا مخاطبه مونث در صیغه آن مثل تضربین و صحیح در اصطلاح نحاة کلمه است
که حرف آخر او حرف علت نباشد اگرچه باقی حروف او حرف علت باشد بالضمة و الفتحة لفظا والسکون مثل یضرب
بضمه ملفوظ است در حالت رفعی در غیر صورة وقف و بفتحه ملفوظ است در حالت نصبی در غیر صورت وقف
و بسکون ملفوظ یا مقدر است در حالت جزمی مثل یضرب و لن یضرب و لم یضرب و لم یضرب القوم المتصل به ذلک
بالنون وحذفها مثل یضربان و تضربان و مضارعی که متصل باشد بیکی از ضمایر مذکوره خواه صحیح باشد و خواه معتل
بنون است در حالت رفعی و بحذف نون است در حالت نصبی و جزمی مثل یضربان و یضربون و تضربین و لن یضربا
و لن یضربوا و لن تضربی و لم یضربا و لم یضربوا و لم تضربی مثل یدعوان و یدعون و تدعین و لن یدعوا و لن یدعوا و لن تدعی
و لم یدعوا و لم یدعوا و لم تدعی والمعتل بالواو والیاء بالضمة تقدیرا والفتحة لفظا والحذف و مضارع معتل بواو و یا
که مجرد باشد از ضمایر مذکوره بضمه مقدر است در حالت رفعی و بفتحه ملفوظ است در حالت نصبی در غیر صورت
وقف و بحذف حرف آخر است در حالت جزمی مثل یدعو و یرمی و لن یدعو و لن یرمی و لم یدع و لم یرم والمعتل بالالف
بالضمة والفتحة تقدیرا والحذف و در مضارع معتل بالف که مجرد باشد از ضمایر مذکوره بضمه مقدر است در حالت رفعی و
بفتحه مقدره است در حالت نصبی و بحذف حرف آخر است در حالت جزمی مثل یرضی و لن یرضی و لم یرض و معتل در اصطلاح
نحاة کلمه است که حرف آخر او حرف علت باشد یعنی واو یا الفی که منقلب باشد از واو یا یا و نظام آن بود که
اول مصنف اعراب مضارع مشتمل بر ضمایر مذکوره را که مشترک است میان صحیح و معتلات بیان کند بعد از آن
اعراب مضارع مجرد از ضمایر مذکوره را که صحیح باشد یا معتل بواو و یا یا معتل بالف بیان کند چنانکه مخفی نیست و بر متبع اذا

تجرد من الناصب والجازم نحو یقوم زید و مرفوع شود مضارع وقتی که خالی باشد از عامل نصب و عامل جزم که بیان
ایشان خواهد امد مثل یقوم در یقوم زید که خالی است از ناصب و جازم و مرفوع است بضمه لفظیه لیکن خلاف است
در انکه عامل رفع کردن او ست از ناصب و جازم وان مذهب کوفیین است یا وقوع او در موقع اسم چنانکه
کویی زید یضرب بجای زید ضارب وان مذهب بصریین است وینتصب بان ولن واذن وکی ومنصوب
شود مضارع بسبب یکی ازین چند حرف ان مفتوحه ولن واذن وکی وبان مقدره بعد حتی ولام کی ولام الجحود
وبعد الفاء والواو واو ومنصوب شود مضارع بان مقدره بعد از یکی ازین چند حرف حتی جاره ولام کی که
لام جاره تعلیلیه است ولام جحود که لام جاره زایده است وفاء عاطفه وواو عاطفه ومثال هر یکی ازین
نواصب با حکمی که دارد عنقریب معلوم شود وواجب تفصیل ان گفت فان مثل اریدان تحسن الی وان تصوموا
پس کلمه ان ملفوظه که منصوب کرداند مضارع را مثل ان است از یدان تحسن الی که منصوب کرداند تحسن را که
مضارع منون صحیح است بفتحه لفظیه یعنی میخواهم انکه نیکی کنی با من ومثل ان وان تصوموا خیر لکم که منصوب کردا
نیده تصوموا را که مضارع مذکر مخاطب است بحذف نون یعنی انکه روزه دارید شما را بهتر است والتی بعد
العلم هی المخففة من المثقلة وکلمه ان که واقع شود بعد از باب علم یعنی یقین او کلمه ان است که تخفیف کرده شده
ان مشدده است که از حروف مشبه بالفعل است چنانکه خواهد امد ولیست بهذه ونیست ان کلمه ان
کلمه ان ناصبه زیرا که ان ناصبه از برای رجا وطمع است پس مناسب علم یعنی نیست بخلاف ان مخففه نحو علمت
ان سیقوم وان لا یقوم مانند کلمه ان در علمت ان سیقوم و در علمت ان لا یقوم که ان مخففه استعمال شده است
بجهت انکه بعد از علم واقع شده ولهذا یقوم مرفوع است نه منصوب و داخل شده سین و حرف نفی بر
فعل مضارع بجهت انست که ان مخففه از مثقله مشروطست بانکه فعل مدخول او مدخول یکی از چهار حرف
باشد سین وسوف وقد وحرف نفی چنانکه گذشت بیان ان در بحث حروف مثل یا بدانستن الذی
والتی تقع بعد الظن ففیها الوجهان وکلمه ان که واقع شود بعد از باب ظن پس جایز است در ان دو وجه یکی که
مخففه از مثقله باشد وبرین تقدیر رعایت شرایطها ازان باید کرد ودیگر انکه ان ناصبه باشد و برین
تقدیر فعل مضارع منصوب باشد زیرا که ظن از انحیثیت که بمرتبه یقین نرسیده باشد مناسب ان
ناصبه است واز انحیثیت که قریب بمرتبه یقین است مناسب ان مخففه است ولن مثل لن ابرح فکلمه

لن

لن که از نواصب مضارع است مثل لن ابرح است در ایه کریمه که لن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی یعنی نخواهم دور شد از
زمین تا انکه اذن کند مرا پدر من ومعناها نفی المستقبل ومعنی کلمه لن نفی فعل است در زمان اینده نفی موبد یا موکد و نفی
ماند که ایت مذکوره اباء میکند از انکه معنی لن نفی موبد باشد چنانکه بعضی توهم نموده اند واذن اذا لم یعتمد ما بعدها علی ما
قبلها وکلمه اذن منصوب کرداند مضارع را وقتی که ما بعد او معمول ما قبل او نباشد وکان الفعل مستقبلا مثل اذن
اذا اندخل الجنة وباشد معنی فعل مضارع که مدخول او ست مستقبل نظر بما قبل یعنی زمان بعد از زمان ما قبل باشد
مثل اذن در اسلمت اذن تدخل الجنة که ما بعد او معمول ما قبل او نیست وزمان دخول جنت بعد از زمان اسلام است ازین
جهت منصوب کردانیده تدخل را بخلاف انکه ما بعد او معمول ما قبل او باشد مثل انا اذن اکرمک که اکرمک خبر انا است ومعمول
ابتدا که صفت انا است یا معنی فعل مضارع نباشد نظر بما قبل چنانکه کویی در حالت سخن کردن کسی انا اذن اظنک کاذبا
یعنی این زمان کمان میبرم تورا دروغ کوی که درین صور کلمه اذن منصوب نکرداند مضارع را بلکه مضارع مرفوع باشد
واذا وقعت بعد الفاء والواو فالوجهان وهر گاه واقع شود اذن بعد از واو یا فا از حروف عاطفه یا انکه شرطها مذکوره موجود
باشد پس دو وجه جایز است یکی انکه اذن منصوب کرداند فعل مضارع را بنابر اجتماع شرایط ودیگر انکه منصوب
نکرداند بلکه فعل مضارع مرفوع باشد بنابر شبهه تعلق بطریق عطف تعلق بطریق معمولیت پس کویا شرط اول موجود
نشده چنانکه کویی اسلمت واذن تدخل الجنة وفاذن تدخل الجنة برفع ونصب لیکن این توجیه خصوصیت ندارد
بواو وفا بلکه در سایر حروف عاطفه جاری است مگر انکه کویند وجه تخصیص بواو وفا است که اذن بعد از
سایر حروف عاطفه واقع نشده در کلام فصحاء وکی مثل اسلمت کی ادخل الجنة وکلمه کی که از نواصب مضارع است مثل
کی است در اسلمت کی ادخل الجنة ومعناها السببیة ومعنی کلمه کی سببیت ما قبل او ست مر ما بعد او را یعنی سببیت اسلام
مر دخول جنت را در مثال مذکور یعنی مسلمان شدم تا بسبب اسلام در ایم در بهشت وحتی اذا کان مستقبلا بالنظر الی ما قبلها
وکلمه حتی منصوب شود مضارع بعد از وی بتقدیر ان وقتی که باشد مضارع مستقبل نظر بما قبل یعنی زمان مدلول او
بعد از زمان ما قبلش باشد اگر چه نظر بزمان تکلم یعنی حال باشد یا ماضی یعنی گاهی والی مثل اسلمت حتی ادخل الجنة

وکنت سرت حتی ادخل البلد و سر حتی تغرب الشمس یعنی شرط دیگر انتصاب مضارع بان مقدره بعد از حتی انست
که حتی بمعنی کی باشد که سببیت است یا بمعنی الی که انتهای غایت است مثل حتی در امثلهٔ مذکوره زیرا که زمان فعل که
دخول جنت است و دخول بلد و غروب شمس بعد از زمان ماقبل اینهاست که اسلام و سیرت و حتی در مثال
اول بمعنی سببیت است نه بمعنی انتها زیرا که اسلام منتهی نیست بدخول جنت بلکه اسلام در دنیاست و دخول
جنت در اخرت و در مثال ثالث بمعنی انتهاست نه سببیت زیرا که سیر سبب غروب شمس نشود بلکه منتهی شود بان
و در مثال ثانی احتمال دارد که بمعنی سببیت باشد و احتمال دارد که بمعنی انتها باشد چنانکه واضح است فان اردت
الحال تحقیقا او حکایة پس اگر اراده کنی از مضارع مدخول حتی زمان حال را بطریق تحقیق که زمان تکلم است یعنی یا بطریق
حکایت چنانکه زمان ماضی را زمان حال فرض کویند کانت حرف ابتدا فترفع پس باشد حتی در هر دو صورت حرف ابتدا
کویا ابتدا کنند کلام مستانف یا نه حتی جاره یا عاطفه پس مرفوع شود مضارع بعد از و نه منصوب زیرا که ان مقدر
نشود مکر بعد از حتی جاره یا عاطفه و ناصبه دیکر نیست چنانکه جازم نیست و یجب السببیة مثل مرض فلان حتی لا یرجونه
و واجب باشد بعد از حتی که حرف ابتداست سببیت ما قبل او مر ما بعد او را تا ارتباط معنی باقی ماند میان ما بعد
حتی و ما قبلش اکرچه ارتباط لفظی فوت شده و دور نشد حتی از اصل وضع خود که ارتباط معنوی است مثل
حتی در مرض فلان حتی لا یرجونه که حرف ابتداست و لهذا مضارع مرفوع است بمعنی ارجیت انکه مراد از
مضارع حال حکایتی است نه تحقیقی با حصول سببیت مذکوره زیرا که مثال مذکور احتمال هر دو دارد چنانکه مخفی نیست
ومن ثمه امتنع الرفع فی کان سیری حتی ادخلها فی الناقصة و از جهت انکه مذکور شد که هرگاه مراد از مضارع
مدخول حتی حال تحقیقی یا حکایتی باشد حتی حرف ابتدا باشد و واجب باشد سببیت ما قبل مر ما بعد را جایز نیست
رفع بنا بر حکم اول در مثال ادخلها در کان سیری حتی ادخلها در صورتی که کان مذکور کان ناقصه باشد
زیرا که در این صورت اگر حتی حرف ابتدا باشد و فعل مرفوع شود لازم اید که کان ناقصه بی خبر ماند زیرا که حتی
حرف ابتدا تعلق لفظی ندارد بما قبلش بخلاف حتی جاره بتقدیر ان ناصبه و اسرت حتی تدخلها و نزجا نیست

رفع بنا بر مجموع حکمین در مثل تدخلها در سرت حتی تدخلها زیرا که اگر حتی حرف ابتدا باشد و در لحقت استفهام داخل باشد
و مع هذا مراد سببیت سیر باشد مر دخول بلد را لازم اید شک در حصول سبب با حکم در وقوع مسبب بخلاف انکه حتی جاره باشد
و تدخلها منصوب بتقدیر ان که در لحقت استفهام داخل باشد پس دلالت کند بر شک در حصول سبب و مسبب هر دو و حاصل الکلام
کان سیری حتی ادخلها و ایهم سار حتی یدخلها بالرفع و جایز باشد مثل کان سیری حتی ادخلها در صورتی که کان تامه باشد
زیرا که مستغنی است از خبر و نیز جایز باشد مثل ایهم سار حتی یدخلها برفع یدخلها زیرا که در ترکیب سیر محقق است و لا
دلالت کند بر شک در تعیین فاعل سیر پس جایز باشد که سببیت که دخول بلد است نیز محقق باشد و کلام کی مثل
اسلمت کی ادخل الجنة و لام کی که منصوب شود مضارع بعد از و بتقدیر ان مثل لام است در اسلمت لادخل الجنة
بمعنی کی یعنی مسلمان شدم تا بسبب مسلمانی در آیم در بهشت و لام الجحود و هی لام تاکید بعد النفی لکان مثل وما کان الله لیعذبهم
و لام جحود که منصوب شود مضارع بعد از و بتقدیر ان او لام جاره ایست که مذکور شود از برای تاکید نفی چنانکه متعلق
باشد ان نفی بکان یعنی بماضی باب کان از افعال ناقصه لفظا یا معنی اما ماضی لفظی این باب مثل لام لیعذبهم در قول
خدای تعالی و ما کان الله لیعذبهم پس بدرستی لام لیعذبهم که لام جاره ایست از برای تاکید نفی ما کان یعنی نبوده است الله که عذاب
کند که عذاب کند ایشان را و اما ماضی معنوی باب مذکور که عبارتست از مضارع مدخول لم مثل لم یکن الله لیعذبهم والفاء
بشرطین احدهما السببیة و فا که منصوب شود مضارع بعد از و بتقدیر ان بدو شرط یکی از ان دو شرط انست که
فا بمعنی سببیت باشد یعنی سبب بودن ما قبل فا مر ما بعد او را و الثانی ان یکون قبلها امر او نهی او استفهام او نفی او تمنی
او عرض و شرط دوم از ان دو شرط انست که مذکور باشد پیش از فا یکی از شش چیز صیغه امر مثل زرنی فاکرمک
تقدیر فان اکرمک یعنی بیا بسوی من تا اکرام کنم ترا صیغه نهی مثل لا تضربنی فاضربک بتقدیر فان اضربک یعنی لا تقع
منک ضرب فضرب منی یا ایک و کلمه استفهام مثل هل عندک ماء فاشربه یعنی هل یوجد عندک ماء فشرب منی ایاه و صیغه
نفی مثل ما تاتینا فتحدثنا یعنی ما یقع منک اتیان لنا فتحدیث ایانا و حرف تمنی مثل لیت لی مالا فانفقه یعنی لیت لی ثبوت
مال فانفاق منی ایاه و حرف عرض مثل الا تنزل بنا فتصیب خیرا یعنی الا تقع منک نزول فاصابة خیر

بشرط این المجمعیة وان یکون قبلها مثل ذلک و واو نیز منصوب شود مضارع بعد از و بتقدیر ان بدو شرط
یکی آنکه واو بمعنی جمعیت باشد یعنی مشارکت ما قبل او و ما بعد او را در زمان واحد یعنی در مشارکت ما قبل او و ما بعد او را
که معنی مقتضی آن روش و دیگری آنکه باشد پیش از و مثل آنکه در فا مذکور شد یعنی یکی از شش چیز مذکور چنانکه گوئی زرنی
واکرمک بتقدیر وان اکرمک یعنی لیجتمع زیارة منک ایای واکرام منی ایاک ولا تاکل السمک وتشرب اللبن بتقدیر
وان تشرب یعنی لا یجمع منک اکل السمک وشرب اللبن و برین قیاس است باقی مثالهای واو که ماخوذ شود از مثالهای
فا بابدال واو بجای فا و او بشرط معنی الی ان او الا ان و کلمه او منصوب شود مضارع بعد او بتقدیر ان بشرط آنکه او بمعنی الی باشد
چنانکه مذهب غیر سیبویه است یا بمعنی الا چنانکه مذهب سیبویه است مثل لالزمنک او تعطینی حقی بتقدیر او ان تعطینی
یعنی لالزمنک الی اعطائک حقی بمذهب غیر سیبویه یا لالزمنک فی جمیع الاوقات الا وقت اعطائک حقی بمذهب
سیبویه والعاطفة اذا کان المعطوف علیه اسما و حروف عاطفه مطلق منصوب شود مضارع بعد ازینها بتقدیر ان
وقتی که باشد معطوف علیه اسم صریح مثل اعجبنی ضرب زید او تشتم یا فتشتم یا ثم تشتم بتقدیر ان تشتم پس
انتصاب مضارع بتقدیر ان بعد از حروف عاطفه سابقه ان واو و فا و او مشروطست بیکی از دو شرط که سابقا
مذکور شد یا آنکه معطوف علیه اسم صریح باشد و انتصاب مضارع بتقدیر ان بعد از باقی حروف عاطفه مشروط
است بشرط اخیر و بس لیکن ظاهر آن بود که باقی حروف عاطفه نیز اینجا در اجمال مذکور شدی تا این کلام
تفصیل آن بودی بر قیاس سایر نواصب مضارع و یجوز اظهار ان مع لام کی و العاطفة و جایز است اظهار
آوردن ان ناصبه با لام کی مثل اسلمت لان ادخل الجنة و با حروف عاطفه مطلق باعتبار شرط آنکه
معطوف علیه اسم صریح باشد مثل اعجبنی ضرب زید وان تشتم یا فان تشتم یا ثم ان تشتم چنانکه گذشت ان
درین دو صورت جایز است بخلاف باقی صور تقدیر ان ناصبه و یجب مع لا فی اللام و واجبست
اظهار ان ناصبه وقتی که مضارع مذکور مدخول لا باشد در صورتی که ان بعد از لام کی با لام جحود باشد
مثل لئلا یعلم از جهت استکراه اجتماع لامین متوالیین و یجزم بلم و لما و لام الامر و لا فی النهی

وکلم

وکلم المجازاة و مجزوم شود مضارع بسبب لم و لما و لام امر و کلمه لا که مستعمل باشد از معنی نهی نه کلمه لا که مستعمل باشد
در معنی نفی و کلمات شرط و جزای ملفوظ که داخل شده باشند این جوازم بر مضارع و هی ان و مهما و حیثما و اذ ما
و این و متی و ما و من و ای و انی و کلمات شرط و جزا ده اند یکی ان خواه مستعمل شود بی ما مثل ان تکرمنی
اکرمک و خواه با ما مثل و اما تکرمنی اکرمک یعنی اگر ... دیگری مهما که بی ما مستعمل شود اصلا مثل مهما تکرمنی اکرمک یعنی هر وقت
دیگری حیثما که بی ما مستعمل شود لیکن جازم نباشد مثال حیثما تکرمنی اکرمک یعنی هر جا دیگری اذ ما که مثل حیثما است
لیکن بمعنی وقت دیگری این بمعنی جا دیگری متی بمعنی وقت که مجزوم کرده اند مضارع را بی ما مثل این و متی
تکرمنی اکرمک و با ما مثل اینما و متی ما تکرمنی اکرمک دیگری ما بمعنی الذی مثال ما تصنع اصنع دیگری من بمعنی آنکسی
مثل من تکرمنی اکرمه دیگری ای بمعنی هر کدام مثل ایهم یکرمنی اکرمه دیگری انی بمعنی از هر جا مثل انی تقرا اقرا
واما بمعنی کیفما و اذ و اذا فشاذ و اما مجزوم شدن مضارع به کیفما بمعنی بهر حال و با اذا بمعنی وقت پس شاذ و
نادر است در کلام عرب و بان مقدرة و مجزوم شود مضارع بان مقدره نیز از کلمات شرط و بجواب الطلب
المضارع ماضیا و لغیره پس تفصیل احکام جوازم مذکوره است که لم جازمه موضوعست از برای تبدیل مضارع
بمعنی ماضی باعتبار زمان و نفی معنی او و لما مثلها و تختص بالاستغراق و جواز حذف الفعل و لما جازمه
مثل لم است در آنکه موضوعست از برای تبدیل معنی مضارع بمعنی ماضی و نفی معنی او و با زیادتی استغراق یعنی موضوعست
از برای استغراق نفی مضارع جمیع ازمنه ماضی را بخلاف لم که موضوعست از برای نفی معنی مضارع در زمان ماضی فی الجمله و با زیادتی
جواز حذف مضارع جایز است حذف مضارع مدخول لما بشرط قرینه بخلاف لم که حذف مضارع مدخول او جایز نیست با وجود قرینه
چنانکه گوئی شارفت المدینة و لم ادخلها یعنی نزدیک شدم بشهر و در نیامدم در و و شارفت المدینة و لما ادخلها یا و لما بتقدیر لما
ادخلها یعنی هرگز در نیامدم در و و لام الامر المطلوب بها الفعل و لام امر از جوازم مضارع لامی است که طلب کرده شده باشد باو
کردن کاری خواه بر سبیل استعلا باشد مثل لیقم عبدی و خواه بر سبیل فروتنی و دعا مثل لیغفر الله و خواه بر سبیل مساوات و التماس
مثل لیکرمنی اخی و لا النهی المطلوب بها الترک و لا نهی لائی است که مطلوب باشد باو ناکردن کاری بتفصیل مذکور مثل لا یکسل
عبدی و اللهم لا تواخذنی و لا تشتمنی اخی و کلم المجازاة تدخل علی الفعلین لسببیة الاول و مسببیة الثانی و کلمات شرط و جزا

معنی

که جازم مضارع‌اند داخل شوند بر دو فعل مضارع با فاعل‌های آنها تا دلالت کنند بر سبب بودن فعل اول با فاعلش مر سبب
بودن فعل دوم با فاعلش یعنی ملزوم بودن اول و لازم بودن دوم مثل ان یکرمنی اکرمک و تسمیان شرطا و جزاء و نامیده میشوند
دو فعل با فاعل که مدخول کلم مجازات‌اند شرط و جزا یعنی اطلاق کرده شود در اصطلاح بر جمله فعلیه اول شرط و بر جمله فعلیه دوم جزا اگرچه
شرط و جزا عام‌اند در اصطلاح از آنکه هر دو فعلیه باشند یا هر دو جمله اسمیه یا یکی فعلیه و یکی اسمیه فان کانا مضارعین او الاول
فالجزم پس اگر باشد شرط و جزا هر دو جمله فعلیه مضارعیه یا باشد شرط جمله فعلیه مضارعیه نه جزا پس مجزوم شدن هر مضارع
که باشند بکلم مجازات که از جوازم مضارع‌اند واجب باشد چنانکه گویی ان یکرمنی اکرمک و ان یکرمنی اکرمک وان کان الثانی فالو
جهان و اگر باشد جزا جمله فعلیه مضارعیه نه شرط پس دو وجه جایز باشد یکی آنکه مجزوم شود آن مضارع بکلم مجازات دیگر آنکه عمل
نکنند کلم مجازات در وی بجهت فاصله غیر معمول واذا کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او تقدیرا لم یجز الفاء و هرگاه باشد جزا جمله — در بعضی نسخه
فعلیه ماضویه لفظیه یا معنویه که جدا است بی کلمه قد لفظی و تقدیری جایز نباشد دخول فا بر آن جزا مثل ان
اکرمتنی اکرمتک بی تقدیر قد وان اکرمتنی لم اضربک وان کان مضارعا مثبتا او منفیا بلا فالوجهان و اگر باشد جزا جمله
فعلیه مضارعیه مثبته یا منفیه بکلمه لا پس جایز باشد دو وجه دخول فا بر وی و عدم دخول فا بر وی چنانکه گویی ان اکرمتنی
اکرمک فاکرمک وان اکرمتنی لا اضربک یا فلا اضربک والا فالفاء و اگر باشد جزا از اقسام مذکوره پس دخول فا
بر وی واجب باشد خواه جمله فعلیه ماضویه باشد با قد لفظی یا تقدیری مثل ان اکرمتنی فقد اکرمتک یا فاکرمتک
بتقدیر فقد اکرمتک و خواه جمله فعلیه مضارعیه باشد منفی بلن مثل ان اکرمتک متنی فلن اکرمک و خواه جمله انشائیه
باشد مثل ان اکرمتک فاکرمنی یا فلا تکرمنی و خواه جمله اسمیه باشد مثل ان اکرمتنی فانا مکرم لک و پوشیده نماند
که عبارت قاعده اول که لم یجز الفاء است تواند بود که مثال آن قاعده است و عبارت قاعده دوم و سیوم
که فالوجهان والا فالفاء است تواند بود که مثال قاعده دوم باشد بتقدیر فیجوز الوجهان و فیجب الفاء و تواند
که مثال قاعده سیوم باشد بتقدیر فالوجهان جایزان و فالفاء واجب و تواند بود که عبارت قاعده دوم
مثال قاعده دوم باشد بتقدیر فیجوز الوجهان و عبارت قاعده سیوم مثال قاعده سیوم بتقدیر فالفاء
واجب تواند بود که بعکس باشد بتقدیر فالوجهان جایزان و فیجب الفاء و قد تقع اذا مع الجملة الاسمیة موضع الفاء

ومی آید

ومی آید اذا در مفاجاة با جمله اسمیه که جزا واقع شود بجای فای جزائیه مثل ان اکرمتنی اذا انا اکرمک و ان مقدرة
بعد الامر والنهی والاستفهام والتمنی والعرض و ان مقدره جزم میکند مضارع را در حالی که مقدر باشد بعد از یکی
از پنج چیز صیغه امر مثل زرنی اکرمک یعنی ان تزرنی اکرمک و صیغه نهی مثل لا تظلم یکن خیرا لک یعنی ان لا تظلم یکن خیرا لک
و حرف الاستفهام مثل هل عندک ماء اشربه یعنی ان یکن عندک ماء اشربه و حرف تمنی مثل لیت لی مالا انفقه
یعنی ان یکن لی مال انفقه و حرف عرض مثل الا تنزل بنا تصب خیرا یعنی ان تنزل بنا تصب خیرا اذا قصد السببیة
وقتی که قصد کرده شده باشد با راده مضارع بعد از یکی از این پنج چیز سبب بودن معنی یکی از اینها مر معنی مضارع مذکور را
که معنی ان مقدر است والا فلا تقدیر ان جایز نباشد مثل اسلم تدخل الجنة و لا تکفر تدخل الجنة ما تقدیر مقدر در اسلم تدخل
الجنة که بعد از امر است با قصد سببیت اسلام دخول جنت را یعنی ان تسلم تدخل الجنة و ما تقدیر مقدره در لا تکفر تدخل الجنة
که بعد از نهی است با قصد سببیت نکفر دخول جنت را یعنی ان لا تکفر تدخل الجنة و امتنع لا تکفر تدخل النار خلافا للکسائی
و جایز نیست نزد جمهور نحات تقدیر ان در مثل لا تکفر تدخل النار یعنی مثلی که ماخوذ از نهی سابق صلاحیت سببیت معنی مضارع
نداشته باشد خلاف مر کسائی را که نزد او جایز است تقدیر ان در صورت مذکوره لان التقدیر ان لا تکفر یعنی علامت
جواز تقدیر ان در صورت مذکوره نزد جمهور این است که شرط ماخوذ از نهی یا امر است پس شرط مقدر در مثال
مذکور ان لا تکفر است و شک نیست که تدخل النار جزای او نتواند بود پس جایز نباشد و کسائی گوید که شرط
ماخوذ از نهی بحسب عرف تواند بود که اثبات باشد پس جایز است که شرط مقدر در مثال مذکور ان تکفر باشد
و تدخل النار جزای او الامر صیغة یطلب بها الفعل من الفاعل المخاطب بحذف حرف المضارعة امر در لغت
فرمودن است و در اصطلاح صرفیان عام‌تر است از امر حاضر و امر غایب و امر متکلم معلوم و مجهول و در اصطلاح
نحات لفظی است که طلب کرده شود بآن کردن کاری از فاعل مخاطب [illegible] پس بحذف حرف مضارعت
از آن لفظ مثل انصر و اضرب و اعلم و بخلاف صیغه نهی که مطلوب بآن ترک است نه فعل و بخلاف امر
مجهول که مطلوب از وی فعل است از مفعول نه از فاعل و بخلاف امر غایب و متکلم که مطلوب از وی فعل

است از فاعل مغایب و متکلم نه مخاطب بخلاف مثل رویدا و صه از اسماء افعال که بمعنی امهل و اسکت اند
و مطلوب است بیان این فعل از فاعل مخاطب لیکن نه بحذف حرف مضارعت و حکم آخره حکم المجزوم و حال
حرف آخر امر مثل حال حرف آخر مضارع مجزوم است بحسب صورت در ساکن بودن حرف صحیح و افتادن
حرف علت و نون اعراب لیکن امر مذکور در مضارع مجزوم علامت اعراب اند و در آخر امر بنا و بعض
بین و نزد کوفیین در امر نیز علامت اعراب اند چنانکه گویی اضرب اضربا اضربوا و اغز اغزوا اغزوا و ارم ارمیا
ارموا و ارض ارضیا ارضوا فان کان بعده ساکن و لیس برباعی یعنی طریق اخذ امر از مضارع که گفته
شد بیان بقوله بحذف حرف المضارعة است که چون حرف مضارعت را از مضارع حذف کردی پس اگر باشد
و بعد از حرف مضارعت حرفی ساکن نه متحرک و نباشد آن مضارع از بابی که ماضی او چهار حرفست مثل
اکرم یکرم زدت همزه وصل زیاده کنی همزه وصل چه اگر ابتدا کنی متعذر است مفتوحة ان کان بعده ضمة
یعنی زیاده کنی همزه وصل مضموم اگر باشد بعد از حرف ساکن ضمه مثل تقتل و تدعو مکسورة فیما سواه و زیاده
کنی همزه وصل مکسور در صورتی که بعد از آن ساکن ضمه نباشد خواه فتحه باشد و خواه کسره مثل تعلم و ترمی و تضرب و ترمی
نحو اقتل و اضرب و اعلم مانند اقتل و ادع از تقتل و تدعو و اضرب و ارم از تضرب و ترمی و اعلم و ارض
از تعلم و ترضی و ان کان رباعیا فمفتوحة مقطوعة و اگر باشد بعد از حرف مضارعت ساکن و ماضی او چهار
حرفی و آن باب افعال است پس ثابت شود در اول او همزه مفتوحه مقطوعه نه همزه مضموم و نه مکسوره
و همزه وصلیه است که محذوف شده بسبب اجتماع همزتین در مضارع متکلم بی خبر بنا بر آنکه اصل یکرم ءاکرم
یأکرم بوده و آخر پس چون بسبب حذف حرف مضارعت آن علت مرتفع شده همزه محذوفه برگشت و لفظی
نماند که مصطرین اخذ امر را از مضارعی که بعد از حرف مضارعت او متحرک باشد بیان نخواهد بجهت ظهور
آن زیرا که غیر از حذف حرف مضارعت و مجزوم کردانیدن آخر احتیاج بعمل دیگر نشود و این دو عمل از
کلام سابق مستفاد گردد پس امر از تعد عد آید و از تکرم اکرم و از تضارب ضارب و از تدحرج دحرج فعل

ضارب هم

ما لم یسم فاعله فعل مفعولی که نام برده نشده باشد فاعل او یعنی فعل مجهول که از افعال است و هو ما حذف
فاعله او فعلی است که حذف کرده شده باشد فاعل او و نهاده شده باشد مفعول بجای آن فاعل مذکور شد
فان کان ماضیا ضم اوله و کسر ما قبل آخره یعنی بشرط حذف فاعل و اقامت مفعول بجای او آنست که چون اراده
آن کرده شود پس اگر باشد آن فعل ماضی مضموم کردانیده شود حرف اول او و مکسور کردانیده شود حرفی
که پیش از حرف آخر اوست مثل ضرب و دحرج و اعلم و یضم الثالث مع همزة الوصل و الثانی بخوف اللبس
یعنی دو عمل مذکور رسته کنند میان ضمه ما قبلهما بمجهول و با این دو عمل مضموم کردانیده شود حرف سیوم
آن فعل ماضی معلوم و مبنی که در اول او همزه وصل باشد مثل انطلق و اقتدر و استخرج و احرنجم و مضموم
کردانیده شود حرف دوم آن فعل مبنی که در اول او تا باشد و آن باب تفعل است و باب تفاعل و باب
تفعلل از جهت خوف التباس ماضی مجهول که با همزه وصل باشد بصیغه امر آن باب در حالت وقف
بر آخر او و وصل و با قبل که آن همزه وصل در درج ساقط شود اگر حرف سیوم مضموم کردانیده نشود
و اکتفا کرده شود بضم اول و کسر ما قبل آخر مثل بازید انطلق بفتح طا در حالت وقف و از جهت التباس ماضی مجهول
که با تا باشد بمضارع معلوم باب تفعیل یا باب مفاعله یا باب فعلله در حالت وقف اگر حرف سیوم او مضموم
کردانیده نشود مثل تعلم بفتح عین که ملتبس شود در حالت وقف بمضارع معلوم باب تفعیل و تضارب که
ملتبس شود بمضارع معلوم باب مفاعله در حالت وقف و تدحرج بفتح دال که ملتبس شود در حالت
وقف بمضارع معلوم باب فعلله و معتل العین الافصح قیل و بیع و ماضی مجهول ثلاثی مجرد که عین او حرف علت باشد
و پس بخلاف سایر معتلات در وی سه وجه جایز است فصیح تر آنست که کسره عین او خواه واو باشد و خواه یا
نقل کرده شود بما قبل از جهت ثقل کسره بر واو و یا بعد از آن قلب کرده شود واو ساکن ما قبل مکسور بیا
و یا باقی ماند یا بحال خود و گفته شود در مجهول قال و باع قیل و بیع که در اصل قول و بیع بوده اند و جاء الاشمام
والواو و آمده است در استعمال فصحا اشمام و آن عبارت است از آنکه ضمه فا را چنان تلفظ کنند که میان ضمه و کسره بوده ادا
شود و واو و یا را چنان تلفظ کنند که میان واو و یا بوده شود و آمده است نیز در استعمال عرب با ضعف آنکه حرکت
واو و یا را از جهت ثقل نیندازند بعد از آن یا ساکن ما قبل مضموم را بواو قلب کنند و واو را بحال خود گذارند
و گویند قول و بوع که در اصل قول و بیع بوده اند و مثل اختیر و انقید دون استخیر و اقیم و مثل ماضی معتل العین

مع الفاء و مع

ثلاثی مجرد است ماضی معتل العین باب افتعال وانفعال مثل اختیر وانقید در وجهان وجوه ثلثه مذکوره
زیرا که تیر و قید در اختیر وانقید بمنزله قیل وبیع است بعینه حالا وما لا لیس یا افصح است واشمام فصیح
و واو ضعیف مثل اختور وانقود بخلاف استخیر واقیم که چون قیم در ایشان بمنزله قیل وبیع نیستند زیرا که اصل
ایشان استخیر واقوام است سکون ما قبلش جاری شد در ایشان از وجوه ثلثه قیل وبیع جایز و وجه اول زیرا که اشمام
و واو در این وجه دارد در آن کان مضارع ضم اوله وفتح ما قبل آخره واگر باشد این فعل که از آن حذف فاعل او و آمام
مفعول بجای آن فاعل کرده شد مضارع مضموم کردانیده شد حرف اول او ومفتوح کردانیده شود ما قبل
آخره مثل یضرب ویقتدر وتدحرج ویتدحرج ومعتل العین تقلب الفاء ومضارع مجهول معتل العین قلب کرده شود
عین او بالف خواه واو باشد وخواه یا مثل یقال ویباع ویختار وینقاد ویستجار ویقام چنانکه در اطراف مبنی شده
والمتعدی وغیر متعدی فالمتعدی ما یتوقف فهمه علی متعلق کضرب پس فعل متعدی فعلیست که موقوف باشد فهم معنی او
بر فهم متعلق غیر فاعل و آن مفعول به است زیرا که نسبت بمفعول به در مفهوم فعل متعدی معتبر است همچنانکه
نسبت بفاعل در مفهوم مطلق فعل معتبر است پس همچنانکه فهم معنی فعل مطلق موقوف است بر فهم
فاعل همه معنی فعل متعدی موقوف است بر فهم مفعول به بخلاف سایر متعلقات که نسبت باشان
در مفهوم فعل اصلا معتبر نیست مثل ضرب که فهم معنی او یعنی زدن موقوف است بر فهم متعلق غیر فاعل نیز
و آن مفعول به است وغیر المتعدی بخلافه کقعد وفعل غیر متعدی فعلیست که فهم معنی او موقوف نباشد بر متعلق
غیر فاعل بلکه بر فهم فاعل موقوف باشد پس چنانکه مذکور شد مثل قعد که فهم معنی او یعنی نشست موقوف نیست
بر فهم غیر فاعل از متعلقات والمتعدی یکون الی واحد کضرب وفعل متعدی بر چند قسم است زیرا که یا باشد متعدی
بیک مفعول مثل ضرب که متعدی بیک مفعول است چنانکه گویی ضربت زیدا والی اثنین کاعطی وعلم ای باشد
متعدی به دو مفعول مثل اعطی که متعدی است بدو مفعول که ثانی غیر اول است چنانکه گویی اعطیت زیدا
درهما ومثل علم که متعدیست بدو مفعول که ثانی عین اول است در خارج چنانکه گویی علمت زیدا فاضلا والی ثلثة کاعلم
واری وانبأ ونبأ واخبر وحدث ویا باشد متعدی بسه مفعول مانند اعلم واری که ماخوذ اند از علم وارای که متعدی اند
بدو مفعول اند بمعنی دانستن بادخال همزه باب افعال از برای زیاده کردن مفعول دیگر بمعنی دانا گردانید چنانکه گویی
اعلمت واریت زیدا عمرا فاضلا وما نند انبأ ونبأ واخبر وخبر که بمعنی خبر داد نند ومتعدی شوند بسه مفعول

ازجهت

افعال قلوب

از جهت آنکه مشتمل اند بر معنی اعلام مانند حدث که بمعنی سخن گفتن است ومشتمل است بر معنی اعلام چنانکه
گویی انبأت ونبأت واخبرت وخبرت وحدثت زیدا عمرا فاضلا وبهذه مفعولها الاول کمفعول اول
اعطیت واین افعال که متعدی اند به سه مفعول مفعول اول ایشان مثل مفعول باب اعطیت است در
مغایرت نسبت بثانی والثالث و در سایر احکام چنانکه بیاید والثانی والثالث کمفعولی علمت
ومفعول دوم وسیوم این افعال نسبت بیکدیگر مثل دو مفعول باب علمت اند در اتحاد بحسب خارج و در
سایر احکام چنانکه عنقریب افعال القلوب ظننت وحسبت وخلت یعنی افعال قلوب که از اقسام فعلند
هفت فعلند ظننت وحسبت وخلت و این سه فعل بمعنی گمان بردن اند وزعمت واین فعل گاه بمعنی
گمان بردن مستعمل شود وگاه بمعنی یقین دانستن وعلمت ورایت ووجدت واین سه فعل
بمعنی یقین دانستن اند چنانکه گویی ظننت وزعمت وعلمت زیدا فاضلا تدخل علی الجملة الاسمیة
لبیان ما هی عنه داخل شوند این افعال بر جمله اسمیه از جهت بیان کردن آن چیزی که آن جمله اسمیه
ناشی است از او زیرا که هر جمله خبریه که مذکور شود ناشی باشد از اعتقاد ظنی یا جزمی پس اگر مستعمل
شود با ظننت ومثل معلوم شود که ناشی از ظن است واگر مستعمل شود با علمت مثلا معلوم شود که ناشی
از جزم است وزعمت گاهی بمعنی ظن است وگاهی بمعنی علمت فتنصب الجزئین پس منصوب
گردانند این افعال هر دو جزء آن جمله اسمیه را که بر او در آمده اند بمفعولیت ومن خصایصها انه اذا ذکر احدهما ذکر
الآخر واز خصایص شیء خصیصه است وخصیصه بمعنی خاصه است یعنی از جمله خواص افعال قلوب است آنکه
هرگاه مذکور شود یکی از دو مفعول ایشان مذکور شود مفعول دیگر پس جایز نباشد حذف یک مفعول ایشان
بلکه واجب است که هر دو مفعول ایشان مذکور باشند یا هر دو محذوف شود پس نتوان گفت علمت زیدا یا علمت
فاضلا بخلاف باب اعطیت بخلاف افعال متعدی بدو مفعول که مفعول ثانی ایشان غیر مفعول اول
باشد که جایز باشد حذف یکی از دو مفعول ایشان بدون دیگر همچنانکه جایز است حذف هر دو مفعول ایشان
مثل زید یعطی الفقراء و زید یعطی الدنانیر و زید یعطی ومنها جواز الالغاء اذا توسطت او تاخرت واز
جمله خواص افعال قلوب است جایز بودن ابطال عمل ایشان لفظا ومعنی وقتی که واسطه شوند
در میان دو جزء جمله مثل زید علمت قایم یا متاخر شوند از هر دو جزء مثل زید قایم علمت الاستقلال

لغیر من کلاما اجمت مستقل بودن بمجموع جزء یعنی ان جمله از روی کلام یعنی از الجهت که جایز است که مجموع جزء یعنی ان جمله
کلام مستقل باشد مرکب از مبتدا و خبر و احتیاج ندارد با کلمه دیگر بیشان منضم شود تا کلام تام نشوند تا ضعف عمل
افعال قلوب بر تقدیر توسط و تاخر پس جایز است که عمل نکنند در جزء یعنی ان جمله بر هر دو تقدیر و باشد ان جمله کلام
مستقل مرکب از مبتدا و خبر یعنی که جایز است که عمل کنند در اجزای مثل علمت زید قایما و زید قایما علمت و هم کذا
باب اعطیت که الغا او جایز نیست زیرا که مفعولین که او صلاحیت ندارند که کلام مستقل باشند ومنها انها
تعلق قبل الاستفهام والنفي واللام واز جمله خواص افعال قلوب است انکه واجب باشد که متعلق گردانیده
شوند یعنی باطل گردانیده شود عمل ایشان در جزئین جمله بحسب لفظ نه بحسب معنی وقتی که واقع شوند پیش از کلمه استفهام
یا حرف نفی یا لام ابتدا که متعلق باشند بجمله مدخول افعال قلوب بخلاف باب اعطیت که تعلیق او جایز نیست
مثل علمت ازید عندک ام عمرو وما نند علمت در علمت ازید انک عندک ام عمرو که باطل گردانیده شده عمل او لفظا نه
معنی بسبب انکه واقع شده پیش از استفهام وما نند علمت ما زید عندک در ما زید عندک که باطل شده عمل او لفظا بسبب انکه
واقع شده پیش از نفی ومانند علمت در علمت لزید عندک که باطل شده عمل او لفظا بسبب وقوع او پیش از لام
ابتدا پس فرق میان تعلیق والغا که از خواص افعال قلوبند از دو وجه است یکی انکه تعلیق واجب است و الغا جایز
دوم انکه تعلیق ابطال عمل است بحسب لفظ نه بحسب معنی والغا ابطال عمل است بحسب لفظ و معنی و علامت عمل معنوی
ایشان در جزء یعنی جمله انست که جایز باشد عطف دو اسم بر ان جزء یعنی منصوب چنانکه گویی علمت لزید قایم و عمرا
قاعدا بخلاف زید علمت قایم و عمرو قاعدا که جایز نیست ومنها انه یجوز ان یکون فاعلها و مفعولها ضمیرین لشیء واحد
مثل علمتنی منطلقا واز جمله خواص افعال قلوب است انکه جایز باشد بودن فاعل ایشان و مفعول ایشان دو ضمیر
متصل راجع بیک چیز مانند علمت در علمتنی منطلقا که فاعل و مفعول اول او هر دو ضمیر متصل متکلم اند بخلاف سایر
افعال که این صورت در ایشان جایز نیست مثل ضربتنی و اعطیتنی درهما ولبعضها [illegible] معنی یتعدی الی مفعول
واحد ومر [illegible] بعض افعال القلوب را است معنی که متعدی شود باعتبار ان معنی بیک مفعول نه بدو
مفعول وان بعض چهار فعل است ظننت وعلمت ورایت ووجدت فظننت بمعنی اتهمت پس ظننت بمعنی
اتهمت اید که متعدی است بیک مفعول یعنی تهمت کردم همچنانکه بمعنی ظن و گمان اید وعلمت بمعنی عرفت وعلمت
بمعنی عرفت اید که متعدی شود بیک مفعول یعنی شناختم همچنانکه بمعنی علم و یقین اید ورایت بمعنی ابصرت ورایت

بمعنی

بمعنی ابصرت اید که متعدی است بیک مفعول یعنی دیدم بچشم همچنانکه بمعنی علم اید ووجدت بمعنی اصبت ووجدت
بمعنی اصبت اید که متعدی است بیک مفعول یعنی یافتم همچنانکه بمعنی علم اید الافعال الناقصة ما وضع لتقریر الفاعل علی افعال
علی صفة صح
ناقصه که از اقسام فعلند افعالی اند که موضوع باشند از برای تقریر و تاکید بودن فاعل مشتمل بر صفتی از صفات
یعنی غرض اصلی از وضع ایشان و دلالت ایشان باشد بر تاکید نسبت حدثی بفاعل اگرچه غرضهای دیگر نیز باشند
مثل زمان و دوام و استقبال وغیر ان مثل کان زید قایما بخلاف افعال تامه که غرض اصلی از وضع ایشان و دلالت ایشان است
بحدث و نفس نسبت ان حدث بفاعل مثل قام زید و وجه تسمیه این افعال بافعال ناقصه است که ایشان ناقصند
زیرا که محتاج اند بخبر بخلاف افعال تامه وهی کان وصار واصبح وامسی واضحی وظل وبات واض وعاد وغدا وراح ومازال
ومابرح ومافتی ومانفک ومادام ولیس وافعال ناقصه این هفده فعلند که مذکور شد بعضی مطلق و بعضی شرط انکه مدخول
حرف نفی باشد و بعضی بشرط انکه مدخول کلمه ما مصدری باشد وقد جاء ما جاءت حاجتک و تحقیق امده است که فعل
دیگر نیز در بعض استعمالات بمعنی افعال ناقصه یکی جاءت است در قول خوارج نهروان علیهم اللعنة والنیران عبد الله بن عباس
فرستاده امیر المومنین را علیه الصلوة والسلام ما جاءت حاجتک که بمعنی کانت است یعنی چه بوده است حاجت
تو و غرض تو در این امدن و است جاءت بسبب کلمه ما که خبر است یعنی حاجت و قعدت کانها حربة و فعل دیگر قعدت
است در قول عرب ارهف شفرته حتی قعدت کانها حربة که بمعنی صارت است یعنی تیز کرد کارد بزرگ خود را
تا انکه گشت که گویا نیزه کوتاهی است که بان حرب کنند و در غایت تیزی باشد تدخل علی الجملة الاسمیة لاعطاء الخبر حکم معناها
داخل شوند افعال ناقصه بر جمله اسمیه از برای دادن بخبر ان جمله اسمیه حکم معنی خود را یعنی اثر مرتب بر ان معنی مثل انکه معنی
صار استقبال است و اثر مستقل الیه بر دلالت است از فقدو مثلا بر این قیاس است باقی افعال ناقصه فترفع الاول وتنصب
الثانی مثل کان زید قایما پس مرفوع کرده اند افعال ناقصه جزو اول ان جمله اسمیه را که بر او در امدند بنا بر علیت
و منصوب کرده اند جزو دوم او را بنا بر مشابهت بمفعول به در موقوف علیه فعل مثل کان در کان زید قایما فکان یکون
ناقصة لثبوت خبرها ماضیا دایما او منقطعا پس کان که از افعال ناقصه است می باشد کاسی از افعال ناقصه در حالتی

که موضوع باشد از برای ثبوت خبر مر اسم را در زمان ماضی ثبوت دایمی مثل کان زید عاقلا یا ثبوت غیر دایمی مثل
کان زید غنیا فافتقر و بمعنی صار و در حالتی که باشد بمعنی صار که استعمال است مثل کان زید فقیرا یعنی گشت زید فقیر
و یکون فیها ضمیر الشان و بر سر تقدیری می باشد کاهی در کان ضمیر شان که فاعل او باشد و جمله مدخول او مرکب
از مبتدا و خبر محلا منصوب خبر او یعنی که کاهی فاعل او جز اول آن جمله باشد و خبر او جز ثانی چنانکه گویی کان زید قایم
و یکون تامه بمعنی ثبت و کاهی باشد کان از افعال تامه بمعنی موجود شد مثل کان امر عظیم یعنی موجود شد چیز بزرگی
و زایده و کاهی می باشد کان زایده که بی او معنی اصلی تمام باشد مثل کان الله علیما حکیما وصار للانتقال و صار که
از افعال ناقصه است موضوعست از برای استعمال از صفتی بصفتی مثل صار زید عالما یا از حقیقتی بحقیقتی مثل صار الطین حجرا
واصبح وامسی واضحی لاقتران مضمون الجملة باوقاتها و اصبح و امسی و اضحی موضوعند از برای مقارن شدن مضمون
جمله مدخول ایشان باوقتهای که مدلول خواهم حروف ایشان است مثل اصبح زید غنیا که دلالت کند بر آنکه توانگری
زید مقارن وقت صباح واقع شد و امسی زید فقیرا دلالت کند بر آنکه حاجتمندی زید مقارن وقت شام
واقع شد و اضحی زید راکبا دلالت کند بر آنکه سواری زید مقارن چاشت واقع شد و بمعنی صار و می آیند
کاهی بمعنی صار مثل اصبح و امسی و اضحی زید فقیرا یعنی گشت زید فقیر و یکون تامه و کاهی می باشند افعال مذکوره
از افعال تامه یعنی در آمدن در اوقات مذکوره چنانکه گویی اصبح و امسی و اضحی زید یعنی در آمد زید در صباح و شام
و چاشت وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتیهما و بمعنی صار و ظل و بات موضوعند از برای مقارن بودن
مضمون جمله مدخول ایشان بوقتیهما مدخول جوهر حروف ایشان مثل ظل زید ساهرا یعنی روز گذرانید زید بیدار و بات
زید جالسا یعنی شب گذرانید زید نشسته و کاهی می باشند این دو فعل بمعنی صار مثل ظل و بات زید غنیا یعنی گشت زید توانگر
لیکن بمعنی افعال تامه مستعمل نشوند مگر بر سبیل ندرت از جهت جدا کرد بیان این دو فعل را از بیان افعال ثلثه سابقه
و نیز تفصیل چهار فعل را از افعال ناقصه و آن آض و عاد و غدا و راح است بمعنی صار درین مقام ایراد ننمود با آنکه
سابقا در مقام اجمال ایراد نمود از جهت عدم اهتمام شان ایشان و اشارت بآنکه از ملحقاتند چنانکه بعضی تصریح

مردتنز

نمودند بان وما زال وما برح وما فتئ وما انفک لاستمرار خبرها لفاعلها مذ قبله و این چهار فعل عمل که مدخول کلمه ما
نافیه اند موضوعند از برای دوام ثبوت خبر خود مر فاعل خود را در زمان ماضی از ابتدا زمانی که آن فاعل قابلیت
آن خبر داشته مثل ما زال زید امیرا یعنی همیشه زید امیر بوده است از ابتدا زمانی که قابلیت امارت داشته بحسب
عادت زیرا که زال و برح بکسر عین و فتا بکسر عین و ضم عین و انفک همه بمعنی نفی اند و نفی نفی دوام است و اشتراط قابلیت
بحسب عقل است ویلزمها النفی و لازم باشد این چهار فعل را که مذکور شد از افعال ناقصه دخول حرف نفی بر ایشان
لفظا یا تقدیرا تا بدخول نفی بر نفی استمراری که مقصود است از ایشان مستفاد گردد وما دام لتوقیت امر بمدة ثبوت
خبرها لفاعلها و دوام که در ما دام که از افعال ناقصه است موضوعست از برای تعیین چیزی بمدت ثبوت خبر او مر فاعل او را
بنا بر آنکه کلمه ما مصدریه است او ما دام بمعنی دوام است بتقدیر مضاف ظرف که زمان باشد زیرا که حذف زمان از سر
مصادر شایع است پس معنی اجلس ما دام زید جالسا چنان باشد که باید که جلوس تو در زمان دوام جلوس زید باشد
ومن ثمه احتیاج الی کلام لانه ظرف و از جهت که ما دام موضوعست از برای گردانیدن مدت ثبوت خبر او مر فاعل او را
وقت چیزی محتاج باشد بکلام که متعلق شود با او از جهت آنکه ما دام بتقدیر مضاف ظرف است چنانکه مذکور شد
و ظرف محتاج باشد بکلام که متعلق باشد ولیس لنفی مضمون الجملة حالا ولیس از افعال ناقصه موضوعست از برای
نفی مضمون جمله که بر او در آمده در زمان حال چنانکه مذهب اکثر نحات وقیل مطلق و بعضی گفته اند که لیس موضوعست
از برای نفی مضمون جمله مدخول اش عام از آنکه در زمان حال باشد یا ماضی یا استقبال و این سیبویه است
مثل لیس زید قایما یعنی نیست زید در زمان حال یا در نفی از اوقات قایم ویجوز تقدیم اخبارها کلها علی اسمائها
وجایز باشد تقدیم نمودن خبرهای همه افعال ناقصه بر اسمهای ایشان وقتی که مانع باشد از تقدیم مثل کان
قایما زید بخلاف مثل کنت قایما وصار عدوی صدیقی وهی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام و افعال ناقصه
باعتبار تقدیم اخبار ایشان بر نفس ایشان بر سه قسم اند قسم یجوز وهو من کان الی راح یعنی از آن سه قسم
قسمی است که جایز است تقدیم خبر او بر او و آن قسم یازده فعل است از افعال ناقصه از کان تا راح مثل قایما کان زید

تا فایما رح زید و قسم لا یجوز و هو ما فی اوله ما خلافا لابن کیسان فی غیر ما دام و قسم دیگر از ان سه قسم قسمی
است که جایز است تقدیم خبر او بر وی و آن قسم افعالی است که در اول او کلمه ما نیست خواه ما نافیه باشد
و آن چهار فعل است چنانکه معلوم شد و خواه ما مصدریه و آن ما دام است زیرا که نزد جمهور نحات تقدیم
مدخول نفی بر نفی و تقدیم معمول مصدریه بر مصدریه هیچکدام جایز نیست خلافا مر ابن کیسان را در غیر ما دام
زیرا که نزد او تقدیم الخ در خبر نفی است بر نفی جایز است لیکن تقدیم معمول مصدر بر مصدر جایز نیست و قسم مختلف
فیه و هو لیس و قسم دیگر از اقسام ثلثه قسمی است که اختلاف واقع شده در وی میان بصریین و کوفیین و آن قسم لیس است
زیرا که بصریان بر آنند که تقدیم معمول او بر وی جایز است بنا بر قوت فعل در عمل و کوفیان بر آنند که جایز نیست بنا بر
آنکه نفی مانع است از تقدیم معمول افعال المقاربة ما وضع لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فیه افعال مقاربه که از اقسام فعلند
افعالی اند که موضوع باشند از برای نزدیکی ثبوت خبر مر فاعل را بجهت امید و گمان متکلم نه بجهت جزم او و یا بجهت جزم او
بحصول خبر مر فاعل را و نه بجهت بطریق شروع یا بجهت جزم او بشروع فاعل در مقدمات خبر فالاول عسی و هو غیر متصرف
پس قسم اول افعال مقاربه یعنی آنکه موضوع باشد از برای قرب ثبوت خبر مر فاعل را بجهت رجا و طمع متکلم
عسی است خواه آن رجا طمع باشد و آن در محبوب است چنانکه گویی عسی زید ان یکرمنی و خواه اشفاق
باشد و آن در مکروه است چنانکه گویی عسیت ان اموت و عسی تصرف کرده نشود و در و الخبان تصرف که در
سایر افعال واقع است زیرا که غیر از چهار ده صیغه ماضی معلوم از مستعمل نشود تقول عسی زید ان یخرج میگویی
و در استعمال عسی کا عسی زید ان یخرج یعنی بعد از عسی اسمی می آوری که فاعل او باشد و بعد از ان مضارع می آ
وری مصدر با ان ناصبه که بدل اشتمال باشد از فاعل بقول مختار و عسی ان یخرج زید و گاهی میگویی عسی ان یخرج
زید یعنی بعد از عسی فعل مضارع می آوری مصدر با ان که فاعل او باشد و قد یحذف ان و گاهی حذف کرده
شود ان ناصبه از فعل مضارع در استعمال اول عسی مثل عسی زید یخرج از جهت شبه عسی بکاد زیرا که اصل در استعمال
کاد است که بعد از فاعل او مضارع مستعمل شود بی ان ناصبه چنانکه عنقریب بیاید و الثانی کاد و تقول کاد زید یجی

افعال مقاربه

اشفاق در

دلمن

افعال

و قسم دوم افعال مقاربه یعنی آنکه موضوع باشد از برای قرب ثبوت خبر مر فاعل را بجهت جزم متکلم بحصول آن
مر و را ی شروع او در آن کاد است میگویی در استعمال کاد غالبا کاد زید یجی یعنی بعد از کاد اسمی می آوری
که فاعل او باشد و بعد از ان مضارع می آوری بی آن ناصبه که خبر او باشد و توانو بود که بتقدیر آن بدل اشتمال باشد از فاعل
چنانکه در عسی گفته اند و قد تدخل ان و گاهی داخل شود بر مضارع مذکور بعد از کاد ان ناصبه از جهت تشبیه او بعسی کما که گاهی
حذف کرده شود آن ناصبه از ما بعد عسی جهت تشبیه او بکاد بنا بر قرب ایشان بیکدیگر بحسب معنی و اذا دخل
النفی علی کاد فهو کالافعال علی الاصح و هر گاه داخل شود حرف نفی بر کاد یا مضارع او که یکاد است پس
او مثل نفی سایر افعال است در دلالت بر نفی بر قول اصح خواه ماضی باشد و خواه مضارع و قیل یکون
للاثبات مطلقا و بعض نحات گفته اند که باشد حرف نفی داخل بر باب کاد از برای اثبات مطلقا
خواه ماضی باشد و خواه مضارع و قیل یکون فی الماضی للاثبات و فی المستقبل کالافعال و بعض نحات
گفته اند که باشد در ماضی باب کاد مثل ما کاد از برای اثبات و در مضارع مثل لا یکاد و لم یکد مثل نفی سایر
افعال در دلالت بر نفی تمسکا بقوله تعالی و ما کادوا یفعلون از جهت تمسک جستن در اثبات آنکه در ماضی
از برای اثبات است بقول خدای تعالی و ما کادوا یفعلون زیرا که مراد اثبات است نه نفی یعنی پس
کشتند قوم موسی علیه گاوی را که مامور بودند بکشتن او و نزدیک بودن که بکشتند و این تمسک هر دو
درست باینکه ظاهر است که مراد ان باشد که کشتند و حال آنکه نزدیک نبودن پیش کشتن که
بکشتند زیرا که تعلل مینمودند در کشتن ان گاو بجهت کثرت سوال از حال او و با کثرت مال که در بها
او داده بودن و بقول ذی الرمة اذا غیر النأی المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة یبرح از جهت تمسک
جستن در اثبات آنکه در مضارع بمعنی نفی است بشعر ذی الرمة که از فصحای ان قوم است زیرا که لم یکد در شعر مذکور بمعنی
نفی است و معنی شعر مذکور آنست که وقتی که متغیر گرداند مفارقت محبوب که نام او میه است حال محبان از نزدیک
نباشد بقیه محبت میه که زایل شود یعنی هر چند محب در مفارقت محبوب محنت بیند محبت او

ان

تمام ایل بکرد و در ترجمه این بیت گوید شده است ز دوری که فند ز دوری روز وصال ز برشته جان عاشقان
ناب ملال ؛ بپیمان که مهر ستای مراوج جمال ؛ نزدیک شود بحد امکان زوال ؛ والثالث
طفق وکرب وجعل واخذ وهی مثل کاد واوشک وهی مثل عسی وکاد فی الاستعمال و قسم سوم
افعال مقاربه واولست که موضوع باشد از برای قرب ثبوت خبر مر فاعل را الجنب جزم متکلم بست
شدن شروع فاعل در مقدمات خبر پنج فعل است یکی طفق یطفق از باب علم یعلم از طفوق یعنی شروع
کردن و دیگری کرب یکرب از باب نصر ینصر از کروب یعنی نزدیک شدن و دیگری جعل یجعل
از باب منع یمنع از جعل یعنی شروع کردن و دیگری اخذ یاخذ از باب نصر ینصر از اخذ بهمین معنی
واین چهار فعل مثل کاد اند در استعمال غالب کاد وان استعمال اوست نا فعل مضارع بی کلمه آن ناصبه چنانکه
گوی طفق وکرب وجعل واخذ زید یرکب و دیگر اوشک یوشک بر وزن اسرع یسرع وبمعنی اول این
فعل مثل عسی است در استعمالین او بان ناصبه ومثل کاد است در استعمال او بی آن ناصبه چنانکه گوی اوشک
زید ان یرکب واوشک ان یرکب زید واوشک زید یرکب فعل التعجب ما وضع لانشاء التعجب وفعل تعجب
که از اقسام فعلست فعلی است که موضوع باشد از برای انشاء تعجب متکلم بطریق انشاء نه اخبار و او را دو صیغه است
ما افعله وافعل به و هر فعل تعجب است دو صیغه یکی صیغه واحد مذکر غایب مگر معلوم ماضی از باب افعال بشرط
انکه بعد از کلمه ما باشد و بعد ازو منصوب ودیگری صیغه واحد مذکر امر حاضر معلوم از همین باب بشرط انکه بعد ازو اسم
مجرور بباء جاره باشد دو مثال متعجب منه مثل ما احسن زیدا واحسن بزید واین دو فعل تعجب تصرف کرده شده نیستند
در استعمال با لحاق علامت تثنیه و جمع و تانیث و آمدن مضارع و غیر آن مانند احسن در ما احسن زیدا و مانند
احسن در احسن بزید که صیغه فعل تعجب اند وتصرف نرود در بنا این فعل تعجب نیکوست زید ولا یبنیان الا
مما یبنی منه افعل التفضیل و بنا کرده نشوند دو فعل تعجب مگر از مصدری که بنا کرده شود ازو افعل تفضیل
وان مصدر ثلاثی مجرد است که از قبیل الوان و عیوب ظاهری نباشد چنانکه سابقا مبین شده

متوصل

وبتوصل فی الممتنع بمثل ما اشد استخراجه و اشدد باستخراجه و رسیده شود بفعل تعجب در بابی که جایز
باشد بنا افعل تفضیل ازو بوسیله مثل اشد واشدد که بر وزن فعل تعجب اند مشتق از شدت
واو ثلاثی مجرد است از غیر الوان و عیوب ظاهره چنانکه گویی در تعجب از استخراج که ثلاثی مزید
فیه است ما اشد استخراجه و اشدد باستخراجه و در تعجب از بیاض و عمی ما اشد بیاضه و عماه و اشدد
ببیاضه و بعماه ولا یتصرف فیهما بتقدیم ولا تاخیر ولا فصل و تصرف کرده نشود در فعلین تعجب بتقدیم کلمه
بر کلمه و تاخیر کلمه از کلمه مثل تقدیم معمول و تاخیر فعل در صیغه اول و تقدیم جار و مجرور و تاخیر فعل در
صیغه دوم چنانکه گوی ما زیدا احسن و بزید احسن و نه بفاصله کردن کلمه میان اجزای ان
چنانکه گوی ما احسن فی الدار زیدا و اکرم الیوم بزید و ما احسن احسانا زیدا و اکرم اکراما بزید
واجاز المازنی الفصل بالظرف و نحو تجویز کرده است مازنی فاصله نمودن ظرف را میان اجزای ان
چنانکه در مثالین اولین واقع است زیرا که در ظرف توسع هست که در غیر او نیست و ما ابتدائیه
نکره عند سیبویه ما بعدها الخبر و کلمه ما در صیغه اول مبتدا است باتفاق نحات لیکن نکره است بمعنی شیء
نزد سیبویه ما بعد او که جمله است مرکب از فعل و فاعل و مفعول خبر او از قبیل شر اهر ذا ناب یعنی چیز
نیکو گردانید است زید را مثلا موصوله عند الاخفش والخبر محذوف موصوله است نزد اخفش
و ما بعد او صله اوست و خبر محذوفست یعنی انکه نیکو گردانید زید را شیء عظیم است و به فاعل عند
سیبویه فلا ضمیر فی افعل و اسم مجرور بباء در صیغه دوم فاعل فعل است و باء زاید است نزد سیبویه
پس بر این تقدیر نیست ضمیری در این فعل تعجب که صیغه امر است والا تعدد فاعل لازم آید و معنی
چنان است که نیکو شو ای زید مثلا و مفعول عند الاخفش والباء للتعدیة او زائدة ففیه ضمیر و
مجرور مفعول فعل است نزد اخفش و با از برای تعدیه است اگر باب افعال لازم باشد
و همزه او از برای صیرورت باشد و زاید است اگر همزه افعال از برای تعدیه باشد پس بر هر تقدیر

افعال مدح و ذم

در فعل مذکور ضمیر نیست مستتر که فاعل او باشد یعنی نیکو گردان زید را افعال المدح والذم ما وضع
لانشاء مدح او ذم افعال مدح و ذم که از اقسام فعلند افعالی اند که موضوع باشند از برای
انشاء مدح یا ذم بمتکلم بطریق انشاء فمنها نعم وبئس یعنی از جمله افعال مدح و ذم است نعم که از برای
مدح است و بئس که از برای ذم است وشرطهما ان یکون الفاعل معرفا باللام وشرط نعم وبئس است
که باشد فاعل ایشان معرف بلام مثل نعم الرجل زید وبئس الرجل عمرو او مضافا الی المعرف بها یا باشد مضاف
بمعرف بلام مثل نعم صاحب الرجل زید وبئس صاحب الرجل عمرو او مضمرا ممیزا بنکرة منصوبة او بما مثل
فنعما هی یا باشد ضمیر مبهمی که رفع ابهام کرده شده باشد از وی باسم نکره منصوب بتمیز یا بکلمه
ما تامه که بمعنی نکره است نزد بعض نحات و منصوب است محلا بتمیز مثل نعم رجلا زید یعنی خوش
است از روی رجولیت زید وفنعما هی یعنی نعم شیئا هی یعنی خوش است از روی چیزی بودن
صدقات ونزد سیبویه ما فنعما ما تامه است بمعنی معرف بلام یعنی نعم الشیء هی ونزد بعضی ما موصوله
است یعنی نعم الذی فعله هی و برین قیاس است بئس رجلا زید وبئسما زید وبعد ذلک المخصوص
و بعد از فاعل مذکور است اسمی که او را مخصوص بمدح و ذم گویند در اغلب استعمالات اگر چه
در بعض استعمالات مقدم واقع شود مثل زید نعم الرجل وهو مبتدأ ما قبله خبره و این مخصوص
مبتدای است که ما قبل او یعنی جمله فعل مدح یا ذم با فاعل خبر اوست و برین تقدیر مجموع یک جمله باشد
او خبر مبتدأ محذوف مثل نعم الرجل زید یا خبر مبتدای محذوفی است که هو است یعنی آن مرد زید است
و برین تقدیر مجموع دو جمله باشد مثل زید در نعم الرجل زید و عمرو در بئس الرجل عمرو وشرطه مطابقة الفاعل
وشرط مخصوص مذکور مطابق بودن اوست فاعل را در جنس یعنی اگر فاعل بر واحد باشد
و در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مثل نعم الرجل زید ونعم الرجلان الزیدان ونعم الرجال
الزیدون ونعمت المرأة هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت النساء الهندات و برین قیاس

است

است امثله نعم وبئس مثل القوم الذین کذبوا وشبهه متاول جواب سوال مقدر است وآن چنان
است که درین آیت که بئس مثل القوم الذین کذبوا مخصوص مطابق فاعل نیست نه در جنس ونه در افراد
وتثنیه وجمع زیرا که فاعل مثل القوم است و او مفرد است وصفت ذو العقول و مخصوص الذین کذبوا
است و او جمع است و ذو العقول وجواب آنست که این آیت و آنچه مشابه او باشد در آنکه
مخصوص بحسب ظاهر مطابق فاعل نباشد ماول است بوجهی از وجوه مثل تقدیر کردن مثل مضاف
بالذین کذبوا یعنی بد حال قومی است اما که تکذیب کردن با گردانیدن الذین کذبوا صفت قوم
و تقدیر نمودن مخصوص یعنی بد حال قومی است که تکذیب کرده باشند حال این جماعت که گفتن
در شان ایشان است وقد یحذف المخصوص اذا علم مثل نعم العبد و فنعم الماهدون وگاهی حذف کرده
شود مخصوص بشرط آنکه معلوم شود بقرینه مثل ایوب در قول خدای تعالی نعم العبد که بتقدیر نعم
العبد ایوب است یعنی خوش بنده ایست ایوب بقرینه آنکه سخن آنجا در مدح ایوب است علیه السلام
ومثل نحن در قول خدای فنعم الماهدون که بتقدیر فنعم الماهدون نحن است بآن قرینه که کلام
اینجا در وصف خدای تعالی است یعنی خوش گسترندگانیم ما وساء مثل بئس وساء از افعال مدح
و ذم مثل بئس است در معنی و احکام مذکوره زیرا که هر دو فعل ذم اند و احکام مذکوره مشترکست
میان ایشان مثل ساء الرجل وساء رجلا زید وساء الرجلان الزیدان وعلی هذا القیاس
ومنها حبذا وفاعله ذا ولا یتغیر و از جمله افعال مدح و ذم است حبذا که از برای مدح است
وفاعل او ذا است و حب که اسم اشارتست و تغییر نمی یابد اصلا ترکیب حبذا نه باعتبار تغییر
حب در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و نه باعتبار تغییر ذا در صفات مذکوره یا تبدیل
او بلفظ دیگر چنانکه از مثالها که مذکور خواهند شد معلوم شود وبعده المخصوص واعرابه
کاعراب مخصوص نعم وبعد از حبذا است مخصوص بمدح و اعراب مخصوص حبذا مثل

ثواب مخصوص نعم است در احتمالین مذکورین مثل حبذا زید و یجوز ان یقع قبل المخصوص او بعده
تمیز او حال علی وفق مخصوصه و جائز است که واقع شود پیش از مخصوص حبذا یا بعد از وی تمیزی
که رفع ابهام کند از نسبت حب بذا یا حالی که بیان کند هیئت فاعل را که ذات است و شرط آنکه
موافق باشد آن تمیز یا حال مخصوص حبذا را در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
چنانکه گویی حبذا رجلا و راکبا زید و حبذا زید رجلا و راکبا و حبذا رجلین و راکبین الزیدان
و حبذا الزیدان رجلین و راکبین و برین قیاس است باقی امثله و چون فارغ شد از مباحث
فعل شروع کرد در مباحث حروف و گفت الحرف ما دل علی معنی فی غیره یعنی حرف که از اقسام
کلمه است کلمه‌ایست که دلالت کند بر معنی غیر مستقل بمفهومیت که در دلالت کردن بر محتاج باشد
بانضمام کلمه دیگر با وی چنانکه گذشت و من ثمه احتیج فی جزئیته الی اسم او فعل و از جهت که حرف
در دلالت کردن بر معنی خود محتاج است بضم کلمه دیگر محتاج است در آنکه جزء کلام واقع شود با انضمام
اسمی یا فعلی با وی زیرا که کلمه دیگر منضم حرف باشد منحصر است در اسم و فعل مثل من البصرة و ضرب قد و حروف
الجر ما وضع للافضاء بفعل او معناه الی ما یلیه یعنی حرف را اقسام است و یکی از آن اقسام
حرف جر است و حرف جر حرفیست که موضوع باشد از برای رسانیدن فعل یا آنچه
بمعنی فعل است مثل اسم فاعل و اسم مفعول و غیر آن باسمی که مدخول اوست مثل مررت بزید
و انا مار بزید و از جهت که میکشند معنی فعل را باسم مسمی شده اند بحروف جر زیرا که جر در لغت
کشیدن است و هی من و الی و حتی و فی و الباء و اللام و رب و واوها و واو القسم
و تاؤه و باؤه و عن و علی و الکاف و مذ و منذ و حاشا و عدا و خلا و حروف
جر این حروف معدوده مذکوره اند و ظاهر آنست که واو رب بمعنی رب داشته چنانکه
مذهب کوفیین است نه بتقدیر رب چنانکه مذهب سیبویه است ازین جهت او را

از حروف جر شمرده و حروف جر نوزده شده اند نه شمرده چنانکه بعضی توهم کرده اند فمن للابتداء
یعنی تفصیل حروف جر که بر سبیل اجمال مذکور شده اند آنست که من جاره موضوعست از برای ابتدا
کردن از مکانی یا زمانی یا آنچه بمنزله آن باشد مثل سرت من البصرة و صمت من یوم الجمعة
و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و التبیین و نیز موضوعست از برای اظهار معنی مبهمی مثل فاجتنبوا
الرجس من الاوثان یعنی اجتناب کنید از پلیدی که بتهاست و التبعیض و از برای بودن ما قبل او
بعضی از ما بعد او مثل اخذت درهما من الدراهم و زائدة فی غیر الموجب و من جاره گاهی زاید
واقع شود در کلام غیر موجب یعنی کلامی که مشتمل باشد بر نفی یا نهی یا استفهام مثل ما جاءنی من
احد و لا یضرب من احد و هل جاءک من احد خلافا للکوفیین و الاخفش خلاف مر کوفیین و اخفش را که
ایشان که تجویز نموده اند زاید بودن من را در کلام موجب و استدلال نموده اند بقول عرب قد کان من مطر
زیرا که من در وی زایدست با آنکه کلام موجبست یعنی بتحقیق واقع شد بارانی از جهت مصنف اشارت کرد بجواب ایشان
و گفت و قد کان من مطر و شبهه متأول یعنی و قول عرب قد کان من مطر و آنچه مشابه آن باشد در آنکه کلام موجبی
مشتمل بر من زاید بحسب ظاهر متأول است بحمل من بر تبعیض یا تبیین یعنی بتحقیق واقع شد بعض باران یا چیزی که باران است
و الی للانتهاء و الی از حروف جر موضوعست از برای تمام شدن بمکانی یا زمانی یا آنچه بمنزله آن باشد مثل سرت الی الکوفة
و صمت الی یوم الخمیس و قلبی الیک و بمعنی مع قلیلا مستعمل شود الی بمعنی مع که مصاحبت است اندک مثل قول خدای تعالی
و لا تأکلوا اموالهم الی اموالکم یعنی مخورید مالهای یتیمان را با مالهای خود و حتی کذلک و بمعنی مع کثیرا و حتی از حروف جر
مثل الی است در موضع بودن از برای انتها و مستعمل شود بمعنی مع استعمال بسیار مثل اکلت السمکة حتی رأسها
یعنی خوردم ماهی را با سرش و یختص بالظاهر خلافا للمبرد و مختص است حتی باسم ظاهر و داخل نشود بر ضمیر
پس نتوان گفت حتاه و حتاک و حتای نزد جمهور نحات خلاف مر مبرد را که نزد او جائز است دخول
بر ضمیر نیز و فی للظرفیة و بمعنی علی قلیلا و فی از حروف جر موضوع است از برای بودن مدخول او ظرف مر چیزی را

حقيقة يا حكما مثل المال في الكوز و النجات في الصدق يعني رستكاري در راستي است و مستعمل شود بمعني على كه
استعلا است اندكي مثل لاصلبنكم في جذوع النخل يعني و هر آينه بر دار كنيم شمارا بر شاخهاي درخت خرما و الباء
للالصاق و الاستعانة و المصاحبة و با از حروف جر موضوعست از براي چسبيدن چيزي بمدخول خويش حقيقة
يا حكما مثل به داء و مررت بزيد و از براي طلب ياري نمودن بمدخول خويش مثل كتبت بالقلم و از براي مشاركت
مدخول خويش با چيزي در فعل مذكور مثل اشتريت الفرس بسرجه و المقابلة و التعدية و الظرفية و از براي مقابل بودن
مدخول خويش با چيزي مثل بعت الكتاب بدرهم و از براي متعدي كردانيدن فعل لازم مثل ذهبت بزيد كه بمعني ذهب
او بزيد است و از براي ظرف بودن مدخول خويش مر چيزي را مثل جلست بالمسجد يعني در مسجد و زايدة في الخبر في الاستفهام
و النفي قياسا و زايده است كه يا در خبر مبتدا در جمله استفهاميه باشد مثل هل زيد بقايم و ليس زيد بقايم و ما زيد
بقايم و في غيره سماعا مثل بحسبك زيد و القى بيده و در غير خبر مذكور زايده باشد بحسب سماع خواه خبر باشد مثل با در بحسبك زيد كه
زايد است در مبتدا يعني كافي تو زيد است و مثل با در القى بيده كه زايد است در مفعول به يعني انداخت دست خود را
و خواه خبر باشد ليكن در جمله استفهاميه يا منفيه نباشد مثل بحسبك زيد و اللام للاختصاص و التعليل و لام جاره موضوعست
از براي خصوصيت و ارتباط چيزي بمدخول خويش مثل المال لزيد و از براي بودن مدخول خويش علت چيزي مثل ضربت للتاديب
و بمعني عن مع القول و زايدة و بمعني عن باشد يعني مجاورت و في كه متعلق باشد بماده قول مثل قلت لزيد انه قايم
يعني گفتم از زيد كه او قايم است و زايد باشد مثل ردف لكم يعني از پي در آمد شما را و بمعني الواو في القسم للتعجب
و بمعني واو قسم باشد و في كه جواب قسم امر عجيبي باشد مثل لله لا يؤخر الاجل بخلاف لله لقد طار الذباب و رب للتقليل
و لها صدر الكلام و رب از حروف جر موضوعست از براي انشاء اظهار كم بودن مدخول خويش و واجبست مر او را صدر كلامي
كه جزء اوست مختصة بنكرة موصوفة على الاصح مخصوص است رب بنكره موصوفه و بر موصوفه داخل شود بر قول اصح
و ان قول ابو علي است و موافقان مثل رب رجل كريم لقيته يعني اندك مرد كريمي كه ملاقات كردم با او را و فعلها ماضي
محذوف غالبا و فعلي كه متعلق رب است فعل ماضي است و يا محذوف است در غالب استعمالات مثل رب رجل كريم لقيته

وقد

و قد يدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة و گاهي داخل شود رب بر ضمير مبهمي كه جنس كننده باشد لفظا و معني و رفع ابهام
كرده شده باشد از ان ضمير مبهم باسم نكره كه منصوب باشد تمييزي مثل ربه رجلا و الضمير مفرد مذكر خلافا للكوفيين في
مطابقة التمييز و ان ضمير مبهم واجبست كه واحد مذكر باشد نزد بصريين اگرچه ان اسم نكره مثني باشد يا جمع يا مونث مثل
ربه رجلين ربه رجالا ربه امراة خلاف مر كوفيين را در مطابق بودن ضمير مبهم مميز در افراد و تثنيه و جمع و تذكير
و تانيث زيرا كه نزد ايشان مطابقه مذكوره واجبست مثل ربه رجلا ربهما رجلين ربهم رجالا و ربها امراة ربهما
امراتين ربهن نساء و تلحقها ما فتدخل على الجمل و گاهي داخل شود رب را ماء كافه از عمل پس عمل او باطل شود
و داخل شود بر جملها مثل ربما يقوم زيد و ربما زيد قايم و واوها تدخل على نكرة موصوفة و واو رب كه بمعني اوست داخل شود بر نكره
موصوفه بر قياس رب در استعمال اكثر مثل و رجل كريم لقيته و واو القسم انما يكون عند حذف الفعل لغير السوال و واو قسم
از حروف جر كه موضوعست از براي سوگند خوردن بمدخول خويش است و جز اين نيست كه مستعمل شود نزد حذف فعلي كه
دلالت بكند بر طلب مثل امر و نهي يعني واجبست كه متعلق او محذوف باشد و جواب او كه قسم بر وي واقع شود غير
طلبي چنانكه گويي والله لافعلن كذا بخلاف اقسمت والله و والله افعل كذا كه جايز نيست مختصة بالظاهر مخصوص است
واو قسم باسم ظاهر يعني بر ضمير داخل نشود و التاء مثلها مختصة باسم الله و تاء قسم كه بمعني قسم است مثل واو قسم است
در وجوب حذف فعل متعلق و طلبي نابودن جواب و مع هذا مخصوص است بلفظ الله كه اسم ذات مقدس است
و بر اسماء ظاهر داخل نشود مثل تالله لافعلن كذا بخلاف تالرحمن كه جايز نيست با انكه والرحمن جايز است و الباء اعم منهما
في الجميع و باء قسم عامتر است از واو قسم و تاء قسم در جميع احكام مختصه مذكوره و حرف متعلق است و طلبي نابودن
جواب و دخول بر اسم ظاهر و بر اسم الله يعني با اسم مضمر از انجا نيست چنانكه گويي اقسمت بالله و بالله و برب الكعبة
و به لافعلن كذا او افعل كذا و يتلقى القسم باللام و ان و حرف النفي و جواب داده شود قسمي كه از غير سوال باشد بلام و ان
يا حرف نفي يعني واجب است كه جواب قسم كه طلبي نباشد مصدر شود بيكي ازين حروف مثل والله لزيد قايم و لافعلن كذا و ان
زيدا قايم و ما زيد بقايم و لا يقوم زيد و قد يحذف جوابه اذا اعترض او تقدمه ما يدل عليه و گاهي حذف كرده شود جواب قسم

وقتی که در آید قسم در میانهٔ جمله که دلالت کند بر جواب قسم بمقدم شود بر قسم جمله که دلالت کند بر جواب مثل زید والله قایم
وزید قایم والله که جواب قسم است وان مثل انّ زیداً قایم است مقدر است بعد از اسم بقرینه جملهٔ مذکوره را واول بر جواب قسم
گویند نه جواب قسم واجب است داخل شود بر وی یکی از حروف مذکوره که بر جواب قسم داخل شود وعن للمجاوزة
وعن از حروف جر موضوع است از برای گذشتن چیزی از مدخولش مثل رمیت السهم عن القوس وعلی للاستعلاء وعلی جاره موضوع است
از برای بودن چیزی بالای مدخولش مثل زید علی السطح وقد یکونان اسمین مدخولشان من علیها وگاهی مستعمل شوند عن وعلی بمعنی
اسمی بقرینه دخول من جاره بر ایشان زیرا که حرف جر بر حرف جر داخل نشود پس عن بمعنی جانب باشد وعلی بمعنی فوق مثل
من عن یمینی ومن علیه والکاف للتشبیه وزایدة وکاف جاره موضوع است از برای تشبیه چیزی بمدخولش مثل زید کالاسد
وزایده باشد مثل لیس کمثله شیء یعنی نیست مثل خدای تعالی چیزی وقد یکون اسماً ویختص بالظاهر وگاهی مستعمل شود کاف تشبیه
بمعنی اسمی وآن معنی مثل است مثل [illegible] من کالاسد ومخصوص باشد کاف تشبیه باسم ظاهر و بر ضمیر داخل نشود نزد جمهور نحات
پس نتوان گفت ولک وکی خلاف مر مبرد را ومذ ومنذ وللزمان للابتداء فی الماضی ومذ ومنذ که از حروف جر اند موضوع اند
از برای زمان ماضی یا حاضر یعنی حال پس بمعنی ابتداء زمانند در زمان ماضی و وقتی که مستعمل شود در زمان ماضی مراد از ایشان
اول مدخول ایشان باشد ان زمان ماضی را وللظرفیة فی الحاضر نحو ما رأیته مذ شهرنا ومنذ یومنا وبمعنی ظرفیت اند در
زمان حال یعنی وقتی که مستعمل شوند در زمان حال مراد از ایشان ظرفیت مدخول ایشان باشد ان زمان حال را مثل
مذ ما رأیته مذ شهرنا که بمعنی ابتدا از زمان ماضی است بحذف یعنی اول زمان نادیدن من او را اول این ماهست که
در روم ومثل منذ ما رأیته منذ یومنا که بمعنی ظرفیت زمان حال است یعنی جمیع زمان نادیدن من او را امروز است
وتواند بود که هر دو مثال مثال ظرفیت زمان حال باشند از برای تنبیه بر آنکه حاضر بودن زمان بحسب اعتبار متکلم است
پس تواند که روز را حاضر اعتبار کند و تواند که ماه را وسال را حاضر اعتبار کند بشرط آنکه همه آن روز وان ماه وآن سال
گذشته باشد وحاشا وعدا وخلا للاستثناء وحروف جر که حاشا وعدا وخلا اند موضوع اند از برای اخراج مدخول
ایشان از ماقبل مثل جاءنی القوم حاشا زید وعدا زید وخلا زید والحروف المشبهة بالفعل وهی انّ وانّ وکانّ

ولکن

ولکن ولیت ولعل یعنی حروف مشبهه بالفعل که از اقسام حرفند وان حروف شش اند چنانکه اینجا مذکور شد بر سبیل اجمال
و[illegible] مذکور شوند بر سبیل تفصیل ووجه تسمیه ایشان بحروف مشبهه بالفعل است که ایشان مشابهند بفعل در لفظ ومعنی اما
لفظا از جهت آنکه منقسم اند بثلاثی ورباعی وخماسی ومبنی بر فتح اند مثل فعل واما معنی از جهت آنکه ان وان بمعنی اکدت
اند وکانّ بمعنی شبهت ولکن بمعنی استدرکت ولیت بمعنی تمنیت ولعل بمعنی ترجیت ولها صدر الکلام سوی انّ فهی
بعکسها وواجب است مر حروف مشبهه بالفعل را صدارت جمله که مدخول ایشان است غیر از انّ بفتح همزه که او بعکس
دیگرهاست زیرا که واجب است او را عدم صدارت کلام مثل انّ زیداً قایم واعجبنی انک قایم وتلحقها ما فتلغی علی
الافصح وداخل شود در آخر حروف مشبهه بالفعل ما کافه از عمل پس باطل شود عمل ایشان بر استعمال فصیح تر مثل انما زید
قایم وتدخل حینئذ علی الافعال وجایز باشد که داخل شوند حروف مشبهه بالفعل نزد لحوق مای کافه ایشان را بر جمله فعلیه مثل
انما یقوم زید فانّ لا یغیّر معنی الجملة وانّ مع جملتها فی حکم المفرد پس کلمه انّ مکسوره از حروف مشبهه بالفعل تغییر ندهد معنی جمله را
واز جمله بودن بیرون نبرد بلکه دلالت کند بر تاکید معنی او وانّ مفتوحه با جمله مدخولهٔ خویش در حکم مفرد است پس او
جمله خود را از جمله بودن بیرون برد اگرچه بر تاکید او نیز دلالت کند ومن ثم وجب الکسر فی موضع الجملة والفتح فی موضع
المفرد واز جهت آنکه انّ مکسوره تغییر ندهد جمله را وانّ مفتوحه تغییر دهد در حکم مفرد کرداند واجب است کسر همزه یعنی ایراد ان
مکسوره که در جاهایی که صحت معنی اقتضای جمله کند وواجب است فتح همزه یعنی ایراد ان مفتوحه در جاهایی که صحت معنی
اقتضای مفرد کند فکسرت ابتداء وبعد القول وللموصول پس واجب باشد ایراد ان مکسوره در ابتدای کلام مثل انّ زیداً
قایم وبعد از باب قول مثل قلت انّ الله علیم وبعد از موصول مثل جاءنی الذی انّ اباه صالح زیرا که این مواضع
مواضع جمله است وفتحت فاعلاً ومبتداً ومفعولاً ومضافاً الیها وواجب باشد ایراد انّ مفتوحه در حالتی
که واقع شود با جمله خود فاعل مثل اعجبنی انک فاضل ودر حالتی که واقع شود با جمله خود مبتدا مثل عندی انک فاضل
ودر حالتی که واقع شود با جمله خود مفعول مثل کرهت انّ زیداً شاعر ودر حالتی که واقع شود با جمله خود مضاف الیه
مثل اعجبنی اشتهار انک فاضل زیرا که خود بودن در امور مذکوره مفرد است وقالوا لولا انک لانه مبتدا وگفته اند

وجب لولا انك تعیج همزه یعنی واجب داشته اند در استعمال ایراد ان مفتوحه را بعد از لولا امتناعیه از جهت انکه
ما بعد لولا امتناعیه مبتدا است و مبتدا واجب است که مفرد باشد مثل لولا انك منطلق لانطلقت ولو انك
لانه فاعل وکفته اند لو انك بفتح همزه یعنی واجب داشته اند در استعمال ان مفتوحه را بعد از لو شرطیه از جهت انکه
فاعل است مر فعل محذوف را و فاعل واجب است که مفرد باشد مثل لو انك انطلقت انطلقت بتقدیر لو ثبت
انك انطلقت انطلقت چنانکه در محلش میاید فان جاز التقدیران جاز الامران مثل من یکرمنی فانی اکرمه پس جایز
باشد در موضعی مفرد بودن و جمله بودن لفظی که واقع شود در موقع ان جایز باشد انجا فتح همزه یعنی ایراد ان مکسوره
وان مفتوحه جا هر دو جایز باشد مثل انکه در جزای شرط واقع شود چنانکه کوئی من یکرمنی فانی اکرمه زیرا که جایز است
کسره همزه تا ان مکسوره با اسم و خبر خود جزا باشد چنانکه ظاهر و جایز است فتح همزه تا ان مفتوحه با اسم و خبر خود
و خبر مبتدا المحذوف باشد بتقدیر فجزاؤه انی اکرمه یا مبتدا خبر محذوف بتقدیر فصاحب انی اکرمه و مجموع جزا باشد
یعنی هر کس که اکرام کند مرا پس جزای او اکرام منست و او را پاداش است اکرام من او را و اذا انه عبد القفا و
واللهازم ومثل انکه ان که واقع شود بعد از اذا مفاجاه چنانکه واقع است در قول شاعر اذا انه عبد القفا و
واللهازم زیرا که جایز است که مکسور باشد تا با اسم و خبر خود جمله باشد بعد از اذا مفاجاه چنانکه ظاهر است و جایز است که
مفتوح باشد تا با اسم و خبر خود مبتدا خبر محذوف باشد بتقدیر ثابت انه عبد القفا و لهازم واین قول مصراع ثانی است و مصراع
اول اینست وکنت اری زیدا کما قیل سیدا یعنی بودم که گمان می بردم زید را مهتر قوم چنانکه مردم میگفتند ناگاه که او را دیدم
ثابت بود بودن او بنده پس سر خود و دستها نهاد طرف پس خود یعنی بحکم همت او مصروف بخوردن و آشامیدن و تن پرور
بود واین نوع مردم استحقاق مهتری ندارند و شبهه و مثل در ترکیب که مشابه شود مذکور باشد چنانکه کوئی اول ما اقول انی
احمد الله زیرا که جایز است که ما موصوله یا موصوفه باشد و ان مکسوره یعنی اول انچه میکویم این جمله است که بدرستی که
من ستایش میکنم خدای تعالی را و جایز است که ما مصدری باشد یعنی اول گفتن من ستایش کردن منست خدای تعالی را
ولذلك جاز العطف على المكسورة لفظا او حکما بالرفع و از جهت انکه مذکور شد سابقا که ان مکسور تغییر نمیدهد معنی اول

ان مفتوحه

ان مفتوحه تغییر میدهد جایز است عطف اسمی برفع بر اسم ان مکسوره لفظی چنانکه ظاهر است یا مکسوره حکمی وان مفتوحه
است که بعد از باب علم واقع شود و ارجحیت که این ان مفتوحه بتغریبه باب علم در معنا و بل حکم است مثل ان زیدا قایم
وعمرو و مانند عمرو در ان زیدا قایم وعمرو که معطوف است بر محل که اسم ان مکسوره لفظی است و در علمت ان
زیدا قایم وعمرو که معطوف است برفع بر اسم ان مکسوره حکمی زیرا که چون ان مکسوره تغییر نمیدهد معنی او را در حکم عدم باشد
پس جایز باشد که اعتبار کرده شود محل اسم او را که رفع است باشد او عطف کرده شود بر وی اسمی برفع دون المفتوحه یعنی جایز
نیست عطف برفع بر اسم ان مفتوحه زیرا که چون تغییر میدهد معنی جمله را عدم نتوان داد و او را عطف نتوان کرد بر اسم او
باعتبار محل او که رفع است بابتدا پس نتوان گفت اعجبنی ان زیدا قایم وعمرو و شرط معنی لفظا او تقدیرا و شرط کرده
میشود در جواز عطف اسمی برفع بر اسم ان مکسوره تقدیم خبر ان بر معطوف بحسب لفظ مثل ان زیدا قایم وعمرو یا بحسب تقدیر
مثل ان زیدا وعمرو قایم باقرار خبر که در حکم انست که معلوم باشد بر عمرو و الا مثنی بودن بخلاف ان زیدا وعمرو قایمان که خبر
مقدم نیست بر معطوف نه لفظا و نه تقدیرا و الا خبر مثنی صحیح نباشد پس رفع عمرو در این صورت صحیح نباشد نزد بصریین زیرا که
نزد ایشان خبر ان مرفوع است بان پس در صورت مذکوره توارد دو عامل لازم اید بر یک اعراب زیرا که رفع قایمان باعتبار زید که
اسم ان است بسبب ان باشد و باعتبار عمرو بسبب ابتدا خلافا للکوفیین خلافا کوفیین که نزد ایشان تقدیم خبر شرط نیست
و جایز است ان زیدا وعمرو قایمان برفع عمرو زیرا که خبر ان نزد ایشان معمول ابتدا است نه معمول ان پس در صورت مذکوره
توارد دو عامل بر یک اعراب لازم نیاید ولا اثر لکونه مبنیا و نیست اثری مر بودن اسم ان مکسوره را مبنی در اشتراط تقدیم
خبر بر معطوف در جواز عطف بر وی برفع نزد جمهور بصریین بلکه تقدیم خبر بر معطوف شرط است نزد ایشان در جواز عطف
برفع بر اسم ان مکسوره مطلقا خواه معرب باشد اسم ان چنانکه مثالش مذکور شد و خواه مبنی مثل انك ذاهب وزید وانك وزید
ذاهب بخلاف انك وزید ذاهبان خلافا للمبرد والکسایی فی مثل انك وزید ذاهبان خلاف مر مبرد و کسایی را که
ایشان فرق کرده اند میان اسم ان مکسوره که معرب باشد و اسم ان مکسوره که مبنی باشد و در عطف بر اول برفع تابع جمهور
بصریین شده اند و تقدیم خبر را شرط کرده اند و در عطف بر ثانی برفع تابع کوفیین شده اند و شرط نکرده اند پس مثل انك وزید

و اجبان را جایز داشته اند رفع زید که معطوف است بی تقدم خبر که واجبان است بنا بر آنکه اسم ان مبنی است
و لکن کذلک و لکن از حروف مشبهة بالفعل مثل ان مکسوره است در جواز عطف بر اسم او برفع بشرط مذکور چنانکه
گویی لم یقم زید لکن عمرو قایم و دیگر زیرا که او نیز تغیر معنی جمله را مثل ان مکسوره بخلاف سایر حروف مشبهة بالفعل و لکن
و دخلت اللام مع المکسورة دون اخواتها و نیز از جهت که ان مکسوره تغیر ندهد جمله را و ان مفتوحه تغیر دهد جایز است که
داخل شود لام ابتدا که موضوع است از برای تاکید معنی جمله بان مکسوره که او نیز از برای تاکید معنی جمله است
نه بان مفتوحه زیرا که جمله او در حکم مفرد است علی الخبر او علی الاسم او فصل بینه و بینهما لیکن جایز نیست دخول
لام ابتدا بان مکسوره مگر بر خبر ان یا بر اسم ان بشرط آنکه فاصله واقع شده باشد میان ان و اسم و ان مثل ان
زید القایم و ان فی الدار لزیدا بخلاف ان لزید فی الدار یا بر آنچه که واقع شده باشد در میان اسم و خبر مثل ان
زیدا لطعامک آکل و فی لکن ضعف و دخول لام ابتدا در جمله لکن بر جزئی از اجزاء ان جمله فصیح است اگرچه واقع
شده بطریق شذوذ و تخفف المکسورة فیلزمها اللام و تخفیف کرده شود ان مکسوره به حذف نون دوم
از جهت ثقل تشدید با کثرت استعمال پس لازم شود ان مکسوره را بعد از تخفیف دخول لام ابتدا بر جزء ای جمله
اثنی بر وجهی که سابقا مذکور شد تا فرق شود میان او و ان نافیه و التباس نشود در بعض صور مثل ان زید القایم
و یجوز الغاؤها و جایز است بعد از تخفیف ان مکسوره ابطال عمل او یعنی آنکه جایز است اعمال او مثل ان
زیدا لقایم و یجوز دخولها علی فعل من افعال ناقصه و افعال قلوب چنانکه گویی ان کان زید لقایما و ان ظننت
زیدا لقایما یعنی بدرستی که بود زید قایم و بدرستی که گمان بردم زید را عالم و جایز نیست دخول ان مخففه بر سایر
افعال نزد بصریین خلافا للکوفیین فی التعمیم خلاف مر کوفیین را در آنکه ایشان عام داشته اند دخول ان
مخففه را و مخصوص نگردانیده اند با فعال و داخل شده است مخففه ... و خبر مثل ان قتلت لمسلما یعنی
بدرستی که کشتی مسلمانی را و تخفف المفتوحة فتعمل فی ضمیر شان مقدر و تخفیف کرده شود ان مفتوحه
نیز بحذف نون دوم پس واجب باشد عامل گردانیدن او بعد از تخفیف در ضمیر شانی که مقدر باشد

وجایز نباشد

وجایز نباشد ابطال عمل او در اسم و خبر چنانکه بعد از تخفیف داشته مثل علمت ان زید قایم فتدخل علی الجمل
مطلقا پس جایز باشد دخول ان مخففه بر جملهای اسمیه و فعلیه مطلقا خواه ان فعل از و داخل مبتدا و خبر شده
و خواه فی و شذ اعمالها فی غیره و نادر است عمل گردانیدن ان مخففه در غیر ضمیر شان و یلزمها مع الفعل
السین او سوف او قد و حرف النفی و لازم شود ان مخففه را وقتی که داخل شود بر جمله فعلیه دخول یک
از چهار لفظ بر ان فعل و ان سین است یا سوف یا قد حروف نفی مثل علمت ان سیقوم زید و ان سوف
یقوم زید و ان قد قام زید و ان لا یقوم زید و کان للتشبیه و کان از حروف مشبهة بالفعل موضوع
است از برای تشبیه اسمش بخبرش مثل کان زیدا اسد و تخفف فتلغی علی الافصح و تخفیف کرده
شود کان به حذف نون ساکن مثل ان و ان پس باطل شود عمل او بعد از تخفیف بنا بر استعمال فصیحی
چنانکه گویی کان زید اسد و جایز است که گفته شود کان زیدا اسد با اعمال کان مخففه و لکن للاستدراک و لکن از حروف
مشبهة بالفعل موضوع است از برای دفع توهم ناشی از کلام سابق چنانکه گویی جاءنی زید لکن
عمروا لم یجئ وقتی که میان زید و عمرو مصاحبت باشد بر وجهی که از آمدن زید مخاطب را توهم شود
عمرو نیز آمده است یتوسط بین کلامین متغایرین بالمعنی در آید لکن در میان دو کلام که بحسب
معنی متغایر یکدیگر باشند برین وجه که حکم یکی اثبات باشد و در حکم دیگری نفی چنانکه مثالش
مذکور شد یا محکوم به یکی مقابل محکوم به دیگری باشد مثل زید حاضر لکن عمروا غایب و تخفف فتلغی
و خفیف کرده شود لکن مثل ان و ان پس باطل شود عمل او و مطلقا مثل جاءنی زید لکن
عمرو لم یجئ و یجوز معها الواو و جایز است با لکن مخففه و مشدده استعمال واو عاطفه با اعتراضیه
مثل زید حاضر و لکن زیدا غایب یا و لکن زید غایب و لیت للتمنی و اجاز الفراء لیت زیدا قایما و لیت موضوع است
از برای آرزو بودن ثبوت خبرش مر اسمش را مثل لیت الشباب یعود یعنی کاشکی که جوانی عود میکرد و جایز داشته است
فراء نصب هر دو جزء جمله مدخول لیت را بنا بر آنکه مفعول باشند مر فعل تمنی را که از لیت مفهوم گردد و جایز داشته کسائی نصب جزء اول

باسمیت لیت ونصب جزء ثانی را لخبریت کان مثل لیت زیدا قایما بمعنی برای تمنی زیدا قایما نزد فراء وسعید بر لیت زیدا
کان قایما نزد کسایی ولعل للترجی وشذ الجر بها ولعل موضوعست از برای امید داشتن ثبوت چیزی هم آمیختن را
مثل لعل زیدا قایم وشاذ ونادرست مجرور شدن اسم لعل بسبب او چنانکه در لغت عقیل واقع شده است مثل لعل زید



قایم الحروف العاطفة وهی الواو والفاء وثم وحتی واو واما وام ولا وبل ولکن حروف عاطفه که از اقسام حرفند وهذا
که مذکور شدند اینجا بر سبیل اجمال ومذکور شوند بعد ازین بر سبیل تفصیل فالاربعة الاول للجمع فالواو مطلق لا ترتیب فیها
پس چهار حروف اول وان واو وفا وثم وحتی است موضوعند از برای جمع یعنی اشتراک معطوف علیه در حکم پس واو
ازین چهار موضوعست از برای جمع مطلق باین معنی که دلالت نکند بر ترتیب میان معطوف ومعطوف علیه در حکم
مثل جاءنی زید وعمرو یعنی شریک است عمرو با زید در آمدن خواه با هم آمده باشند وخواه جدا جدا والفاء للترتیب وثم
مثلها بمهلة وفا از برای این چهار حرف موضوعست از برای جمع با ترتیب یعنی تاخیر معطوف از معطوف علیه در حکم
بی مهلت مثل جاءنی زید فعمرو یعنی عمرو بعد از زید آمد بی فاصله وثم مثل فاست در آنکه موضوعست از برای جمع وتاخیر
معطوف از معطوف علیه در حکم لیکن با مهلت مثل جاءنی زید ثم عمرو یعنی عمرو بعد از زید آمد بمدتی وحتی مثلها ومعطوفها
جزء من متبوعه لیفید قوة او ضعفا وحتی از آن چهار حرف مثل ثم است در آنکه موضوعست از برای جمع وتاخیر
معطوف از معطوف علیه در حکم با مهلت ومعتبر است در وضع حتی آنکه اسمی که معطوفست با وجزء باشد از معطوف علیه
تا دلالت کند حتی که موضوعست از برای بودن ما بعدش نهایت ما قبلش ونهایت شی خارج آن شی باشد بر آنکه جزء و
مدخول اوست قوی ترین اجزاء معطوف علیه است یا ضعیف ترین اجزاء او تا آنکه از کمال قوة ممتاز شده از سایر اجزا او حکم
خارج گرفته وبرسی که معتبر است در معنی حتی از جهت این قوة یا ضعف است زیرا که چون مدخول حتی جزء قوی تر یا ضعیف تر باشد
مناسب آن باشد در نظر عقل که حکم مذکور متعلق شود او بعد از تعلق او بمعطوف علیه در بعض مواضع بجهت قوت مدخولش ودر بعض مواضع
بجهت ضعف آن مثل مات الناس حتی الانبیاء که انبیاء قوی تر اوازاد مردمانند از جهت مناسب در نظر عقل است که تعلق موت
ایشان باشد ومثل قدم الحاج حتی المشاة که مشاة یعنی پیاده یا جزء ضعیف تر حاجیانند از جهت در نظر عقل مناسب آنست که رسیدن

ایشان

ایشان بمنزل بعد از رسیدن سواران باشد اگرچه در واقع گاهی پیش از رسیدن ایشان باشد پس معلوم شد که ترتیبی که در حتی معتبرست
بحسب ذهن است ودر ثم بحسب خارج ومعطوف حتی جزء است از معطوف علیه ومعطوف ثم خارج واو واما وام است موضوعند
از برای ثبوت حکم هر یکی از معطوف ومعطوف علیه لا علی التعیین مثل جاءنی زید او عمرو وام المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام
وام از آن سه حرف عطف دو قسمست متصله ومنفصله پس ام متصله ملازم است مر همزه استفهام را وبی او مستعمل نشود اگرچه
همزه استفهام بی ام بسیار مستعمل شود یلیها احد المستویین والآخر الهمزة واقع شود بعد از ام متصله بی فاصله یکی از دو چیز
که برابر باشند نزد متکلم احتمال ثبوت حکم هر یک از ایشان نزد او بر سبیل بدلیت وواقع شود دیگری از آن دو چیز بعد الهمزة بی
فاصله بعد از ثبوت احدهما لطلب التعیین بعد از آنکه ثابت باشد حکم یکی از ایشان لا علی التعیین نزد متکلم واقع شود یکی از ایشان
بعد از ام ودیگری بعد از همزه از برای آنکه دلالت همزه استفهام وام متصله بر طلب تعیین یکی از ایشان از مخاطب ومن ثم لم یجز ارایت
زیدا ام عمرا از جهت که شرطست در ام متصله که یکی از مستویین در پی او واقع شود ویکی در پی همزه جایز نیست که گفته شود ارایت
زیدا ام عمرا از برای آنکه مستویین درین ترکیب زید وعمرو اند واگرچه عمرو در پی ام واقع شده لیکن زید در پی همزه واقع نشده
بلکه واجب است که گفته شود ازیدا رایت ام عمرا وتحقیق آنست که ارایت زیدا ام عمرا جایز است لیکن ازیدا رایت
ام عمرا افصح است وشرط مذکور شرط افصحیت است نه شرط جواز چنانکه از سیبویه منقول است ومن ثم کان جوابها بالتعیین
دون نعم او لا واز جهت که ام متصله از برای طلب تعیین احد مستویین مذکورین است و پس باشد جواب ام متصله یکی از ایشان نه
گفتن نعم بمعنی آری یا بلا یعنی نی پس واجب است بر مخاطب که در جواب ازیدا رایت ام عمرا زید گوید یا عمرو واو گفتن نعم یا لا
موجه نباشد بخلاف اما واو که در جواب ایشان نعم ولا جایز باشد چنانکه گویی ارایت زیدا او عمرا یا ارایت
اما زیدا واما عمرا پس مخاطب گوید نعم یا لا والمنقطعة کبل والهمزة مثل انها لابل ام شاة وام منقطعه مثل بل است
در دلالت بر اضراب از ما قبل یعنی آنکه عدول معلوم شود ومثل همزه استفهام است در دلالت بر استفهام ما بعد چنانکه
گویی انها لابل ام شاة یعنی بدرستی که این چیزها که از دوری نماید شترها اند شترها را مشکل از ایل ابا گوسفند اند یا چیزها
دیگر واما قبل المعطوف علیه لازمة مع اما جایزة مع او واما از سه حرف عطف مذکور مشروطست بآنکه اما دیگر بر معطوف علیه

او مذکور شود جائیکه گوئی جاءنی اما زید واما عمرو و واو از ان سه حرف مشروط نیست بان بلکه جایز است که اما بر معطوف علیه او
مذکور شود وجایز است که مذکور نشود مثل جاءنی زید واما عمرو وجاءنی اما زید واما عمرو و ولا وبل ولکن لاحد الامرین معیناً و سه حرف
دیگر از حروف عاطفه وان لا وبل ولکن است موضوعند از برای ثبوت حکم مر یکی را از معطوف ومعطوف علیه معیناً پس لا از برای
ثبوت حکم است مر معطوف علیه را و بس مثل جاءنی زید لا عمرو و بل از برای صرف حکم است از معطوف علیه بمعطوف و اضراب
از معطوف علیه یعنی اعراض ازو و سکوت از بیان حال او مثل جاءنی زید بل عمرو یعنی آمد مرا زید بلکه زید را میگذارم آمد مرا عمرو و برین
قیاس است ما جاءنی زید بل عمرو و اگرچه در بل بعد از نفی اقوال دیگر منقولست ولکن لازمه للنفی ولکن از ان سه حرف عطف
مستلزم نفی است و بی نفی مستعمل نشود و اگرچه نفی پیش از او بسیار مستعمل شود پس اگر از برای عطف مفرد بر مفرد باشد از برای ثبوت
حکم باشد مر معطوف را بعد از نفی حکم از معطوف علیه بر عکس لا مثل ما جاءنی زید لکن عمرو و اگر از برای عطف جمله بر جمله باشد
از برای ثبوت حکم است در معطوف بعد از نفی او در معطوف علیه یا نفی حکم در معطوف بعد از اثبات او در معطوف علیه
مثل ما جاءنی زید لکن عمرو جاء و جاءنی زید لکن عمرو لم یجئ حروف التنبیه الا واما وها حروف تنبیه که از اقسام حروفند
سه حرفند الا بفتح همزه و تخفیف لام و اما بفتح همزه و تخفیف میم و ها داخل شوند بر جمله اسمیه و فعلیه از برای تنبیه مخاطب
که مبادا غافل شود از مضمون آن جمله مثل الا زید قایم واما زید قام و ها قام زید و ها داخل شود بر اسماء اشارت نیز
از برای تنبیه مخاطب که مبادا از اشارت غافل شود مثل هذا و از جهت مسمی شده اند بحروف تنبیه حروف النداء یا و ایا و هیا و ای والهمزة
اعمها حروف ندا که از اقسام حروفند پنجند یا و ایا و هیا و ای و همزه پس یا شامل ترین آنهاست از روی استعمال در ندای نزدیک
و دور وایا وهیا للبعید وایا وهیا از برای ندای دورند والهمزة للقریب وای بفتح همزه و سکون یا و همزه مفتوحه از برای ندای
نزدیک مثل یا زید در ندای قریب و بعید وایا زید و هیا زید در ندای بعید وای زید در ندای قریب و ازید در ندای اقرب
حروف الایجاب نعم وبلی وای واجل وجیر وان حروف ایجاب که از اقسام حروفند ششند نعم بفتح نون و عین و سکون میم
در لغت مشهوره و بلی بفتح با و لام بیش از الف و ای بکسر همزه و سکون یا و اجل بفتح همزه و جیم و سکون لام و جیر بفتح جیم
و سکون یا و کسر را و فتح او و فتح منوره لا سیما پس نعم دلالت کند بر تقریر وقوع مضمون جمله که پیش ازو مذکور شده خواه

مثبت

مثبت باشد و خواه منفی خواه خبریه باشد و خواه انشائیه مثل نعم در جواب زید قایم و ازید قایم یعنی آری زید قایم است
و در جواب الم یقم زید یعنی آری زید قایم نیست وبلی مختصه بایجاب النفی وبلی مخصوص است باثبات کلام منفی یعنی بعد از
جمله منفیه واقع شود و از برای آنکه دلالت کند بر اثبات مضمون او خواه خبریه باشد و خواه انشائیه مثل بلی در جواب لم یقم
زید و الم یقم زید یعنی آری زید قایم است وای اثبات بعد الاستفهام ویلزمه القسم وای دلالت کند بر اثبات بعد از
جمله استفهامیه خواه مثبت باشد و خواه منفی مثل ای در جواب اقام زید و الم یقم زید یعنی آری زید قایم است و لازم باشد
ای را آنکه مستعمل شود با قسم بحذف فعل قسم مثل ای والله واجل وجیر وان تصدیق للمخبر و این سه حرف از حروف ایجاب
که اجل و جیر و ان اند دلالت کنند بر راست گو داشتن کسی که تکلم کند بکلام خبری بقصد اخبار یعنی بر وقوع مضمون جمله
خبریه خواه مثبت باشد و خواه منفی مثل اجل و جیر و ان در جواب قام زید یعنی آری زید قایم است و در جواب
لم یقم زید یعنی آری زید قایم نیست و چون این حروف همه شریکند در دلالت بر ایجاب یعنی اثبات مسمی شدند
بحروف ایجاب حروف الزیادة ان وان وما ولا ومن والباء واللام حروف زیاده که از اقسام حروفند هفتند
ان بکسر همزه و سکون نون و ان بفتح همزه و سکون نون و ما و لا و من جاره و با و لام و مراد از زاید بودن این حروف آنست
که کاهی مستعمل شوند بر وجهی که اصل معنی کلام بی آنها خلل نیابد و فایده ایراد آنها در کلام بحسب معنی تاکید است و بحسب لفظ
تحسین و تزیین کلام فان مع ما النافیة وقلت مع المصدریة ولما پس ان از حروف زایده زاید واقع شود بعد از ما نافیه بسیار
مثل ما ان زید قایم و کم است زیادتی ان بعد از ما مصدریه مثل اجلس ما ان جلس زید و بعد از لما ظرف مثل لما ان قام زید
قمت وان مع لما وبین لو والقسم وقلت مع الکاف وان از حروف زایده بسیار واقع شود بعد از لما مثل لما ان
قام زید قمت و میان لو شرط متاخر و قسم متقدم مثل والله ان لو قام زید قمت و کم است زیادتی ان بعد از کاف تشبیه
مثل زید کان اسد وما مع اذا ومتی وای واین وان شرطا وبعض حروف الجر و ما از حروف زایده واقع شود بعد از
اذا مثل اذا ما تکرمنی اکرمک و بعد از متی مثل متی ما تذهب اذهب و بعد از ای مثل ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی یعنی هر کدام
از نامهای خدای تعالی را که میخوانید پس مر اوراست نامهای نیکو و بعد از این مثل اینما تجلس اجلس و بعد از ان مثل اما تکرمنی
اکرمک یعنی ان تکرمنی اکرمک و معنی که الفاظ مذکوره ادات شرط باشند بخلاف اذای ظرفیه و متی وای واین استفهامیه و ان نافیه

زایده

وان مخففه از مثقله که مابعد ازان زایده واقع شود و غیر زایده واقع شود و ما بعد از بعض حروف جر مثل با و من و عن و کاف چنانکه
در کلام مجید واقع شده که فبما رحمة من الله یعنی بسبب رحمتی از خدای تعالی و مما خطیئاتهم یعنی از جهت گناهان قوم فرعون و عما قلیل یعنی از
اندکی و چنانکه گویی انت ای کان زید اخی یعنی تو برادر منی چنانکه زید برادر منست و قلت مع المضاف و کم است زیادتی ما
میان مضاف و مضاف الیه مثل غضبت من غیر ما جرم یعنی غضب کردم بی گناهی و لا مع الواو بعد النفی و ان المصدریه و لا از
حروف زایده زاید واقع شود بعد از واو عاطفه که معطوف علیه او متعلق نفی باشد مثل ما جاءنی زید و لا عمرو و بعد از ان
مصدریه ناصبه مثل ان لا تسجد یعنی ان تسجد و قلت قبل اقسم و کم است زیادتی لا پیش از لفظ اقسم مثل لا اقسم بیوم القیمة یعنی اقسم
یعنی سوگند میخورم بروز قیامت و شذت مع المضاف و بغایت کم است زیادتی لا میان مضاف و مضاف الیه مثل فی بئر
لا حور یعنی بئر حور یعنی چاه هلاک و حور بضم حا بمعنی هلاک است چنانکه از کتب لغت مستفاد میگردد و من و الباء و اللام
تقدم ذکرها و من و با و لام از حروف زیاده سابقا مذکور شده اند در بحث حروف جر و ازین قبیل است کاف زایده
چنانکه گفتی بحث حرفا التفسیر ای و ان و دو حرف تفسیر که از اقسام حرفند ای بفتح همزه و سکون یا و ان بفتح همزه و سکون
نون اند پس ای تفسیر کند هر مبهمی را خواه مفرد باشد و خواه جمله مثل جاءنی رجل ای زید و قطع رزقه ای مات و از جهت طول الاد
مصنف متعرض بیان او نشد و بی مختصه بما فی معنی القول و ان مفسره مخصوص است باآنکه تفسیر کند مفعول فعلی را که متضمن معنی
گفتن باشد نه صریح گفتن و نه فعلی که متضمن او نباشد مثل و نادیناه ان یا ابراهیم یعنی ندا کردیم ما ابراهیم را ملتفظ که یا ابراهیم
یعنی ندا کردیم او را بلفظ ابراهیم پس ان مذکور تفسیر کند لفظ مبهمی را که مفعول بواسطه نادینا است و ندا متضمن معنی گفتن است
چنانکه گفتی بحث حروف المصدر ما و ان و ان حروف مصدر که از اقسام حرفند یعنی حرفی که داخل شوند بر جمله و او را تاویل
جمله گردانند سه حرفند ما و ان بفتح همزه و سکون نون خواه ناصبه باشد و خواه مخففه از مثقله و ان بفتح همزه و سکون نون
خواه ناصبه باشد و خواه مخففه از مثقله و ان بفتح همزه و تشدید نون که از حروف مشبهة بالفعل است فالاولان للفعلیة و ان
للاسمیة پس ما و ان غیر مشدده مخصوص جمله فعلیه است مثل اعجبنی ما ضرب زید و ان ضرب زید یعنی ضرب زید و ان مشدده مخصوص
جمله اسمیه است مثل اعجبنی ان زیدا قایم یعنی قیام زید و غیر سیبویه گو بر نموده دخول ما مصدریه را بر جمله اسمیه کلام نهج البلاغه
دال است بر صحت این قول چنانکه بعض محققان تحقیق فرموده اند حروف التحضیض هلا و الا و لولا و لوما لها صدر الکلام

حروف المصدر

حروف التحضیض

حروف

حروف التحضیض که از اقسام حرفند چهار اند هلا بفتح ها و تشدید لام و الا بفتح همزه و تشدید لام و لولا و لوما و معنی ایشان
تحضیض است یعنی ترغیب و تحریض مخاطب بر کردن فعلی که مدخول ایشان است هرگاه داخل شوند بر مضارع مثل هلا تضرب
زیدا یعنی چرا نمی زنی زید را و توبیخ است یعنی سرزنش کردن مخاطب بر ترک فعلی که مدخول ایشان است هرگاه داخل شوند بر ماضی مثل
هلا ضربت زیدا یعنی چرا نزدی زید را و واجب است مر ایشان را صدارت کلام که بر وجه در آمده اند و یلزمها الفعل لفظا او تقدیرا
و واجب است دخول ایشان بر فعل بحسب لفظ چنانکه مثالش مذکور شد یا بحسب تقدیر چنانکه در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر که گذشت
حرف التوقع قد حرف توقع که از اقسام حرف است قد است و معنی او تحقیق است یعنی تاکید مدخولش و گاهی مستعمل شود بمعنی تحقیق
با توقع یعنی طلب مخاطب وقوع مدخولش را چنانکه گویی قد رکب الامیر مر کسی را که طالب رکوب امیر باشد از جهت مسمی شد بحرف توقع
چنانکه گاهی مستعمل شود بمعنی تحقیق با تقریب زمان ماضی بزمان حال چنانکه در قد قامت الصلوة واقع است و از جهت مسمی شد بحرف
تقریب و فی المضارع للتقلیل و قد داخل بر مضارع مستعمل است غالبا از برای تحقیق با تقلیل مدخولش مثل ان الکذوب قد یصدق
و گاهی مستعمل شود از برای تحقیق مثل قد یعلم الله حروف الاستفهام الهمزة و هل لهما صدر الکلام دو حرف استفهام همزه مفتوحه و هل اند
و واجب است مر ایشان را صدارت کلامی که مستعمل شوند از برای استفهام مضمون او یعنی طلب فهم ان مثل ازید قایم و اقام
زید گویی ازید قایم در استفهام جمله اسمیه و اقام زید در استفهام جمله فعلیه و کذلک هل و مانند همزه است هل در دخول بر جمله اسمیه و فعلیه
چنانکه گویی هل زید قایم و هل قام زید والهمزة اعم تصرفا و همزه استفهام شامل تر است از روی تصرف و استعمال در مواضع
مختلفه از هل زیرا که همزه اصل است در استفهام و هل در اصل بمعنی قد بوده است چنانکه در هل اتی علی الانسان واقع شده یعنی قد اتی
بعد از ان مستعمل شده بمعنی استفهام پس در دلالت او بر استفهام ضعفی هست از جهت بر جمله اسمیه که خبر او فعلیه است داخل شود کلا
همزه مثل ازید قایم تقول ازید اضربت میگویی ازید اضربت با دخول همزه بر اسم با وجود فعل بخلاف هل زید اضربت
و اتضرب زیدا و هو اخوک و میگویی اتضرب زیدا و هو اخوک باستعمال همزه از برای استفهام انکاری بخلاف هل تضرب
زیدا و هو اخوک و ازید عندک ام عمرو و میگویی ازید عندک ام عمرو باستعمال همزه در مقابل ام متصله چنانکه گذشت بخلاف
هل زید عندک ام عمرو و اثم اذا ما وقع و افمن کان و اومن کان و میگویی اثم اذا ما وقع با دخال همزه بر ثم عاطفه و افمن کان

خلاف

حروف الشرط

با دخال همزه بر فا عاطفه و او من کان با دخال همزه بر واو عاطفه بخلاف هل ثم اذا ما وقع و هل فمن کان و هل و من کان بخلاف
هل مستعمل است بجمیع امثله مذکوره یعنی مستعمل نمی شود هل بجای همزه در امثله مذکوره حروف الشرط ان ولو واما لها صدر الکلام
حروف شرط سه است ان ولو واما و واجب است مر ایشانرا صدارت جمله که در و داخل شوند فان للاستقبال
وان دخل علی الماضی ولو عکسه پس ان شرط موضوعست از برای معنی شرط در زمان اینده و اگرچه داخل شده باشد
بر فعل ماضی مثل ان اکرمتنی اکرمتک یعنی اگر اکرام کنی مرا در زمان اینده اکرام کنم ترا در زمان اینده
ولو بر عکس انست یعنی موضوعست از برای معنی شرط در زمان ماضی و اگرچه داخل شده باشد بر مستقبل مثل لو اکرمتنی
اکرمتک ولو تکرمنی اکرمتک یعنی اگر اکرام میکردی مرا در زمان گذشته اکرام میکردم ترا در زمان گذشته ویلزمان الفعل لفظا
او تقدیرا و مستلزم باشند ان ولو فعل را وبی او مستعمل نشوند بحسب لفظ چنانکه مثالهای ان مذکور شد یا بحسب
تقدیر چنانکه در ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر و غیر ان گذشت ومن ثمة قیل لو انک بالفتح لانه فاعل و از جهت که لازم است
دخول ان ولو بر فعل لفظا یا تقدیرا گفته شده است لو انک بفتح همزه از جهت انکه ان با اسم و خبرش فاعل است مر فعل
محذوف را پس مدخول لو فعل باشد تقدیرا نه لو انک بکسر همزه زیرا که ان مکسوره با اسم و خبر صلاحیت فاعلیت ندارد
چنانکه گذشت پس مدخول لو فعل نباشد نه لفظا و نه تقدیرا و قیل انطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالعوض و از جهت
مذکور گفته شده است بر سبیل وجوب در خبر ان مفتوحه مذکوره انطلقت مثلا صیغه فعل بجای منطلق صیغه اسم فاعل
چنانکه مناسب است زیرا که اصل در خبر افراد است تا باشد فعل مذکور در موضع اسم فاعل بمنزله عوض از فعل محذوف
بحسب لفظ یعنی انکه ان مفتوحه که دال است بر ثبوت و تحقق بمنزله عوض است از ان فعل بحسب معنی زیرا که ان فعل مقدر
مثل ثبت است وان کان جامدا جاز لتعذره یعنی وجوب فعل در خبر ان مفتوحه مدخول لو وقتی است که ان خبر اسم مشتق باشد
و اگر باشد ان خبر اسم جامد جایز باشد وقوع ان اسم جامد خبر ان مفتوحه مذکوره از جهت انکه متعذر باشد ایراد فعل در ان
موضع بسبب جامدیت خبر مثل لو انک انسان لاکرمتنی واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزمه الماضی لفظا او معنی و هرگاه
متقدم واقع شود قسم در اول کلام بر شرط ان ولو یعنی نه شرط مقدم شود بر قسم و نه غیر شرط از اجزاء جمله شرطیه که جواب قسم باشد

لازم

لازم باشد ان قسم را انکه باشد شرط مذکور بعد از و جمله فعلیه که فعل او ماضی لفظی باشد و الا ظاهر است یا معنوی وان فعل مضارع مجزوم
بلم است وکان الجواب للقسم لفظا و باشد جواب مر قسم را بحسب لفظ یعنی جزاء شرط مذکور بحسب لفظ جواب قسم باشد و بس مر وجه که
شرایط جواب قسم را دور و مرعی دارند نه شرایط جزاء شرط را و بحسب معنی جواب قسم باشد و جزاء شرط نیز تا مقصود حاصل شود
مثل والله ان اتیتنی وان لم تاتنی لاکرمنک پیشتر شرط و جزا در والله ان اتیتنی لاکرمنک و والله ان لم تاتنی لاکرمنک
که چون قسم مقدم واقع شده بر جمیع اجزاء جمله مدخول ان شرط ماضی لفظی است در مثال اول و فعل ماضی معنوی است در مثال
دوم و جزا در هر دو مثال جواب قسم است و لهذا لام تاکید و نون ثقیله که از خواص جواب قسم داخل شده اند در و و در معنی هم
جواب قسم است و هم جزاء شرط چنانکه مقصودست وان توسط بتقدم الشرط او غیره جاز ان یعتبر وان یلغی و اگر واقع شود
قسم در میان اجزاء جمله شرطیه مذکورش برین وجه که شرط مقدم واقع شود بر و یا غیر شرط جایز باشد انکه اعتبار کرده شود
شرط و لغو کرده شود قسم برین وجه که جاری کردانیده شود در و احکام مقتضای شرط باشد بحسب لفظ و جایز باشد انکه لغو کرده
شود شرط و اعتبار کرده شود قسم برین وجه که احکام مقتضای قسم باشد جاری گردانیده شود در و بحسب لفظ کقولک انا والله
ان تاتنی اتک این مثال انست که غیر شرط مقدم شده بر قسم و اعتبار کرده شده شرط بحسب لفظ و لهذا شرط و جزا هر دو
مضارع مجزوم واقع شده اند چنانکه اصل است و متحرک از علامات جواب قسم جاری نشده در ایشان وان اتیتنی
والله لاتینک این مثال انست که شرط مقدم شده بر قسم و اعتبار کرده شده قسم بحسب لفظ و لهذا شرط فعل
ماضی واقع شده چنانکه در صورت تقدیم قسم بوده و جزا بالام تاکید و نون ثقیله چنانکه مقتضای قسم است و تقدیر القسم
کاللفظ نحو لئن اخرجوا وان اطعتموهم و قسم مقدر در کلام مثل قسم ملفوظ است در احکام مذکوره مانند قسم
مقدر در قول خدای تعالی لئن اخرجوا الایة و چون زیرا که چون مقدم واقع شده در تقدیر بر اجزاء جمله شرطیه یعنی
والله لئن اخرجوا الایة چون شرط فعل ماضی واقع شده وان [illegible] جزا جواب قسم شده بحسب
لفظ وان لا یخرجون است و لهذا نون جمع بجزم نیفتاده با انکه مرکا شرط ماضی باشد و جزا مضارع اولی
انست که جزا مجزوم شود و مانند قسم مقدر در قول خدای تعالی وان اطعتموهم انکم لمشرکون که چون در تقدیر

مقدم واقع شده یعنی والعدان اصلحوهم کم لسکر کون شرطا ماضی شده و ان اصلحوهم است و جواب جواب قسم شده و ان اکثر لمشرکون است
ولهذا بی فا مذکور شده با آنکه فا واجب است در جواب که جمله اسمیه باشد چنانکه گذشت و اما للتفصیل و اما از حروف شرط
موضوع است از برای تاکید مابعد خویش یا تفصیل مجملی که مذکور شده باشد سابقا حقیقة یا حکما مثل جاء اخوتک اما زید فاکرمته
و اما عمرو فاهنته و اما بکر فاعرضت عنه و گاهی مستعمل شود از برای مجرد تاکید بی تفصیل چنانکه در اول دیباجها واقع است والتزم حذف
فعلها و عوض بینها و بین فائها جزء مما فی حیزها مطلقا و لازم داشته شده حذف جمله فعلیه که شرط اوست و عوض او ورده شده
میان اما و فا داخل بر جزا او جزوی از جمله جزئیه که بعد از فاست در جمیع موارد مثل اما زید فمنطلق که تقدیرش انست که مهما یکن
من شئ فزید منطلق پس بجای مهما اما اورده و جمله فعلیه شرط را که یکن من شئ است حذف کرده اند و زید را که جزو جزاست تقدیم کرده اند بر فا تا
عوض باشد از شرط محذوف و این مذهب سیبویه است و قیل هو معمول المحذوف مطلقا و بعضی از نحات گفته اند و آن مبرد است که آنچه
مذکور شود میان اما و فا او معمول شرط محذوف است در جمیع موارد پس تقدیر مثال مذکور است مهما یکن زید فمنطلق بجای مهما اما اورده
و یکن را که فعل شرط است حذف کرده اند و فاعل او را که زید است نگاه داشته اند مثل اما یوم الجمعة فزید منطلق مانند یوم الجمعة در اما یوم الجمعة فزید منطلق
که بمذهب سیبویه جزو جزاست که تقدیم یافته تا عوض باشد از شرط محذوف و تقدیر است که مهما یکن من شئ فزید منطلق یوم الجمعة و
بمذهب مبرد معمول الفعل محذوف است و تقدیر چنان است که مهما یکن من شئ یوم الجمعة فزید منطلق و قیل ان کان جایز التقدیم فمن الاول
والا فمن الثانی و بعضی نحات گفته اند و آن مازنی است که اگر باشد لفظ مذکور میان اما و فا او جایز التقدیم بر فا یعنی غیر از فا چیزی مانع نباشد
از آنکه مابعد او مقدم شود بر او چنانکه در مثال مذکور واقع است پس آن لفظ مذکور میان اما و فا را او از قبیل قسم اول است یعنی جزو جزاست
که مقدم شده بر فا و اگر جایز التقدیم نباشد یعنی غیر از فا چیزی مانع باشد از تقدیم جزء جزا بر او پس آن لفظ مذکور میان اما و فا او
از قبیل قسم دوم است یعنی معمول فعل محذوف چنانکه گوئی اما یوم الجمعة فان زیدا منطلق زیرا که ان نیز مانع است از تقدیم مابعد او بر او
چنانکه در بحث حروف مشبهة بالفعل مذکور شد پس نزد سیبویه اما را آن خاصیت باشد که جایز گرداند تقدیم فای جزا را بر هر چند مابعد
معمول مثل قعد باشد مثل فا و ان و غیر ان و نزد مبرد هیچ فرقی نباشد میان فا جواب اما و فا جزا غیر اما در عدم جواز تقدیم مابعد
او بر او خواه مانع دیگر نباشد و خواه باشد و نزد مازنی اما را آن خاصیت باشد که جایز گرداند تقدیم مابعد فا جزا را بر او اگر مانع

فا باشد

فا باشد و بیش فاما اگر مانعی دیگر نباشد جایز باشد تقدیم مابعد فا بر او حرف الردع کلا حرف ردع که از اقسام حروف است کلا است و او در اصل
بمعنی ردع است یعنی زجر و منع چنانکه گوئی کلا در جواب کسی که گوید زید قایم یعنی مگو چنین که غیر واقع است یا در جواب کسی که گوید قم
یعنی این سوال مکن که اجابت نیابد و قد جاء بمعنی حقا و بمعنی آمده است کلا بمعنی حقا نیز یعنی از برای تاکید مضمون جمله مثل کلا ان
الانسان لیطغی یعنی البته بدرستی که آدمی از حد تجاوز میکند تاء التانیث الساکنة تلحق الماضی تاء تانیث ساکن که از اقسام حروف است
لاحق شود فعل ماضی را خواه معلوم و خواه مجهول نه غیر او را از افعال و اسما بخلاف تاء تانیث متحرک که مختص اسم است چنانکه سابقا معلوم
مثل ضربت و ضربت فان کان ظاهرا غیر حقیقی فمخیر پس اگر باشد مسند الیه فعل ماضی اسم ظاهر مونث غیر حقیقی مثل شمس و ظلمة پس تو مختاری
اگر خواهی تا را تانیث لحاق کنی مثل طلعت الشمس و طلع الشمس بخلاف آنکه مسند الیه مونث حقیقی باشد یا ضمیر مونث غیر حقیقی چنانکه گذشت
و این مسئله بعینه سابقا مذکور شده لیکن آنجا از حیثیت مذکور شده که از احکام مونث است و اینجا از حیثیت که از احکام تاء تانیث است
و اما الحاق علامة التثنیة و الجمعین فضعیف و لحاق گردانیدن علامت تثنیه که الف است در ماضی و الف و نون است در مضارع
با ماضی وقتی که مسند الیه ایشان اسم ظاهر مثنی باشد و همچنین لاحق گردانیدن علامت جمع مذکر و آن واو است در ماضی و واو و نون است
در مضارع و علامت جمع مونث و آن نون است مطلقا با ماضی یا مضارع وقتی که مسند الیه ایشان اسم ظاهر جمع مذکر یا جمع مونث باشد
ضعیف و قبیح است پس نتوان گفت که قاما الزیدان و قمن النساء و یقومان الزیدان و یقومون الزیدون و یقمن النساء زیرا که مثنی
و جمع ظاهر احتیاج بعلامت ندارند بخلاف مونث ظاهر با آنکه علامت بودن امور مذکوره در لغت غیر مشهور است و در لغت مشهور
ضمایر فاعلند نه علامات پس لحاق ایشان با وجود مسند الیه ظاهر مستلزم تعدد فاعل باشد و آن جایز نیست التنوین نون ساکنة تتبع
حرکة الاخر لا لتاکید الفعل تنوین که از اقسام حروف است نون ساکنی است که تابع باشد حرکت آخر کلمه را یعنی واقع باشد بعد از حرکت آخر کلمه
واقع شود و ذکر جهت تاکید فعل نباشد مثل زید و رجل بخلاف نون تاکید خفیفه که ذکر او جهت تاکید فعل است و بخلاف مثل نون یا رجل الطلق
که وقوع او بعد از حرکت آخر اتفاقی است نه وضعی مثل انطلق یا رجل و هو للتمکن و التنکیر و العوض و المقابلة و الترنم و تنوین پنج قسم است
یکی تنوین تمکن و او موضوع است از برای تمکن و استحکام اسم در اسمیت از الحیثیت که مشابه فعل نباشد در استعمال بر صرف عینش
چنانکه غیر منصرف است مثل تنوین زید و دوم تنوین تنکیر و او موضوع است از برای آنکه مدخول او غیر معین است مثل تنوین

قاموا الزیدان

استمکان

رجل و دیگری تنوین عوض و او تنوینی است که عوض باشد از مضاف الیه مثل تنوین یومئذ و حینئذ که تقدیر یوم اذ کان کذا و حین اذ کان کذا
اند و دیگری تنوین مقابله و او تنوینی است که واقع شده در مقابل نون جمع مذکر سالم مثل تنوین مسلمات زیرا که الف علامت جمع است در مقابل
واو و تا علامت تانیث است پس تنوین را زیاده کردند تا در مقابل نون باشد و دیگری تنوین ترنم و او تنوینی است که لاحق شود اواخر مصرا
عها را جهت تحسین آواز و غنا مثل تنوینی که در اواخر این دو مصراع است اقلی اللوم عاذل والعتابن و قولی ان اصبت لقد اصابن یعنی کم
کن علامت کردن را ای حبیبه که نام او عاذل است و درشتی نمودن را و بگو اگر راست گویم پس تحقیق که راست گفت و از جهت است
که تنوین ترنم واقع شود و یحذف من العلم موصوفا بابن مضافا الی علم آخر و حذف کرده شود تنوین از مرسل وجوبا علم
در حالتی که موصوف باشد آن علم با ابن یا ابنة در حالتی که مضاف باشد آن ابن یا ابنة بعلم دیگر از جهت کثرت استعمال این نوع
علم پس تخفیف کردند در لفظ بحذف تنوین ابن و ابنه هر دو و در کتابت بحذف الف ابن و بس چنانکه گویی و نویسی جاءنی زید بن عمرو
و جاءتنی هند ابنة بکر نون التاکید خفیفة ساکنة نون تاکید که از اقسام حرف است دو قسم است یکی نون واحده ساکنه و مشدده
مفتوحه مع غیر الالف و دیگری دو نون مدغم در یکدیگر که اول ساکن است و دوم مفتوح وقتی که با غیر الف تثنیه و الف جمع باشد مثل اضربن
و اضربن بفتح نون زیرا که با الف تثنیه و جمع مکسور باشد مثل اضربان و اضربنان بکسر نون و یختص بالفعل المستقبل فی الامر والنهی والاستفهام والتمنی
والعرض والقسم مخصوص باشد نون تاکید مطلق بفعل دال بر زمان استقبال که متحقق باشد آن فعل در ضمن امر مثل اضربن یا نهی مثل لا تضربن
یا استفهام مثل هل تضربن یا تمنی مثل لیتک تضربن یا عرض مثل الا تنزلن فتصیب خیرا یا قسم مثل والله لافعلن کذا و تخفف و تشدد نون
در جمیع امثله مذکوره و قلت فی النفی و کم است دخول نون تاکید در فعل استقبال منفی مثل ما یقومن زید و لزمت فی مثبت القسم
و واجب است دخول نون تاکید در جواب قسم که فعل مثبت باشد مثل والله لافعلن کذا و کثرت فی مثل اما تفعلن و بسیار است
دخول نون تاکید در فعل شرطی که ادخال ان شرطیه مؤکده شده باشد بما زایده مثل اما تضربن که ادات شرط در کلام است و مؤکد
شده بما و ما قبلها مع ضمیر المذکرین مضموم و قبل نون تاکید مطلقا وقتی که باشد با ضمیر جمع مذکر واو است مضموم باشد مثل اضربن و اضربن
خفیف و شدید نون و ضم با و مع المخاطبة مکسور و قبل نون تاکید وقتی که باشد با ضمیر واحده مخاطبه یا است مکسور باشد مثل اضربن و اضربن
خفیف و شدید نون کسر با و فی ما عداه مفتوح و ما قبل نون تاکید بجا مانده غیر قسمین مذکورین و غیر تثنیه و جمع مؤنث باشند و ان دلالت

مذکر است و واحد مخاطب مذکر و واحده مخاطبه مفتوح باشد مثل لا تضربن و لا تضربن و از جهت استثنا تثنیه و جمع مؤنث گفت و یقول فی التثنیه
و جمع المؤنث اضربان و اضربنان و میگوید در صورت لحاق نون تاکید تثنیه و جمع مؤنث اضربان و اضربنان بالف تثنیه پیش از نون تاکید
در تثنیه و بالف فاصله میان نون جمع و نون تاکید در جمع مؤنث و لا یدخلهما الخفیفة خلافا لیونس و داخل نشود در تثنیه و جمع مؤنث نون تاکید خفیفه
از جهت آنکه التقاء ساکنین علی غیر حده لازم آید بخلاف نون تاکید ثقیله خلاف مر یونس را که او التقاء ساکنین علی غیر حده را تجویز نموده قیاس
بر حالت وقف و هما فی غیرهما مع الضمیر البارز کالمنفصل یعنی ضابطه ادخال نون تاکید خفیفه و ثقیله در فعل غیر تثنیه و جمع مؤنث است که
با ضمیر بارز واو جمع مذکر و یا مخاطبه است بمنزله لفظ منفصل اند که ملحق شود بان فعل بنا بر آنکه اول آن لفظ ساکن باشد بر قیاس نون تاکید
مثل اسم معرف بلام حرف التعریف باین معنی که هر حال که آخر آن فعل بآن لفظ منفصل داشته باشد از حذف واو و یا و تحریک ایشان بضم و کسر
با نون تاکید خفیفه و ثقیله نیز همان حال داشته باشد مثل اغزن و ارمن چنانکه گویی اغزوا القوم و ارم القوم و مثل اغزن و ارمن چنانکه اغزن القوم
و ارمی القوم و مثل اخشون و اخشین چنانکه گویی اخشوا القوم و اخشی القوم فان لم یکن فکالمتصل پس اگر نباشد ضمیر بارز در آن فعل که نون تاکید
ملحق شود باو مثل واحد مذکر است پس باشد نون تاکید بمنزله لفظ متصل ساکنی که ملحق شود بآن فعل یعنی الف تثنیه مثل اغزون و ارمین
و اخشین چنانکه گویی اغزوا و ارمیا و اخشیا و من ثمه قیل هل ترین و ترون و ترن و از جهت که نون تاکید با ضمیر بارز بمنزله کلمه منفصل است
و با غیر ضمیر بارز بمنزله کلمه متصله گفته شده است هل ترین و هل ترن که بجای ضمیر بارز است چنانکه گفته شود جاء هل ترین برد یا منقلب
بالف گفته شده است هل ترون و هل ترن که با ضمیر بارز است باسقاط نون جمع بسبب نون تاکید و ضم واو جمع چنانکه گفته شود لم تروا القوم
و گفته شده است هل ترین و هل ترین که با ضمیر بارز است باسقاط نون مخاطبه و کسر یا چنانکه گفته شود لم تری القوم و اغزون و اغزن و اغزن و
از جهت ضابطه مذکور گفته شده است اغزون در اغز که بی ضمیر بارز است برد واو محذوفه چنانکه گفته شود اغزوا و گفته شد اغزن در اغزوا
که با ضمیر بارز است بحذف واو جمع چنانکه گفته شود اغزوا القوم و نیز گفته شده است اغزن در اغزی که با ضمیر بارز است بحذف یاء مخاطبه چنانکه
گفته شود اغزی القوم و المخففة تحذف للساکن و نون خفیفه حذف کرده شود از جهت التقاء ساکنین مثل لا تضرب القوم بفتح با بتقدیر
لا تضربن و فی حال الوقف فیرد ما حذف و نیز حذف کرده شود نون خفیفه در حالت وقف در کلمه مدخوله که ما قبل او مضموم باشد
یا مکسور مثل اضربوا و اضربی بتقدیر اضربن و اضربن در حالت وقف پس برگردانیده شود بعد از حذف نون خفیفه جهت التقاء ساکنین واو
حرفی که محذوف شده بسبب نون خفیفه لیکن بعد از حذف نون خفیفه در حالت وقف برگردانیده شود حرف محذوف بلفظ

چنانکه گوئی اغزوا و ارمی و اخشوا و اخشی با رد واو و یای محذوف در لفظ در حالت وقف بر اغزن و اغزن و ارمن و اخشن و بعد از حذف نون
جهت التقاء ساکنین بر گردانیده شود حرف محذوف در کتابت هم نه در لفظ مثل اغزوا القوم و اخشیا القوم و سعید بر اغزن و اغزن
والمفتوح ما قبلها اما تقلب الفاً و نون خفیفه که مفتوح باشد ما قبل او در حالت وقف قلب کرده شود بالف و حذف کرده شود چنانکه
نون خفیفه ما قبل او مضموم و ما قبل او مکسور را حذف کنند چنانکه گذشت از جهت شبه نون خفیفه بتنوین زیرا که تنوین ما قبل مفتوح در حالت
وقف منقلب گردد بالف و تنوین ما قبل مضموم و ما قبل مکسور محذوف شود چنانکه گوئی جاءنی زید و مررت بزید بسکون دال در حالت
وقف و رایت زیدا بقلب تنوین بالف در حالت وقف لیکن بر این تقدیر وارد شود که قاعده رسم الخط مقتضی است که نون
خفیفه ما قبل مفتوح را بالف نویسند زیرا که قاعده رسم الخط است که کتابت آخر هر کلمه تابع حال وقف است بر آن کلمه و کتابت
اول هر کلمه تابع حال ابتدا بآن چنانکه در محلش مبین شده و حال آنکه عادت چنان است که نون خفیفه ما قبل مفتوح را بصورت نون
نویسند و پوشیده نماند که اهتمام بحث وقف و رسم الخط الخ و اولی بحسن خاتمه این رساله کافیه و ترجمه وافیه است والحمد لله علی تمام
الکلام و اختتام المرام والصلوه والسلام علی محمد و آله علیه و علیهم الصلوه والسلام اللهم اجعلنا واقفین فی مواقف الحق والیقین و واقفین
علی معارف سایر علوم الدین و اختم لنا بالخیر بحق محمد خاتم النبیین و محمد خاتم الائمه المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین

قد وقع الفراغ عن تحریر هذه الکتاب فی یوم الخمیس شهر
حاجی الثانی اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمه الله الملک الغنی
شاه بیجان بن حاجی محمد سرکان عفی عنهما فی الدارین
فی بلده دار الارشاد اردبیل سنه
اثنی و ستین و سبعمایه
من الهجره النبویه

مجلس شورای ملی
کتابخانه
۱۳۰۲

